دانشگاه تهران
انتشارات دانشگاه تهران
۱۹۰۲
چاپ پنجم
کتر بهرام فره‌وشی
تاد دانشگاه تهران
ایرانویج


بسم الله الرحمن الرحیم

ایرانویج

دکتر بهرام فره‌وشی

استاد دانشگاه تهران



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۹۰۲

شماره مسلسل ۴۲۷۲

فره وشی، بهرام، ۱۳۰۴-
ایرانویج / [مولف] بهرام فره‌وشی.ــ تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۷۴.
چهار، ۲۱۱ ص.: مصور، نقشه، نمودار.ــ (انتشارات دانشگاه تهران؛ شماره ۲-۱۹۰).
ISBN 964-03-3604-1: ۳۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس .
چاپ پنجم: ۱۳۷۹ : ۱۰۰۰۰ ریال.
۱. ایران -- تمدن -- مقاله‌هاو خطابه‌ها. ۲. آریاییان. ۳. کـورش هخامنشی، شاه ایران، - ۵۲۹ ق. م. الف. دانشگاه تهران. موسسه انتشارات و چاپ. ب. عنوان.
۹ الف ۴ ف / DSR ۶۳ ۹۵۵
کتابخانه ملی ایران ۲۴۳۹-۷۵م

شابک ۱-۳۶۰۴-۰۳-۹۶۴ ISBN 964-03-3604-1

عنوان : ایرانویج

تألیف : دکتر بهرام فره‌وشی

ناشر : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار : پاییز سال ۱۳۷۹ (چاپ پنجم)

چاپ و صحافی : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است.

بها : ۱۰۰۰۰ ریال

فهرست گفتارها

عنوان	صفحه
تبار ایرانیان	۱
هند و ایرانیان	۵
ایرانویج خاستگاه ایرانیان	۷
ایران	۱۱
نخستین قبیله های ایرانی	۱۳
فلات ایران	۱۷
نخستین ساکنان فلات ایران	۲۱
کوچ قبیله های ایرانی	۲۵
برخورد ایرانیان و بومیان	۲۹
اتحاد قبیله های ایرانی	۳۷
پیروزی کورش برلودیا	٤۵
کوروش در بابل	۵۱
آزادی قوم یهود به فرمان کورش	۵۷
نقش بالدار کورش	٦۳
آرامگاه کورش بزرگ	۷۳
اندرز کورش	۷۹
استوانه فرمان کوروش	۸۱
درخت	۸۹
کشاورزی	۹۳
نوشته های دژ نپشت وگنج شیزیکان	۹۵
اروند رود	۱۰۷
نام‌های ایرانی در پیرامون دریای سیاه	۱۲۱
سرگذشت واژهٔ گل	۱۲۷

عنوان	صفحه

در جستجوی راه دریایی	۱۳۱
آبراههٔ سوئز در روایت ابوریحان بیرونی	۱۴۳
سنگ نوشته‌ای گم شده از داریوش	۱۴۹
گول تپه	۱۵۱
آذرگشنسپ	۱۵۵
اناهیت	۱۶۵

به‌نام خداوند بخشنده مهربان

فهرست نگارها

عنوان	صفحه
نقشه آسیای مرکزی و ایرانویج	۹
برش فلات ایران	۱۷
انسان شکارگر	۲۰
خانوادهٔ ماهی‌گیر	۲۲
قبیله‌ای از مهاجران هند و اروپائی	۲۷
دژ پیش از تاریخ ایرانیان در سیلک	۲۹
سلاح‌های یافت شده در سیلک	۳۱
نقش اسب بر روی سفالینه‌ای از سیلک	۳۲
گور پیش از تاریخ	۳۳
گور خر پشته مانند در سیلک	۳٤
آرامگاه کورش	۳٥
یکی از سران مادی	۳۷
کوچ اجباری مادی‌ها توسط آشوریان	۳۸
دو دژ مادی	۳۹
شاهزادهٔ مادی	٤۱
یکی از ستون‌های کاخ کورش	٤۳
کرزوس، نقش یک ظرف یونانی	٤٥
جنگاوران پارسی	٤۹
برج بابل	٥۱
نقش بالدار کورش	٦۲
بازماندهٔ پیکرهٔ کورش در پاسارگاد	٦٤
نقش برجسته کورش از کرپرتر	٦٦
نقش برجستهٔ کورش در پاسارگاد	٦۸

عنوان	صفحه

سربازان و نگهبانان در یک کاخ هخامنشی	۷۰
آرامگاه کورش	۷۲
طرح بازسازی شدهٔ آرامگاه کورش	۷۷
استوانه فرمان کورش	۸۱
ویرانه های بابل	۸۲
متن بابلی گل نوشتهٔ کورش	۸۷
کعبهٔ زرتشت	۹۵
تخت سلیمان	۹۶
سنگ یاد بود شالوف	۱۳٤
سنگ یاد بود تل المسخوطه	۱۳٦
سنگ یاد بود شالوف (کبریت)	۱٤۰
نقش آتشکده آذرگشنسپ در جام ساسانی	۱۵۷
شکل بازسازی شدهٔ آتشکده آذرگشنسپ	۱۵۷
منظرهٔ تخت سلیمان	۱۵۸
نقش اناهیت برتنگ سیمین	۱٦٦
نقش اناهیت برتنگ سیمین	۱٦۷
نقش برجسته اناهیت	۱٦۹
تندیسه اناهیت ازگل رس در افراسیاب	۱۷۰
قاب سیمین زرنگار ساسانی با نقش اناهیت	۱۷۲
دختران پرستار پرستشگاه اناهیت	۱۷۷
دختران پرستشگاه اناهیت	۱۷۷
پرستشگاه اناهیتا درکنگاور	۱۸۰
تندیسه های بغدخت باروری	۱۸۵
نقش راهبهٔ پرستشگاه ناهید	۱۸٦
تاج گیری شاه نرسه از اناهیتا	۱۸۸
پرستشگاه ناهید در بمبلی	۱۹۰
چاه آب پرستشگاه ناهید در بمبلی	۱۹۱

تبار ایرانیان

ایرانیان جزء دستهٔ شرقی نژادی هستند که بآنها هند و اروپائی گویند. این نژاد را از آنرو هند واروپائی نامیده‌اند که امروز از اسپانیا وپرتقال در اروپا تا ایران و افغانستان و پاکستان و هند در آسیا گسترده شده است. هندو اروپائیان خود به دسته های شرقی و غربی تقسیم می‌شوند. دسته های غربی ملتهای اروپائی هستند و دسته های شرقی ملت‌هائی هستند که «هندوایرانی» نامیده میشوند. خود هند و ایرانی‌ها نیز به دستهٔ های کوچکتر هندی و ایرانی تقسیم می‌شوند.

در خود اروپا سرزمین هائی هستند که هندو اروپائی نیستند. فنلاند وهنگری ازنظر زبانشناسی ونژادی جزو دستهٔ هندواروپائی نیستند. دسته‌شرقی گروه هندواروپائی شامل هندیها وایرانیهامی‌شود (ومقصود از ایران، ایرانزمین بزرگ است که‌سرزمین پهناوری را تشکیل می‌دهد[1]).

در مورد خاستگاه هند و اروپائیان چند فرضیه وجود دارد که برخی از آنها از نظرعلمی درست نیستند وبرخی دیگر برپایه‌های علمی استوارند.

دسته‌ای از دانشمندان تصور می‌کنند که این هندو اروپائیها از شبه جزیرهٔ اسکاندیناوی آمده‌اند و در اثر سرمائی که در این نواحی تولید شده بسوی مناطق گرمتر کوچ کرده ودر اروپای‌مرکزی‌پراکنده شده‌اندوسپس به جا های دیگر رفته‌اند. دستهٔ دیگر از دانشمندان، مرکز نخستین هندواروپائیها را درشمال آلمان وجنوب دانمارك و در دشتهای وسیع این قسمت از اروپا میدانند . اما گروه دیگری از دانشمندان بعکس تصور می‌کنند که هندو اروپائیها در آسیا بوده‌اند ونواحی‌اطراف تاجیکستان کنونی‌ودامنه های پامیر را خاستگاه هندو اروپائی ها میدانند و می‌پندارند که اینان از آنجا مهاجرت کرده‌اند، یک‌دسته بسوی اروپا و دستهٔ دیگر به هند و

۱ـ نگاه کنید به گفتار فلات ایران

افغانستان و ایران و آسیای کوچک رفته‌اند . اما فرضیهٔ دیگری هم هست که دربارهٔ خاستگاه هند واروپائی‌ها بحثی نمیکند وتنها درپی یافتن محل تجمع بزرگ آنها دردورانهای پیش از تاریخ است. بنابر تحقیقات باستانشناسی در دورانهای پیش از تاریخ در اطراف « دانوب » تعدادی مراکز بزرگ تجمع هند و اروپائی وجود دارد . بنابر این فرضیه، ازمیان این گروه هندو اروپائی قسمتی به شرق آمده‌اند و قسمت دیگر بسوی غرب رفته‌اند . این فرضیه با درنظر گرفتن محیط پراکندگی قوم هند واروپائی، مرکز تقریبی این پراکندگی را که از اسپانیا تا هند کشیده شده است وتقریباً میان راه است خاستگاه قوم پراکندهٔ هندو اروپائی میداند و چون‌محل تجمع اقوام‌ابتدائی غالباً درکنار رودهای بزرگ‌بوده است ،از اینروکنار رود دانوب میتواندجای‌مناسبی‌برای رویش وافزایش‌این قوم باشد. البته مامیدانیم که در قرون وسطی قسمت بزرگی از شرق دانوب تا پامیر را نه تنها قوم‌هندو اروپائی بلکه قوم ایرانی ساکن بوده است و تمام این ناحیه حتی در دورانهای تاریخی یعنی در دوران سنگ نوشته های داریوش‌مسکن مردمان گوناگون سکائی‌بوده است که ازنظر نژادی ایرانی هستند .

ممکن است پرسیده شود که چگونه میتوان دانست که اینان هندو اروپائی هستند؟. پاسخ این پرسش اینست که بازماندگان اینان بزبانهائی سخن می گویند که از ریشهٔ واحد زبان هند و اروپائی سرچشمه گرفته‌اند. مثلا واژه‌های «پدر»، « مادر » ، « برادر» و غیره در زبانهای کهن و حتی زبانهای امروزی سر زمین های مختلف اروپائی‌وهندی وایرانی همانند یکدیگر است واز اینرومی‌بایستی‌ریشهٔ مشترکی داشته‌باشند. پس یکی از ملاك های‌شناسائی نژاد، زبانشناسی‌است، یکی‌دیگراز ملاك ها جمجمه شناسی و تجزیهٔ استخوان کشکک زانوست ، راه دیگر شناسائی نژادها باستانشناسی است وملاك دیگر آداب و رسوم و بررسی افسانه هاست ، مثلا بسیاری از داستانها و افسانه های ما ایرانیها همانند افسانه هائی است که در آسیای مرکزی و اروپای شرقی و یا در سوئد ونروژ هنوز وجود دارند .

یکی‌از دانشمندان آلمانی‌بنام «بوپ»[۱] نخستین بار متوجه خویشاوندی‌زبانها گشت و دستورتطبیقی زبانهای هند و اروپائی‌را بوجودآورد ونخستین بار توسط همین بررسی معلوم شد که عده‌ای از ملتها باهمدیگر خویشاوندی زبانی دارند ولی البته خویشاوندی زبانی ممکن است نتواند به تنهائی ملاك کار باشد زیرا ممکن است زبان ملتی بر اثر شکست از قومی‌غالب که زبان دیگری دارد تغییر کند ، بنابراین ملاکهای دیگری هم لازم است تا بطور یقین بتوان نژاد اقوام مختلف را تعیین کرد .

۱- Bopp

هند و ایرانیان

در زمانهای بسیار دور پیش از تاریخ، هنگامی که قبیله های ایرانی و هندی هنوز از یکدیگر جدانشده بودند و در دشتهای گستردهٔ آسیای مرکزی بسر می‌بردند، دارای فرمانروای واحدی بودند که هم رئیس قبیله ها بود و هم پیشوای مذهبی. این قبیله ها معیشت شبانی داشتند و چادرنشین بودند و در پهنهٔ گسترده‌ای از آسیای مرکزی که گویا در آن روزگاران آب و هوای مناسب‌تر و چراگاه‌های گسترده‌ای داشت پراکنده بودند.

اینان به برکت سرسبزی سرزمین های چمن‌خیز، دارای چارپایان بسیار و مردم فراوان شدندو بنابرروایت‌وندیداد در طول تقریباً هزار سال در سه موج‌مختلف به گسترش زمین های خود پرداختند و به اطراف پراکنده شدند.

یادی ازاین «تنگ شدن زمین» و «گسترش آن» توسط جمشید پادشاه‌اساطیری هندوایرانی در وندیداد اوستا بجای مانده است.[۱]

جمشید yima xšaēta بمعنی توأم درخشان که با خواهرش yimā همزاد بود بنابروایت اوستا ازسوی اورمزد فرمان یافت تا در روی زمین پادشاهی کند و به افزایش مردم و چارپایان بپردازد. همین جمشید در ادبیات باستانی هند نیز دیده میشود و فرمانروای سرزمین مردگان است.[۲]

در زمان این شاه مؤبد یک تحول گیهانی‌زمستانهای سرد و سخت و طولانی[۳]

۱- نگاه کنید به فرگرد دوم وندیداد در:

Zend - Avesta par Darmesteter Vol. II, P. 16

۲- در اوستا جمشید yima xšaēta پسر ویو نگهت vīvanhat سومین پادشاه جهان‌است و در وداها yama پسر vivasvat نخستین انسان و نخستین میرا و شاه سرزمین مردگان است

در آسیای مرکزی پدید می‌آورد و موجب مرگ انسان‌ها و چارپایان می گردد و پس از سالی چند که طبیعت دوباره به اعتدال می گراید، وی بر نسل جدیدی از مردمان فرمانروائی می کند و کوشش می کند تا شمار مردم و چارپایان را افزایش دهد، زیرا بنابرسنت‌های دینی هند و ایرانی، این کار به قبیله برکت می بخشید. افزایش مردم‌وچارپایان باعث تنگی‌جا و نیاز به‌چراگاه‌های بیشترو فراخ ترگشت وقبیله های هند و ایرانی در جستجوی مرتع و چراگاه‌های تازه ، بسوی سرزمین های گرم‌تر جنوبی مهاجرت کردند. گروهی بسوی فلات ایران ، گروهی بسوی دشتهای آسیای صغیر وگروه دیگر بسوی سرزمین های گرم وفراخ هند و پاکستان رهسپار گشتند.[1]

۱ـ شکل نمادی این حقیقت تاریخی در وندیداد چنین آمده است :

«آنگاه من ، اهورامزدا دو وسیله باو (جم) دادم، یک حلقهٔ زرین ویک دشنهٔ زرنشان. (در اینجا حلقهٔ زرین و شمشیر نماد فرمانروائی است : خداوند شمشیر وگاه ونگین)

در فرمانروائی جم سیصد زمستان برآمد و زمین پر از چارپایان خرد و بزرگ و مردم و سگان و پرندگان و آتشان سرخ و سوزان گشت و برروی آن دیگر جائی برای چارپایان خرد و بزرگ و مردمان نماند و من جم زیبا را آگاه ساختم. . .

آنگاه جم در روشنائی بسوی‌جنوب در راه خورشید به پیش رفت و زمین را با مهرزرین فشرد و با دشنه سوراخ کرد وگفت : خواهش می کنم ، ای سپندارمذ گسترده و فراخ شو تا چارپایان خرد و بزرگ ومردمان را در برگیری.

و جم زمین را یک سوم از آنچه بود گسترده‌تر ساخت و چارپایان خرد و بزرگ‌ومردمان به کام خویش و به آرزوی جم در آن رفت و آمد کردند.

و در فرمانروائی جم ششصدزمستان برآمد و زمین پراز چارپایان خرد و بزرگ‌ومردمان شد. . . .

آنگاه جم در روشنائی‌بسوی جنوب‌در راه خورشید پیش رفت و زمین را بامهر زرین فشرد و آنرا دو سوم گشاده‌تر کرد. . .

در فرمانروائی‌جم نهصد زمستان برآمد وجم زمین را باندازهٔ سه سوم بیش‌ازآنچه بود گسترد. (وندیداد ، فرگرد دوم)

ایرانویج

خاستگاه ایرانیان

خاستگاه ایرانیان بنابر اوستا که کهن‌ترین نوشتهٔ بازماندهٔ ایرانی است، ائیریانم وئجو airyanəm vaēǰō آمده که در زبان پهلوی ērānvēǰ «ایرانویج» شده‌است. اوستا در بخش «وندیدد» از جائی بنام ایرانویج نام می‌برد که مرکز اصلی ایرانی‌هاست. خود واژهٔ «ایرانویج» واژهٔ مرکبی است که از دو جزء ترکیب یافته است. جزء نخست آن ایران، و جزء دوم آن ویج است و «ویج» بمعنی تخمه ونژاد است و در زبان فارسی بیج از این ریشه است و بیضه در زبان عربی از همین واژه گرفته شده‌است. ازینرو ایرانویج بمعنی نژاد وتخمهٔ ایرانیهاست. هنگامی که جائی باین نام نامیده شود، بناچار می‌بایستی آنجا جایگاه نژاد ایرانی باشد وایرانیان از آنجا برخاسته باشندو این نام میتواند راهنمای خوبی برای تعیین جای ایرانیان نخستین باشد. اکنون باید دید «ایرانویج» از نظر جغرافیائی درکجا واقع شده است. در اوستا وقتی که دربارهٔ ایرانویج سخن میرود، سخن از جائی است بسیار سرد و شاید هم بخاطر همین سرماست که ایرانیها از آنجا کوچ کرده‌اند. در «وندیداد» که بخشی از اوستا است در جائی که سخن دربارهٔ سرزمین هاست، چنین آمده است: «نخستین جا و سرزمین نیکوئی که من اهورا مزدا آفریدم ایرانویج بود که از رود «ونگوهی دائیتی» آبیاری می‌شود. اهریمن پرمرگ در آنجا مار آبی و زمستان دیو آفریده آفرید. در آنجا ده ماه زمستان و دو ماه تابستان است و در این ماهها برای آب وزمین و گیاه سرد است، آنجا مرکز زمستان است، آنجا قلب زمستان است»[1].

پس معلوم می‌شود که خاستگاه ایرانیها جای سردی بوده است که از آن‌جا بخاطر سرما وبسبب نداشتن چراگاه‌ها کوچ کرده‌اند. دربارهٔ جای جغرافیائی

۱ـ نگاه کنید به وندیداد، فرگرد یکم.

ایرانویج دو فرضیه مهم وجود دارد . برخی از دانشمندان ایرانشناس مانند «دارمستتر»[1] تصور می کنند که ایرانویج می بایستی در آذربایجان باشد و جای آن را درحدود «قره باغ» تعیین می کنند که همان اران دوران کهن است . خود واژهٔ اران نامی است که ازهمان ریشه کهن «ائیریه»اوستایی مشتق‌شده واران همان ایران‌است . اران جای بسیار سردی است وزمستانهای سرد وطولانی دارد . اما جای دیگری که برای ایرانویج تعیین می کنند در مشرق ایرانزمین بزرگ است . بسیاری ازدانشمندان جای آنرا در آسیای مرکزی میدانند . این دانشمندان بر نوشته‌های قسمتی از «وندیداد» که بسیار ارجمند وگرانبهاست تکیه می کنند وآن قسمت جغرافیائی «وندیداد» است که در آن فهرستی‌از شهرها وسرزمینها برشمرده می‌شود که در آغاز آن ایرانویج آمده است وپس از آن سند ومرو وبلخ ونیسا وهرات آورده شده است و می‌بینیم که در این شهرها وسرزمین‌ها که برمی‌شمارد یک نظم جغرافیائی وجود دارد واگر این ترتیب منطقی جغرافیائی را بپذیریم بایستی ایرانویج را در نقشهٔ جغرافیائی دربالای آنها جستجو کنیم ودر این جستجو جای‌ایرانویج قدیم سرزمین خوارزم می‌شود که درقدیم بسیار آبادان بوده است . نوشتهٔ دیگری هم این فرضیه را تأیید می کند وآن اینست که‌در «وندیداد» آمده است که ایرانویج درکنار رود «ونگوهی دائیتی» واقع شده است ودر متون پهلوی آمده است که «ونگوهی دائیتی» همان «وهرود»است‌ودر جای دیگر آمده‌است که‌وهرود رودجیحون(اکسوس)است .

بنابر این میتوان تصور کرد که همین ناحیه‌ای که جیحون آن را آبیاری می کرده است وبسیار آبادان وحاصلخیز بوده است جایگاه اولیهٔ ایرانیان وخاستگاه آنهاست . دراثرسرد شدن‌ناگهانی هواویابخاطراقوام زردپوستی که‌از سوی شمال به ایرانیها فشارمی‌آوردند،قسمتی‌از ایرانیها جای‌اصلی‌خود راترک‌می کنند وبه مهاجرت می‌پردازند وبسوی فلات ایران می‌آیند واین مهاجرت چندین بارو بصورت چندین موج صورت می گیرد .

1- Darmesteter

در نقشهٔ مقابل ایرانویج با دایره سیاه نموده شده است ←


MER NOIRE
MER CASPIENNE
LAC ARAL
KHAZARES
ALAINS
IBERIE
(GEORGIE)
LAZIKE
LAZES
SIUNIK
ALBANS
CAPPADOCE
PETITE ARMÉNIE
ARMENIE
TARON
ARTAXATA
Araxe Fl.
Kura Fl.
ARRAN
ARZANÈNE
COMMAGÈNE
SAMOSATA
MELITENE
EDESSE
ANTIOCHE
BATNÉ
TELLMAHRE
MESOPOTAMIE (IRAK)
SINGARA
Tigre Fl.
(MOSSOUL)
ADIABÈNE
Urumie
SALMAS
(TABRIZ)
AZERBEIDJAN
MARAGHA
GUILAN
ALBURZ
DAMAVEND
(TÉHERAN)
RAI
MEDIE
KURDISTAN
ARBEL
HAMADAN
BISUTUN
KERMANSHAH
HOLVAN
NEHAVAND
ÉMÈSE
CALLINIQUE
PALMYRE
Euphrate Fl.
SYRIE
DAMAS
DESERT DE SYRIE
Royaume des Ghassanides
BAGDAD
KTESIPHON
BABYLONE
SURA
PUMBADITHA
QADISIYAH
HIRA
BABYLONIE
Royaume de Hira
KASKAR
DIZFUL
SUSE
KHUZISTAN
(SUSIANE)
ISPAHAN
KHARACENE
MESENE
ARABIE
GOLFE PERSIQUE
PARS (LA PERSIDE)
PASARGADAE
STAKHR
PERSÉPOLIS
SHAPOUR
(CHIRAZ)
FIRUZABAD
(GOR)
NIRIZ
PASA
KARYAN
KERMAN
GRANDE CARAMANIE
SIRAF
GEDROSIE
MEKRAN
YAZD
DASHT-E-LUT (DESERT)
DASHT-E-KEVIR (DESERT SALE)
BALKHAN
Atrek Fl.
Gurgan Fl.
NISA
ABIVARD
PARTHIE
HEKATOMPYLOS
SABZAVAR
KUMISH
TOUS
MASHHED
NICHAPOUR
CHORASSAN
KUHISTAN
HAREV
(AREIA)
HERAT
BADHGHES
MARGIANE (MARV)
MARV
CHORASMIE
(KHVARAZM)
KHIVA
Ancien lit d'Oxus
SOGDIANE
(SOGHD)
Ousrouchana
Zarafshan Fl.
BOKHARE
SAMARCANDE
TOKHARISTAN
TASHKENT
KHOKAND
FERGHANE
Jaxarte Fl. (Sir Darya)
Oxus Fl. (Amu Darya)
TIRMIDH
KIDARITES
TALAKAN
GOZGAN
MAIMANAH
BALKH
KHULM
BACTRIANE
HEPHTALITES
GHARTCHISTAN
PAROPANISADES
BAMIYAN
KABOUL
BADAKHSHAN
HINDOUKOUCHE
KUSHANS
GANDHARE
PESHAWAR
GHAZNI
ZABULISTAN
SABZAVAR
(DRANGIANE)
SACASTENE
(SISTAN)
Lac Hamoun
Etymandre
Helmand
(KANDAHAR)
(ARACHOSIE)
Indus Fl.
INDE

ایران

واژه‌ای که باید دربارهٔ آن توضیح بیشتری داده شود، واژه «ایران» است.
ایران در زبان اوستائی بصورت «ائیریه» -airya، در فارسی باستان «اریه»-ariya و در سانسکریت «آریه» آمده است . در اوستا ، هم نام قوم ایرانی است و هم بمعنی شریف ونجیب ونژاده واصیل است. این واژه در زبان ایرلندی کهن هم به همین معنی است و قسمت اول کلمه ایرلند ir-land بمعنی نجیب و شریف و قسمت دوم آن بمعنی سرزمین‌است و ایرلند بمعنی سرزمین نجباست و این خود میرساند که زمانی نژاد ایرلندی بانژادایرانی‌رابطه وپیوستگی داشته‌است.واژهٔ اوستائی«ائیریه» در زبان پارتی aryān و در پهلوی ساسانی ērān شده است که ترکیبی است از « ار » ēr و پسوند «آن» ān که علامت نسبت است و «ایران» یعنی منسوب به قوم ēr ، منسوب به نجیب زادگان. همین واژه بصورت «انیران» anērān در پهلوی بمعنی غیر ایرانی و غریبه و خارجی است که مرکب است از an بمعنی نا و ērān بمعنی ایرانی. در زمان ساسانیان سرزمین ایران بنام ērān - šatr ایرانشهر نامبردار بوده است و ایرانشهری ērānšatrīk بمعنی ایرانی است . همین نام را در واژهٔ آمیختهٔ ایرانویج ērān-vēj پهلوی نیز باز می‌یابیم که سرزمین اصلی وخاستگاه‌ایرانیان است[1] و نیز واژهٔ ایران درنامهای جغرافیائی اران Arrān وآلان Alān و آلبانAlbān دیده میشود و نام محلی جمهوری استی شوروی در شمال کوههای قفقاز هم بصورت ایرستان iriston که مرکب است از واژهٔ ir بمعنی ایرانی و پسوند مکان stān بمعنی جایگاه ایرانیان ، بجای مانده است.

از همین ریشه است ترکیب نام خاص اریارمنه Ariyāramna نیای داریوش بمعنی کسی که به ایرانیان رامش وآسایش می‌بخشد و نیز از همین ریشه است

۱- نگاه کنید به گفتار ایرانویج

واژهٔ مرکب «ائیریوشینه» airyō-šayana بمعنی منزلگاه ایرانیان ونام ایرج ēr-ič در فارسی و اریک ērik در ارمنی. از دورانهای تاریخی نامهای بسیار با ترکیب Ari بمعنی ایران نزد مورخان یونانی و رومی بجای مانده است[1]

۱- برخی از نام‌هائی‌که با ریشهٔ ایران ترکیب یافته‌اند چنین‌اند:

Arya Ariabignes Ariamnes Ariapathes Aribarzanes
Ariakes Ariantas Ariaspes Aribazos
Ariamazes Ariaramnes Arimihr Arifarnes
Ariamenes

نگاه‌کنید به: Iranisches Namenbuch von Justi

نخستین قبیله‌های ایرانی

چنین بنظر میرسد که پس از جدائی قوم هندی از قوم ایرانی و کوچ قوم های هندی بسوی مرکز تاریخی آنها، در قبیلهٔ واحدی که ریشهٔ نژادی ایرانی داشت گسستگی بوجود آمد و طایفه های مختلف ایرانی نژاد از یکدیگر جدا گشتند وسه قبیلهٔ بزرگ ایرانی نژاد که میتوان آنها را طایفه های سرمی، تورجی و ایرجی خواند، بوجود آمدند و تبلور قومی یافتند. حقیقت تاریخی این تقسیم قبایل ایرانی را در داستان نمادی فریدون و پسرانش ایرج و سلم و تور میتوان باز یافت[1]

نام پسران فریدون در اوستا Airya (ایرج)، Sairima (سرم) و Tuirya (تور)

۱- نهفته چو بیرون کشید از نهان
به‌سه بخش کرد آفریدون جهان

یکی روم و خاور دگر ترک وچین
سوم دشت گردان و ایران زمین

نخستین بسلم اندرون بنگرید
همه روم و خاور مراو را گزید...

دگر تور را داد توران زمین
ورا کرد سالار ترکان و چین...

وزان پس چو نوبت به ایرج رسید
مر او را پدر شهر ایران گزید

هم ایران وهم دشت نیزه وران
همان تخت شاهی و تخت سران

(شاهنامهٔ فردوسی)

او (آفریدون) را سه‌پسر بود، مهترین را نام طوج و میانگین را سلم و کهترین رانام ایرج، و آفریدون‌هم بزندگانی خویش جهان میان فرزندان قسمت کرد وبه‌سه بهر کرد. ناحیت ترك و خزان وچینستان و زمین مشرق طوج را داد و اورا فغفورنام کرد و زمین عراقین جملهٔ بصره و بغداد وواسط و پارس و ناحیتش و آن کجا میان جهان بود و آبادان‌تر بود و زمین سند وهند و حجاز و یمن همه ایرج را داد. و آفریدون از همه فرزندان اورا دوستر داشتی، ولایت اورا بدو باز خواندی ایرانشهر. و زمین مغرب و روم و روس وسقلاب آذربایگان واران وکرج تمامیت مرسلم را داد و اورا قیصر نام کرد.

(تاریخ بلعمی، تصحیح بهار، ص۱٤۹)

آمده است. ایران که مرکز جهان است نصیب ایرج میشود. سرم پادشاه سرزمین های غربی می گردد و تور پادشاه سرزمین های شرقی میشود.

داستان ایرج وسلم و تور در واقع سرگذشت قوم های ایرانی است که بصورت تمثیلی آورده شده است. واژهٔ ائیریه airya بصورت ēr تحول یافته و با پسوند نسبت پهلوی îk و یا ič بشکل نام اریک Erik در ارمنی و ایرج ērič در پهلوی و فارسی درآمده است بمعنی «منسوب به ایران، ایرانی»

فرزند دیگر فریدون «توئیری» Tuirya اوستایی است که در پهلوی تور Tūr شده و با پسوند نسبت ič و īk و ak پهلوی بصورت تورچ Tūric یا Turik و Turak درآمده و سپس بخط فارسی تورك یا ترك نوشته شده و با قوم ترك مشتبه شده است، درحالیکه ترکانی که از نژاد تور هستند و نام آنها در شاهنامه آمده است همه از نظر نژادی و زبانی، ایرانی هستند و تورکان Turakān هیچ مناسبتی با ترکان Turkān ندارند.

این ترکان که در دورانهای کهن در شمال ایرانزمین ساکن بودند، قبیله‌ای صحرا گرد بودند که اندك اندك بسوی شرق ایرانزمین کوچ کردند.

پسر دیگر فریدون Sairima است که در زبان پهلوی سرم Sarm و در فارسی سلم گردیده است. این نام باپسوندجمع زبانهای ایران شرقی بصورت سرمت Sarm - at درآمده است بمعنی سرم ها یا اقوام منسوب به قوم سرم. سرمت‌ها بخشی از اقوام بزرگ سکائی بودند که در حدود میانهٔ سدهٔ سوم پیش از میلاد شهرهای یونانی ساحل دریای سیاه را تصرف کردند ودر قرون‌وسطی‌ساکن دشتهای وسیع میان شرق رود دانوب ونواحی شمال دریای‌خزر بودند و این سرزمین ها سرمتی Sarmatie نامیده می‌شد. بقایای این قوم آس هایا است هائی Ossetes هستند که در دوسوی کوه‌های قفقاز زند گی می کنند وقسمتی از آنها بنام ironi (ایرانی) در جمهوری آسی شوروی زند گی‌می کنند و سرزمین‌خود را iristōn (ایرستان (ایران = ایران، سرزمین اقوام ایرانی) می‌نامند و پیوند قبیله‌ای خود را با قبیلهٔ بزرگ ایرانی از یاد نبرده‌اند.

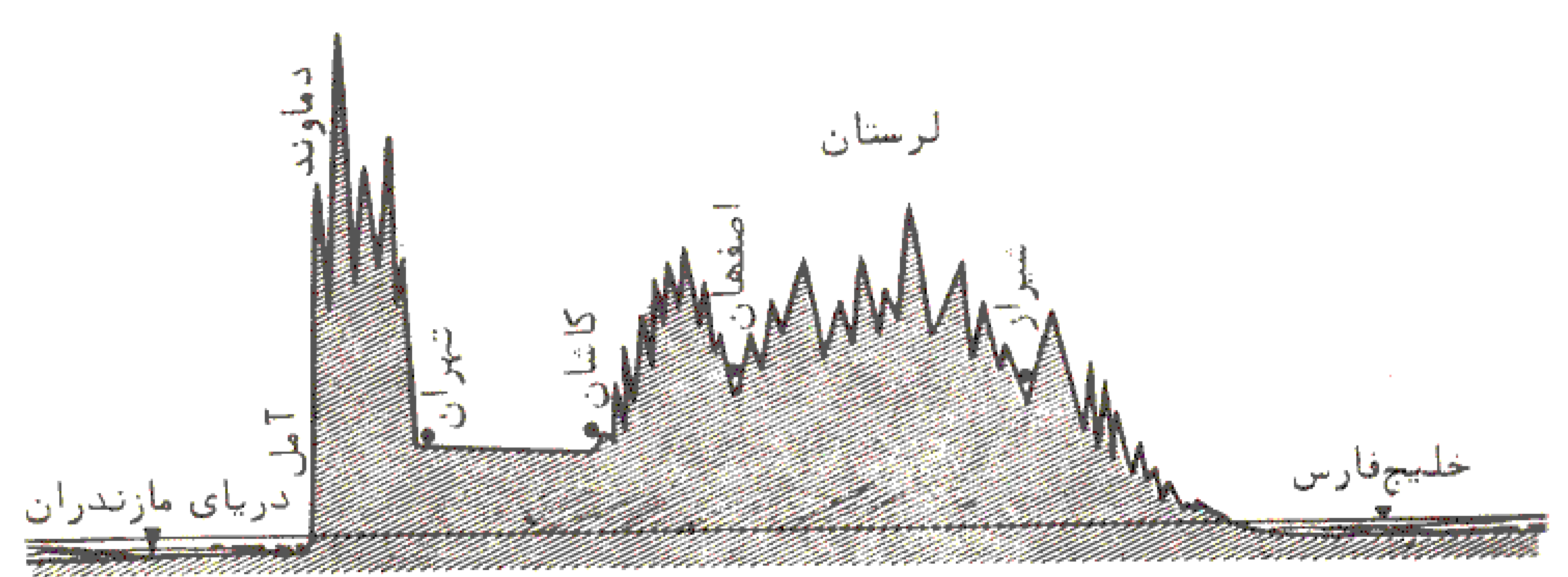
نام اقوام دیگر ایرانی هم در اوستا آمده است. یکی از این قوم های بزرگ قوم Dahi اوستائی است که در نزد یونانیان به Dahae (داهه) معروف بودند و مردمی از نژاد سیت Scythe بودند و نام ناحیهٔ Dahistān (دهستان) گرگان یادگاری از آنهاست. پارن ها Pārnes که قسمتی ازقبایل پارتی را تشکیل میدادند طایفه‌ای از همین قبیله بزرگ بودند که در دشتهای شمال کوههای خراسان چادرنشینی می کردند.

اقوام منسوب به ایرج پس ازجدائی از اقوام دیگر ایرانی از ایرانویج بسوی سرزمین های شرقی کوچ کردند و پیش از دوران هخامنشی برسرزمین گسترده‌ای که در زمان کورش هخامنشی واحد مستقلی راتشکیل میداده‌است وشامل بلخ، مرو، هرات، رخج، هیرمند و کابل بوده‌است، فرمانروائی میکردند و کیانیان که یادآنها دراوستا و در کتاب های پهلوی وشاهنامه آمده است ، همین قوم ایرانی هستند.

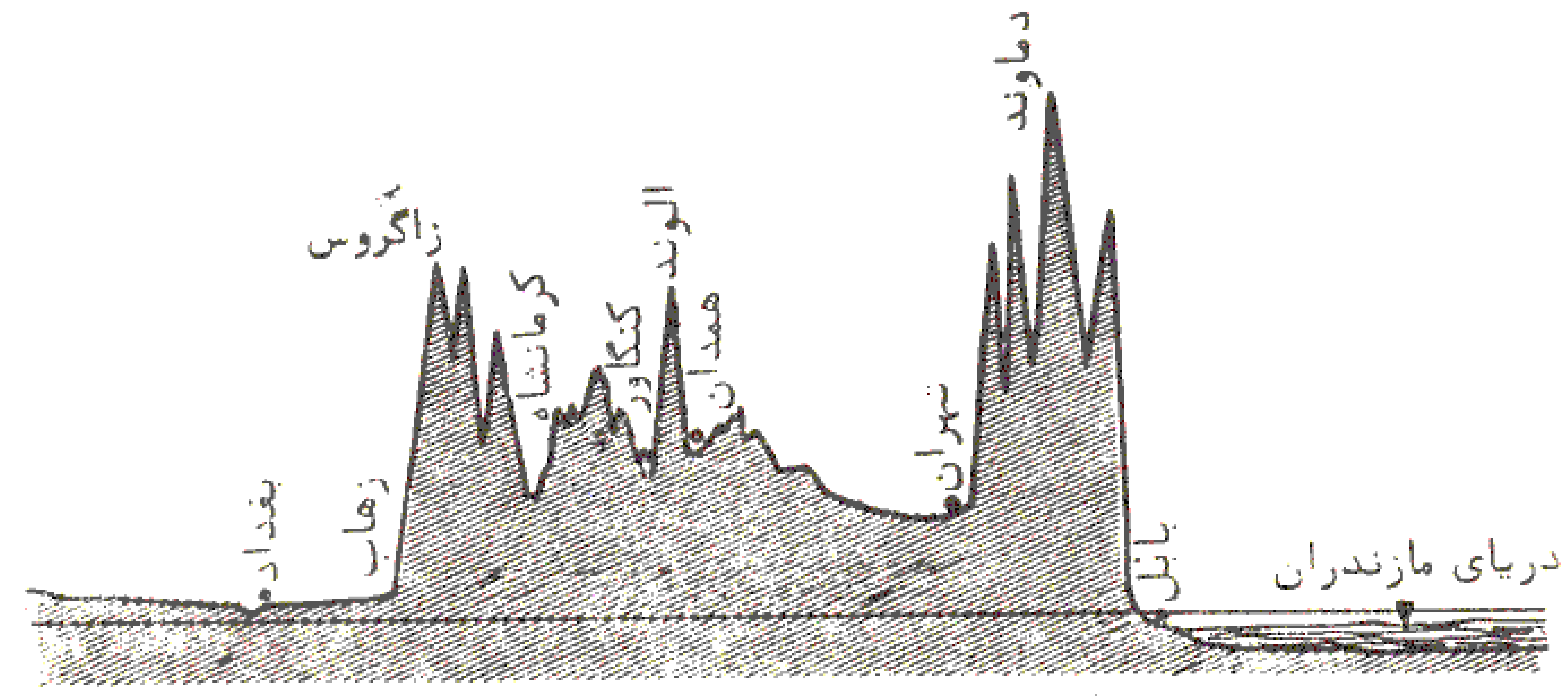
فلات ایران

سرزمین مثلث شکلی که واقع است بین دره‌های سند درمشرق و کوه‌های زاگرس درمغرب ودریای مازندران و کوههای قفقاز وآمودریا (رودجیحون) درشمال وخلیج فارس ودریای عمان درجنوب ، فلات ایران نامیده میشود.

سراشیبی این فلات ازجنوب بسوی شمال است و ارتفاع آن از سطح دریا در پیرامون کرمان به ۱۶۷۶ متر ، درمشهد به ۱۰۵۴ متر، تبریز به ۱۲۰۰ متر میرسد وقسمت‌های کویری آن حدود ۶۰۹ متر ارتفاع دارد.



برش فلات ایران بین خلیج فارس ودریای مازندران



برش فلات ایران بین بغداد ودریای مازندران

وسعت این فلات حدود ۲/۶۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع است که تقریباً نیمی از آن یعنی ۱/۶۴۸/۰۰۰ کیلومتر مربع آن شامل ایران کنونی است که مساحت آن برابر است با مجموع مساحت کشورهای فرانسه، سویس، ایتالیا، اسپانیا وبریتانیا.

ایران کنونی محدودهٔ معینی ازاین فلات بزرگ است واین محدوده وشکل طبیعی آن با کوههای بلند پیرامونش و دربندها و دریاهایش درسرنوشت و مقدرات تاریخی ایران تأثیر فراوان داشته‌است.

این فلات در دوران سوم هنوز در زیرآب دریای تتیس[1] بوده است.

دراواخر دوران سوم فلات ایران اندك‌اندك از زیرآب بیرون‌آمد ودریاچه هایی که امروز درفلات وجود دارد وتعدادآنها در دورانهای تاریخی بیش از امروزبوده است، بازماندهٔ همان دریای بزرگ قدیم هستند. امروز بقایای صدف‌ها وحیوانات دریایی فسیل شده درتمام بخش‌های کویری وخشک ایران[1] وحتی دربرخی از کوهستانها، نمودار دریای بزرگی است که فرورفتگی‌های ایران‌را فراگرفته بوده است. دراین دوره رطوبت کافی برای بوجودآمدن جنگلهای سرسبز ومراتع وسیع در حاشیهٔ دریای مرکزی وتمام فلات ایران موجود بوده واین سرزمین هوایی مرطوب داشته است. پس‌از آن، دوران یخ‌بندان‌ها دراین‌قسمت از زمین آغازگشت ودر آغاز دوران چهارم باگرم شدن هوا دورهٔ سیلابها وبارانها شروع شد ودر نواحی پست فلات دریاچه‌ها بوجود آمد ودر حدود ۱۰ تا ۲۰ هزارسال‌پیش دورهٔ خشکی پدیدآمد که هنوزادامه دارد. در دوران خشکی اندك اندك دو دریای بزرگی که دشت کویر و کویرلوت‌را پوشانده بودند و نیز دریاچه‌های دیگری مانند دریاچهٔ‌ساوه ونیریز و زرهٔ سیستان وغیره خشک شدند و دریاچهٔ رضائیه (ارومیه) نیز که در زمان گذشته زمین بزرگتری‌را پوشانده بود به خشکی گرائید وهرروز آب آن کمترمیشود. سرزمین‌های پست‌وکویری نخست به باطلاق وسپس به شوره‌زار باطلاقی و بیابان

---

۱ - تتیس Tethys نام فرضی دریایی‌است که در دوران سوم دریای مدیترانه را از راه فلات ایران به جزایر آنتیل می پیوست و گودیهای فلات ایران را پوشانیده بود.

تبدیل شدند ولی تحقیقات اخیروجود سفرهٔ آب بسیار بزرگی‌را در زیر قشر نمک نوید می‌دهد.

آب وهوای فلات ایران در دورانهای پیشین بکلی با امروز فرق داشته‌است و بابررسی متون تاریخی می‌توان پنداشت که در دوران هخامنشیان وضع فلات از نظرآب وسرسبزی به‌گونه‌ای دیگر بوده است. بسیاری از جاهائی که امروز خشک وبیابان است چمنزار وجنگل وبیشه بوده است وجنگلهای انبوه که بقایای‌آنها هنوز دیده میشود وسیاحان درسفرنامه‌های خود ازآنها یاد کرده‌اند، نواحی اطراف کویررا فراگرفته بوده است. وجود این جنگلها که بیشتر بدست ذغالگران نابود شدند، آب وهوای مناطق کویری‌را ملایم‌تر ومرطوب‌تر می‌کرده است و در اطراف کویر، آنجاکه امروز هیچ روستا وآبادانی نیست، در روزگاران گذشته روستاهای سرسبز بوده است ومردمان بسیار درآن‌ها زندگی می‌کرده‌اند که نمونه‌ای از آن‌ها اخیراً توسط باستانشناسان در شهداد درحاشیهٔ کویر یافت شده است.



انسان شکارگر در ۱۳۰۰۰ سال پیش (نقل از کتاب l'Homme)

بکار می‌برد. پس ازچندی زن‌خانه‌براثر تجربه، به‌روش ساختن ظرف‌های گلین دست یافت ونقش سبدهای پیشین را بر روی این ظرف‌ها نقاشی کرد و رفته رفته درپایان دوران حجر به مس دست یافت وظرف‌ها وآلاتی‌از آن ساخت.

مردم فلات ایران دراین زمان مردگان خودرا درکف خانه بخاك می‌سپردند و بدن مرده‌را با اکسیدآهن سرخ رنگ می‌کردند ودر پیرامون او، چیزهائی‌راکه در زندگی به‌آنها نیاز داشت مانند کاسه وکوزه وغذا می‌گذاشتند. اینان رفته‌رفته به رام کردن حیوانات پرداختند وازآنها برای باربری استفاده می‌کردند ویاازپوستشان بهره می‌گرفتند. ازاین‌پس دوران گله داری وکشاورزی فرارسید ومردم به‌دادوستد پرداختند.

درحدود هزارهٔ چهارم پیش ازمیلاد خانه‌سازی شکل پیچیده‌تری بخود گرفت ومردمان بجای چینه‌سازی، خانه‌های خودرا با خشت‌خام که بتازگی بدان دست یافته بودند، می‌ساختند، اما خشت شکل هندسی نداشت. توده‌های گل‌را با دست می‌فشردند وآنهارا بصورت گلوله‌های سخت وبی‌شکل درمی‌آوردند و دربرابرآفتاب خشک می‌کردند وسپس‌آنهارا در داخل گل دیوار بکار می‌بردند. درون خانه‌ها و دیوارهاراهم بارنگ سرخ، رنگ می‌کردند. اینان مردگان خودرا نزدیک‌اجاق خانه بخاك می‌سپردند تا در زندگی خانواده وخوردن غذا شرکت کنند. ساخت ظرف‌ها وسفالینه‌ها دراین‌زمان سامان بیشتری یافت. گویا زن به چرخ کوزه‌گری دست یافته بود.

رفته رفته سگ در زندگی روزانهٔ مردم پدیدآمد وموجب آسایش بیشتر در نگهبانی خانه ومزرعه شد واز نوعی اسب نیز برای نقل وانتقال وکار درمزرعه بهره می‌گرفتند.

دراین دوران زن به باغداری وتهیه غذا وساختن سفالینه‌ها می‌پرداخت و مرد به‌شکار وگله‌داری می‌رفت.

درساختمان‌ها خشت‌های مستطیل‌شکل جای خشت‌های ناصاف‌وبی‌شکل را گرفت ودهکده دارای محله‌های مختلف گشت و دیوارها دارای درو‌پنجره و روزن شدند

ودیوارهای خانه‌ها بارنگ سفید اندود گشتند.

دراین زمان سفالگری تکامل یافت وکشیدن نقش پرندگان و حیوانات بر روی سفالینه‌ها آغاز گشت و نخستین اندیشهٔ خط تصویری پدیدآمد. ذوب مس و قالب سازی درسفالگری و ریخته گری برای شکل‌دادن بـه مس، از نخستین اختراعات مردمان کهن فلات ایران است.

کوچ قبیله‌های ایرانی

در حدود اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد رویدادهایی درآسیای مرکزی پدیدار می‌شود که موجب نقل وانتقال اقوام وقبایل متعدد ایرانی که درسرزمین پهناوری در این ناحیه ساکن بودند، می گردد. فشار اقوام زردپوست‌شمالی، سرد شدن ناگهانی هوا، زیاد شدن جمعیت قبیله ها وخشک شدن چراگاه‌ها، کوچ قبیله ـ های دام‌پرور برای یافتن چراگاه‌های تازه، همه می‌توانند موجباتی برای این نقل و انتقال‌ها باشند.

از میان قبیله‌هایی که در حدود ۱۷۰۰ پیش از میلاد درشمال دریای مازندران وبین دریای سیاه‌ودریای مازندران چادرنشینی می کردند، دوقبیله ایرانی مادی وپارسی که با یکدیگر تفاوت اندکی درگویش داشتند، بسوی سرزمین های جنوبی‌تر کوچ کردند و به نواحی غرب دریای مازندران آمدند ودرآنجا ساکن‌شدند و نام نژادی خودرا بآن نواحی دادند. نامهای اران وآلان و آلبان همه از ریشهٔ ایران ērān برخاسته‌اند ونمودار آنند که روزگاری ایرانی نژادان درآنجا ساکن بوده‌اند.

برخی از تاریخ‌نویسان دوران کهن این اقوام مهاجررا ازطوایف سکائی و سرمتی میدانند[1].

این دوقوم بتدریج از دربندهای قفقازگذشتند و درپیرامون دریاچهٔ رضائیه (اورمیه) که پهنه‌ای بیش از امروز داشت ودارای دشتهای سرسبز وخرم بود ساکن شدند وبه کار دامداری وکشاورزی وتربیت اسب پرداختند.

مورخان یونانی نام قبایل پارسی‌را چنین نوشته‌اند:

۱- ...... سپس به دو دهانهٔ رود دن میرسیم که‌ساکنان‌آن سرمت‌ها هستند که گفته میشود از اعقاب مادی‌ها می‌باشند» Pliny, Book VI—19

پاسارگدائی ۱	Πασαργαδai
مارافیوئی ۲	Μαραφioi
ماسپیوئی ۳	Μασπioi

که والاترین آنها پاسارگادیان هستند و قبیلهٔ هخامنشی و پادشاهان ناحیهٔ پارس از این قبیله هستند. پارسیان دیگر چنین اند:

پانثیلابوئی ٤	Πανθιαλaîoi
درونوسی یوئی ٥	Δηρουσιαioi
گرمانیوئی ٦	Γερμανioi

و قبایل کوچ نشین پارسی چنین اند:

دئوئی ۷	Daoi
مردوئی ۸	Μαρδoi
دروپیکوئی ۹	Δροπikoi
ساگارتیوئی ۱۰	Σαγαρτioi

تیره‌های مادی عبارتند از شش تیرهٔ زیر:

بوئوسائی ۱۱	Βουσai
پارتاکنوئی ۱۲	Παρηταkηνoi
ستروئوخاتس ۱۳	Στρουχaτες
اریزانتوئی ۱٤	’Aριζαντoi
بوئودیوئی ۱٥	Βουδioi
مگوئی ۱٦	Μαγoi

۱- Pasargades
۲- Maraphiens
۳- Maspiens
٤- Panthialéens
٥- Dérousiéens
٦- Germaniens
۷- Daens
۸- Mardes
۹- Dropique
۱۰- Sagartiens
۱۱- Bouses
۱۲- Parétacéniens
۱۳- Strouchates
۱٤- Arizantes
۱٥- Boudiens
۱٦- Mages



این‌دو تیرهٔ بزرگ با همهٔ طایفه‌های خود که نام برده شد، بسوی نواحی حاصلخیز پیرامون دریاچهٔ رضائیه (اورمیه‌ـشهرآب) فرودآمدند. تیرهٔ مادی در نواحی جنوب شرقی دریاچه بین همدان وتبریز جای گرفت وبعدها تا اصفهان پیش رفت وقبیله های پارسی درمغرب وقسمت‌های جنوب غربی دریاچه، درناحیهٔاردلان کنونی جای گرفت. واژهٔ اردلان را میتوان بصورت کهن آن artalān بازسازی کرد: art - arān ومعنی‌آن «ایران مقدس» است.

این‌قبیله ها با یکدیگر باصلح وآرامش زندگی می‌کردند و به دامداری و تربیت اسب که یکی از مهمترین پیشه‌های آنها بود می‌پرداختند. یکی از علل برتری آنها نیز در دوران تاریخی داشتن اسب‌های تربیت شدهٔ خوب بود که در جنگها عامل مهم پیروزی بشمار میرفت.

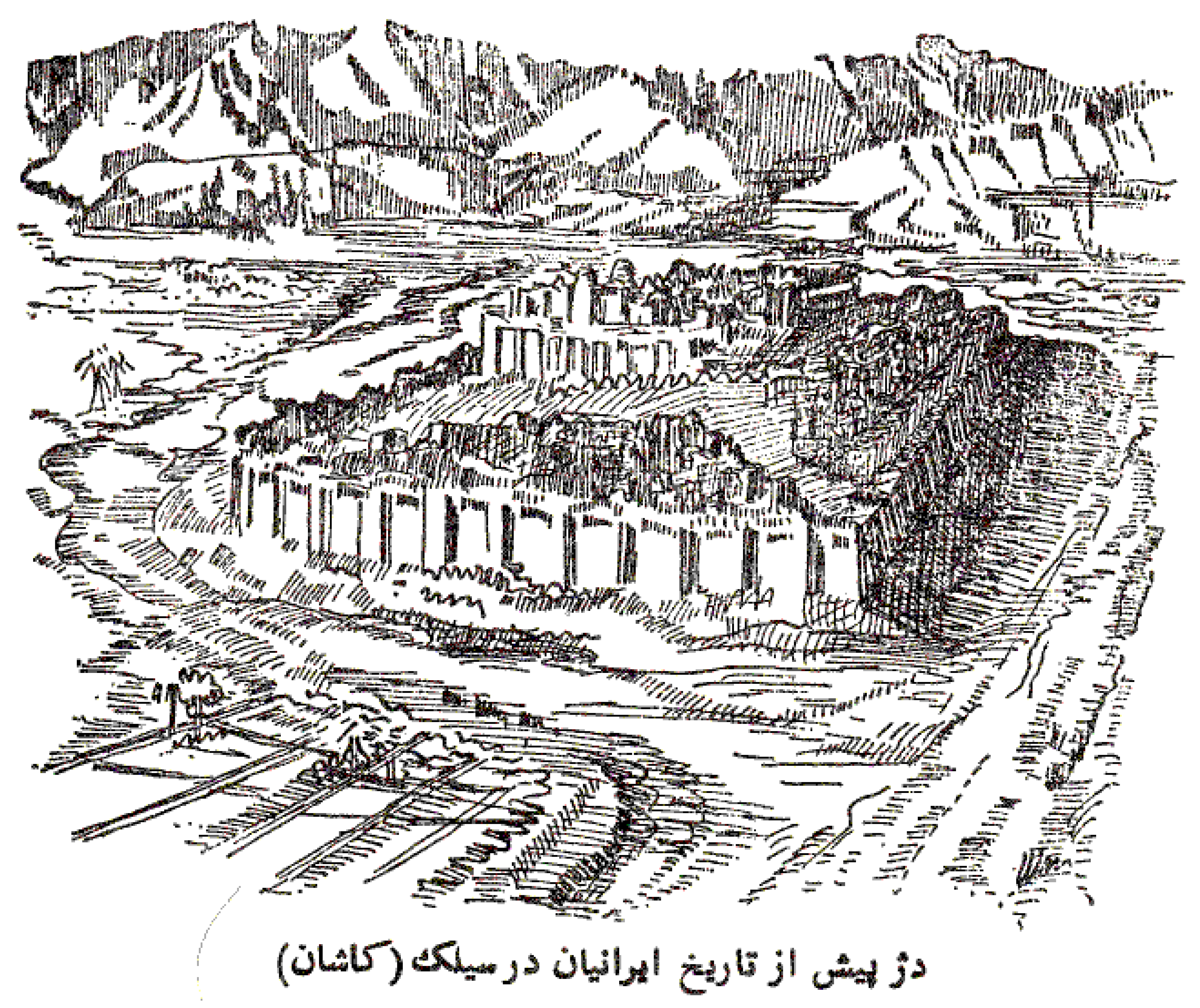
اینان، نخست به خدمت امیران بومی درآمدند وسپس خود سالار و سرور روستاها گشتند.

قبیله‌ای از مهاجران هند و اروپائی که در پی‌یافتن سرزمین‌ها و چراگاه‌های جدید مهاجرت می‌کنند (نقل از کتاب l'Homme)

برخورد ایرانیان وبومیان

قبیله‌های جنگجو وگله پرور ایرانی به سرزمینی که بعدها بنام آنان ایران خوانده شد روی آوردند وبصورت دسته‌های کوچ‌نشین کوچک ومتفرق در پهنهٔ وسیعی ازاین سرزمین، درپیرامون روستاها چادرهای خودرا برافراشتند. رابطهٔ اینان با بومیان آرام وصلحجویانه بود و همچون عموزادگان هندی خود ناچاربه‌جنگهای دراز با بومیان نگشتند.

بومیان ایرانی دشمنی‌سرسخت و دیرینه چون آسوریان در برابر خود داشتند که هرچندگاه برای غارت دارایی‌آنها چون سیلی‌خروشان فرود می‌آمدند و هرچه داشتند با خود می‌بردند. ورود این جنگجویان پشتیبان خوبی برای نگهبانی‌دارایی و روستای آنها بود، ازاینرو درپیرامون روستای خود به‌آنها جای دادند. آنان به



دژ پیش از تاریخ ایرانیان در سیلک (کاشان)

نگهبانی گله های بزرگ واسبان خود ومردم روستاها پرداختند وسران بومی روستاها که دلیری این سواران را دیدند آنها را به خود پذیرفتند و بسیاری از آنان را برای نگهبانی خویش وروستا به مزدوری گرفتند.

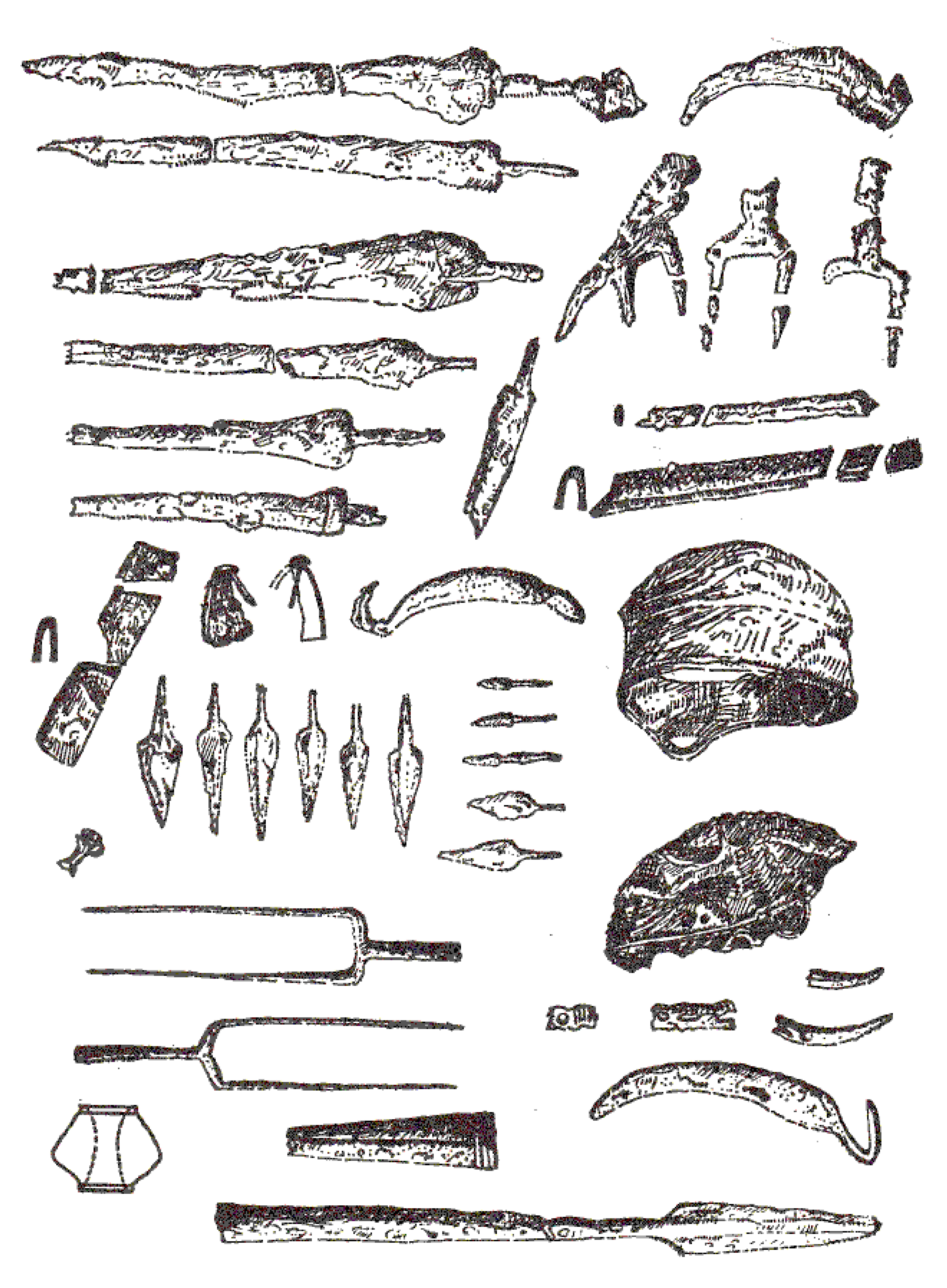
این دلیران گله پرور ایرانی که باخود اسب های خوب وجنگی وسگ های پاسبان آورده بودند بعنوان نیروی سپاهی، نگهبانی روستاها را برعهده گرفتند ورفته - رفته نظام وسامان امنیتی ولشکری روستاها بدست آنها افتاد و افرادی نیرومند و توانا گشتند و در درون جامعهٔ بومی نفوذ یافتند وبا ازدواج هایی که میان دختران بزرگان روستا و سران جنگجوی قبیله های ایرانی صورت گرفت قدرت اقتصادی و زمین های کشاورزی بومیان بدست ایرانیان افتاد و رفته رفته جنگجویانی که روزگاری توسط سران روستا برای نگهبانی روستا اجیر شده بودند بجای سران بومی روستا نشستند وجانشین آنها شدند. بومیان زبان وآداب ورسوم مذهبی تازه واردان نیرومندرا پذیرفتند و ایرانیان نیز تا اندازه‌ای از رسوم وعقاید آنان بویژه پرستش بغدخت مادر تأثیر پذیرفتند.

سران ایرانی برای خویش درکنار روستاهای بومی، بنا برسنت دیرین دفاعی خود دژهای جنگی با دیوارهای دوگانه وسه گانه وبرج های نگهبانی ساختند و در پیرامون دژها خندق کندند.

آمیختگی دوقوم ایرانی وبومی رفته رفته موجب استهلاك قوم بومی درقوم ایرانی گردید وآمیختگی معیشت چوپانی ایرانیان با معیشت روستائی وکشاورزی بومیان، یک زندگی اجتماعی «کشاورزان گله پرور» بوجودآورد که موجب ترقی سریع اقتصادی ومالی جامعهٔ جدید گشت.

برخورد دوقوم ایرانی وبومی‌را میتوان درآثارباستانی بازمانده درتپهٔ سیلک کاشان بخوبی دید. درآنجا دوگروه متفاوت با دونوع آداب ورسوم وفرهنگ متمایز دیده‌می‌شود. درسیلک، نزدیک روستای پیش ازتاریخ بومیان، آثار یک دژ مستحکم که دارای کاخ ومحلهٔ مسکونی و شهر مردگان است دیده میشود. درگذشتگان

قوم تازه وارد مانند بومیان در زیر اطاق‌های مسکونی بخاك سپرده نشده‌اند. آنان را در شهر مردگان به خاك می‌سپردند و لوازم زندگی آنهارا مانند ظرف، سفالینه، کلاه‌خود، اشیاء زینتی و لوازم مربوط به اسب را همراه آنان درگور می‌گذاشتند. بر روی سفالینه‌ها نقش اسب بسیار دیده می‌شود واین نشان‌آنست



سلاح‌ها و اشیائی که در یکی ازگورهای ایرانیان در سیلك نزدیك کاشان یافت شده است

که اسب در زندگی‌آنها اهمیت بسیار داشته است.



نقش اسب بر روی سفالینه‌ای که از سیلک بدست‌آمده است (سده‌های ۹ — ۱۰ پیش از میلاد)
موزهٔ لوس‌آنجلس

اندیشهٔ زایش و مرگ یکی از نخستین اندیشه‌های فلسفی ایرانیان بود. به مرگ اندیشیدند و آن را نوعی تولد دیگر پنداشتند و از اینرو درگذشتگان رابشکلی که کودك درشکم‌مادر دارد، با پاها ودست‌های جمع شده بر روی سینه، بخاك سپردند تا بهمان گونه که باین دنیا آمده‌اند، بدنیای دیگر وارد شوند.

برروی گورکه‌آن‌را همچون خانهٔ آخرت می‌پنداشتند، سنگ‌ها و الواح گلی بصورت خرپشته وشیروانی‌مانند گذاشته شده است واین ادامهٔ سنت خانه‌سازی‌آنها درمناطق باران خیزی‌است که از آنجا کوچ کرده بودند. این روش بام‌سازی در نخستین گورهای دوران هخامنشی مانندآرامگاه کورش بزرگ نیز دیده می‌شود و نمودار آن است که این قوم ایرانی پیش از آمدن به فلات ایران، چندین سده در نواحی باران‌خیز ساحل غربی وجنوبی دریای خزر زیسته‌اند واز آن راه به فلات ایران رسیده‌اند.



حسنلو — گور پیش از تاریخ
درگذشتگان‌را همانگونه که کودك درشکم مادر قرار دارد با دست و پای جمع شده بر روی سینه ، بخاك می‌سپردند تا برای تولدی دیگر آماده باشند

پس از فرارسیدن ایرانیان، زندگی بومیان رنگی دیگر گرفت، بومیان همچون رعایا برای امیر فرمانروا کار می کردند و جامعه اندك اندك دارای طبقات مختلف گردید.

تیره‌های ایرانی بدین‌ترتیب در سرزمین ایران جای گرفتند و شاهنشاهی درخشان وبزرگ خودرا پی‌ریزی کردند و چندین سده بعد فرمانروای آسیا گشتند.



گور خرپشته مانند ایرانیان در سیلک (سده‌های ۹ — ۱۰ پیش از میلاد)



پاسارگاد ــ آرامگاه کورش بزرگ که بام خرپشته مانند آن بازمانده‌ای از سنت بام‌سازی در خاستگاه پارسیان در نواحی باران‌خیز شمالی است (سدهٔ ۶ پیش از میلاد)

اتحاد قبیله‌های ایرانی

سالیان دراز فلات ایران بویژه بخش‌های غربی آن و دامنه‌ها و دره‌های حاصلخیز زاگرس محل تاخت و تاز آسوریان بود. هنگامی که فراورده‌های روستایی گردآوری می‌شد و چهارپایان خرد و بزرگ زیاد می‌گشتند و پرورش می‌یافتند ودر روستاها مال وثروتی گرد می‌آمد. اینان از سوی غرب کوههای زاگرس فرامی‌رسیدند و به روستاها فرو می‌ریختند و مال و دارائی و غله و چارپای روستائیان را به یغما می‌بردند و اگر با مقاومتی روبرو می‌شدند، زن و مرد و کودک را می‌کشتند و روستا را به آتش می‌کشیدند و در پیروزی نامه‌های خود می‌نوشتند که خاك آن سامان را هم به کیسه برکشیده و آورده‌اند.


یکی از سران مادی

بومیان فلات که به این قتل و غارت‌ها عادت کرده بودند ویارای مقاومت هم نداشتند، همه ساله در فصل های معین، چیزی از مال و دارایی خود در روستا بجای‌می گذاشتند و خود به کوه‌ها پناه می‌بردند. آسوریان می‌آمدند غله وچارپای بازمانده را با خود می‌بردند و پس از رفتن آنها آسایشی در منطقه پدید می‌آمد و مردم از کوه‌ها فرود می‌آمدند و دوباره زندگی عادی مردم آغاز می‌گشت تا بار دیگر فصل یغما فرا رسد.

هنگامی که مهاجران ایرانی به غرب فلات رسیدند، آنان نیز در معرض تاخت و تاز آسوریان قرار گرفتند و چون بناچار می‌بایستی از

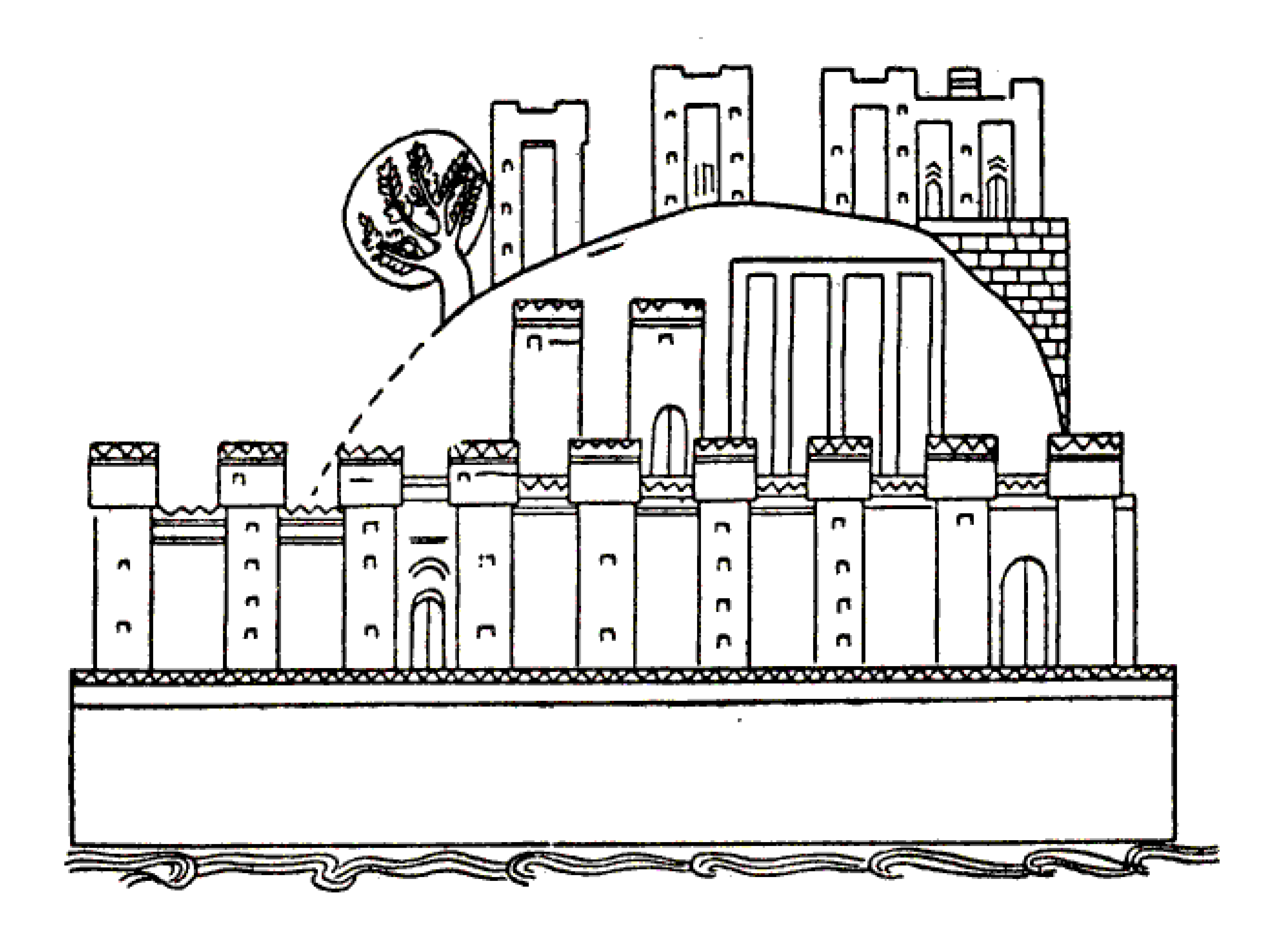
گله های بزرگ خویش نگهبانی کنند، با آنکه در فنون جنگی و بویژه در اسب‌سواری ورزیده بودند ، از دشمن آسیب سخت می‌دیدند و در سالنامه های آشوری بارها نام سران قبیله های پارسی و مادی که به اسارت آشوریان درآمده بودندآمده‌است . اینان که بصورت قبیله های پراکنده درکنار روستا های بومی می‌زیستند، نخست ـ چنانکه گفته آمد ـ با بومیان از در صلح وآشتی در آمدند و نگهبان روستا ها گشتند و سپس خود سرور و سالار گشتند. اما دشمنان برجای بودند و به قبیله های متفرق دستبرد می‌زدند. بنابر سالنامه های آشوری درحمله‌ای که تیگلات پیلاسار سوم در سال ۷٤۰

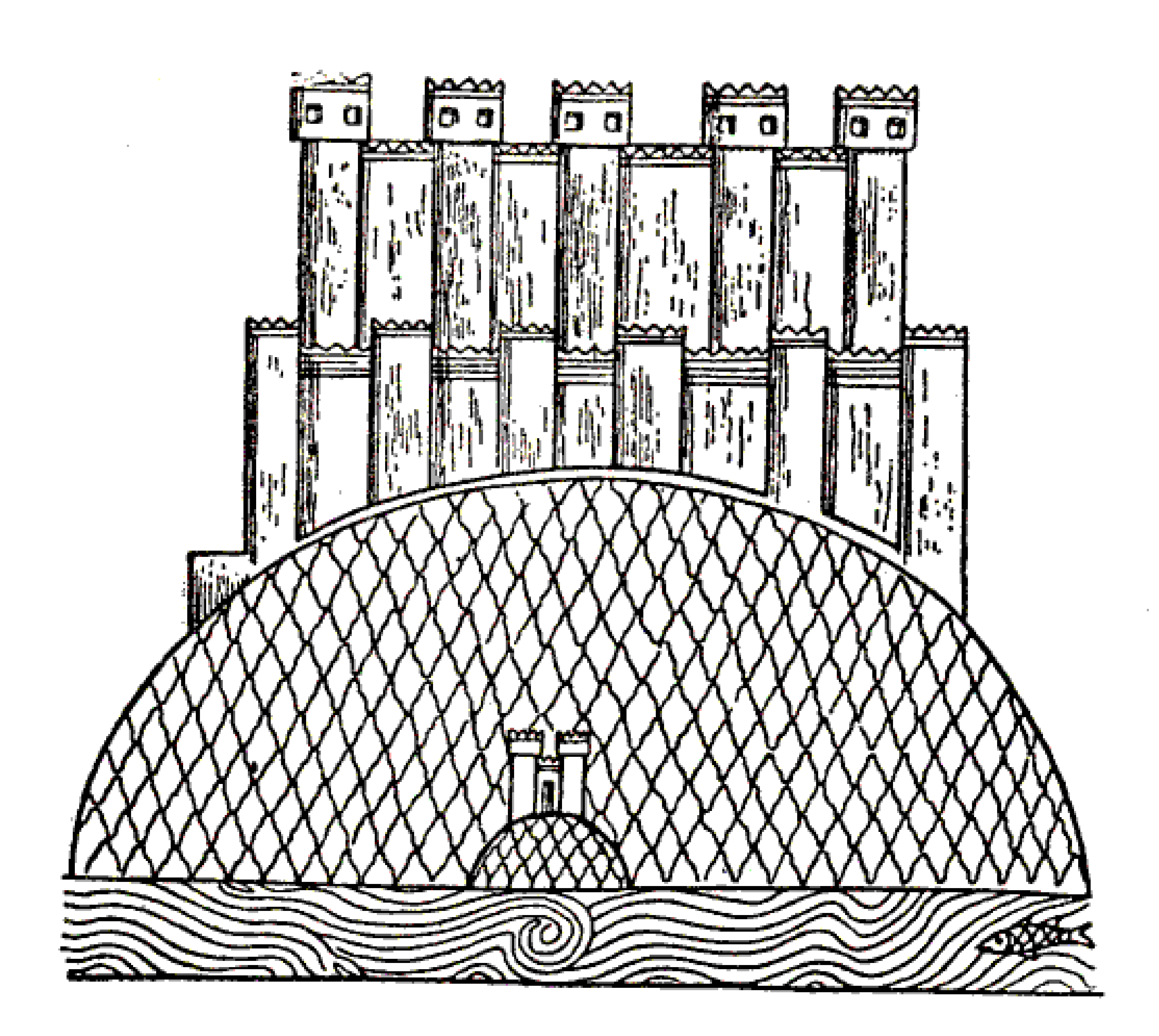


کوچ اجباری مادی‌ها توسط آشوریان. نقش برجستهٔ نینوا ـ سدهٔ هفتم پیش از میلاد

پیش از میلاد به قبیله های متفرق پارسی ومادی کرد ، از آنها ۶۰۰۰۰ نفر اسیر و بسیاری گاو و گوسفند گرفت. سرانجام قبیله های پراکندهٔ ایرانی که از تاخت و تاز دشمن جنگجوی وجنگ‌پرورده و دارای سازمان نیرومند لشکری، بستوه آمده بودند ، دریافتند که در فلات ایران شرایط جغرافیائی چنانست که برای زندگی آرام و صلح آمیز باید نیرومند بود و برای نیرومند بودن باید وحدتی معنوی بوجود آورد که ضامن بقای همهٔ قبایل باشد .

فلات ایران سرزمینی است که در آن آبادی ها مانند واحه های کوچک‌وبزرگ در دشتها و کوهسارهای بیکران‌پراکنده‌اند و مردمی با نژادها و زبانهای گوناگون در این واحه های دوراز یکدیگر زندگی می‌کنند و بهنگام روی آوردن دشمن، یک





دو دژ مادی در سدهٔ هشتم پیش از میلاد ـ نقش برجستهٔ آشوری

روستا و یا یک شهر تنها هیچگاه نمیتواند پایداری کند و روستاها در هنگام نیاز نمیتوانند بزودی بیکدیگر یاری کنند. پس سروران قوم اندیشیدند که بایستی برای امنیت خود به فکر سامان تازه‌ای باشند و برای خود مرکز وحدت و نیروی مرکزی فراهم آورند. از اینرو به اندیشهٔ ایجاد اتحاد بین قبایل افتادند. اما این اتحاد در پهنهٔ گسترده‌ای با مردم گوناگون امکان نداشت مگر آنکه یک حلقهٔ پیوندمرکزی بوجود آید که بتواند همهٔ قبایل را متحدالمرکز کند.

در آن روزگار، رئیس یک قبیله که کار فرمانروائی جنگی و ادارهٔ امور قبیله رابرعهده داشت پیشوای مذهبی قبیله نیز بود و در هنگام ستیز و کشمکش بین افراد قبیله ها، همه از پیر قبیلهٔ مادر داوری می‌خواستند.

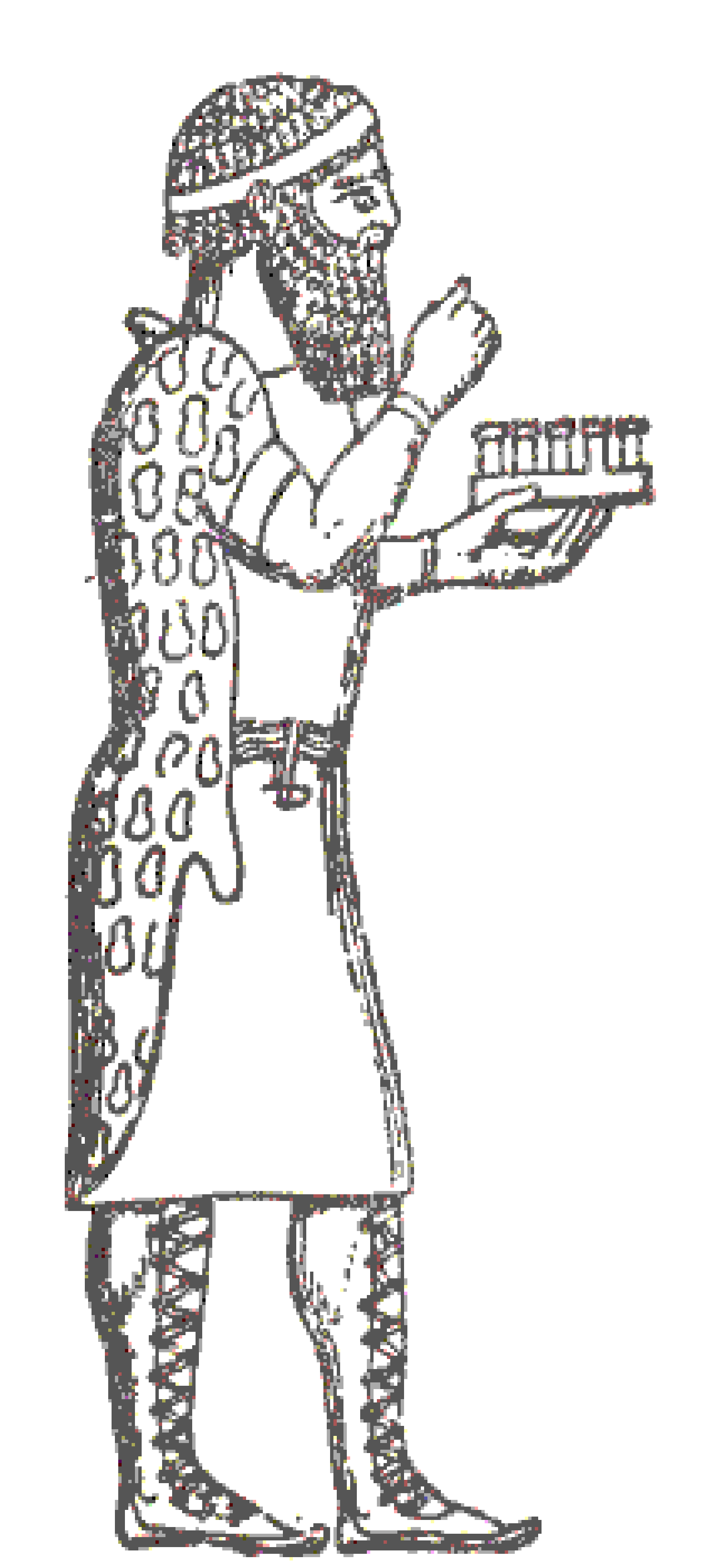
در این هنگام پیری از سران جنگاور یکی از قبیله های بزرگ مادی به داوری درست نام‌بردار شدو تیره‌ها و قبایل دیگر نیز در کشمکش ها و اختلاف‌ها از او داوری خواستند و نامش در عقل و تدبیر بر سر زبانها افتاد و مردم قبیله های بسیار او را به عنوان شیخ فرمانروای داور بین قبایل پذیرفتند. نام وی «دیوکو»[1] بود.

وی چندگاهی به داوری پرداخت اما دریافت که فرمان وی در قبیلهٔ خود او رواست‌ولی در قبیله های دیگر قدرت‌ندارد، از اینرو روزی از کار داوری برای قبایل دیگر خودداری کرد. از آن پس آرامش روستاها از میان رفت و پریشانی روی آورد و گروهی از سران قبایل و فرمانروایان از او خواستند که باز به داوری در امور بین قبایل بپردازد و از نیروی نظامی مردم قبیله ها برای برقراری امنیت بهره گیرد. گویا این تصمیم درانجمنی از سران قبیله ها که برای تشکیل اتحاد بین قبایل در محل کنونی همدان گردآمده بودند گرفته‌شد. نام «همدان» یادگاری‌از تشکیل این مجمع بزرگ ملی اتحاد قبایل ایرانی است و شکل گشته و تحول یافته‌ای است از واژهٔ کهن hangmatān که مرکب است از han+gma+t+ān بمعنی محل گردآمدن. واژهٔ انجمن نیز تحولی دیگر از همین ریشه و همین معنی است: han+ǰam+an

---

۱- Dayaukku (Deiokes). نگاه کنید به: Herodote I,96

بمعنی محل گردآمدن . باین ترتیب «دیوکو» که خود یک خشایثیه xšāyaθiya بود به مقام خشایثیه خشایثیه نام xšāyaθiya xšāyaθiyānām بمعنی فرمانروای فرمانروایان برگزیده شده و سرور و سالار اتحاد قبیله ها گشت و بصورتی منطقی و طبیعی از بهم گردآمدن فرمانروایان شهرها و روستاها بنابر ضرورت جغرافیائی برای بهتر زیستن و در آرامش بودن مردمان و برای نیرومندتر شدن آنان اتحادیه قبیله ها بوجود آمد و در این اتحادیه یکی از فرمانروایان بمقام فرمانروائی کل برگزیده شد و قدرت شاهنشاهی بدست آورد و باین ترتیب اندك اندك در سرزمین ماد سازمان یک شاهنشاهی بزرگ ریخته شد که بعدها پارسیان وارث تمام تشکیلات اداری و لشگری آن گشتند وشالودهٔ شاهنشاهی بزرگتری را ریختند .




یکی از شاهزادگان مادی
با نمونه‌ای از دژ خویش

من کورش شاه، هخامنشی

یکی از ستونهای کاخ کورش در پاسارگاد

نقل از کتاب: L'Art antique de la Perse,
par M. Dieulafoy

←





کرزوس ـ نقش یک ظرف یونانی

پیروزی کورش بر لودیا

کورش نوه دختری «آستیاگ» پادشاه ماد بود وسرزمین ماد میراثی بود که کورش از پدر بزرگ خود به ارث می‌برد. هنگامی که وی پس از تصرف ماد در شوش مشغول کشورداری بود وقایعی اتفاق افتاد که کورش مجبور شد به سارد حمله کند. سارد پایتخت لودیا یکی از ثروتمندترین پایتخت‌های جهان بود که بر اثر تجارت با کشورهای همجوار گنج خانهٔ زرو سیم دنیا شده بود. کرزوس پسر آلیات در آنجا به تخت سلطنت نشسته بود. کرزوس از پیشرفتهای کورش وپیروزی

او برسرزمین ماد ناراضی بود، زیرا خود با خاندان ماد نسبتی داشت واین نسبت باین ترتیب بوجود آمده بود که روزگاری دسته‌ای از سکائیان که در دربار ماد بودند بعد ازکشتاری که کردند به لودیا گریختند. در آنوقت پدر کرزوس، آلیات پادشاه لودیا بود وپادشاه ماد «کیاکزار» کسانی را برای پس گرفتن آنها فرستاد ولی لودیائیان آنها را پس ندادند واز اینرو جنگی درگرفت، در همین جنگ که تقریباً ۵ سال طول کشید روزی خورشید گرفت. هردو سپاه از این واقعهٔ آسمانی ترسیدند وتصمیم گرفتند با یکدیگر آشتی کنند و برای اینکه این آشتی پایدار بماند ازدواجی هم صورت گرفت ودختر آلیات خواهر کرزوس به همسری ولیعهد ماد «آستیاگ» درآمد. بنابر این «آستیاگ» شوهر خواهر کرزوس بود و هنگامی که شاهنشاهی‌ماد بدست کورش منقرض گشت کرزوس در صدد انتقام برآمد، وضمناً چون پادشاهی ماد بتصرف کورش درآمده بود، کرزوس می‌ترسید که مبادا جهانگشای جوان بفکر تسخیر لودیا هم بیفتد واز اینرو خواست پیشدستی کند وضمناً میخواست از این آشوب ونابسامانی شاهنشاهی ماد او نیز بهره‌ای ببرد وکاپادوکیه را که قبلا در تصرف مادها بود تسخیر کند.

پس لشگری بسوی کاپادوکیه برد وآنجا را تقریباً ویران کرد. سپاه لودیائی بسیارقوی بود. آنها دارای سواره نظام ورزیده‌ای بودند که نیزه‌های بلند داشتند وروبهمرفته در آسیا سپاه لودیائی بسیار معروف بود. کرزوس بفکر افتاد که قبلا برضد کورش اتحادیه‌ای تشکیل بدهد، از اینرو اتحادیه‌ای از دولت اسپارت و نابونید پادشاه بابل وآمازیس فرعون مصر، بوجود آمد. هرودوت در آغاز تاریخ خود در شگفت است که چرا ایران ویونان وغرب وشرق بایکدیگر درآویختند. یکی از علل این درگیری آن بود که یونانیان نخستین بار اتحادی برضد ایرانیها بستند. کرزوس پس از این اتحاد کسانی را به معابد مختلف از جمله معبد «دلف» فرستاد. درآنوقت رسم بود که پیش از جنگ از غیبگویان یاری می‌خواستند واز آنان مشورت میکردند که آیا جنگ کنند یانه. به‌معبد هدایای بسیار میدادند وازجمله کارهائی که

برای خشنودی خدایان میکردند یکی این بود که مقداری از گوهرها وتخت‌های زرین واشیاء گرانبها را بخاطر معبدی که میخواستند از آن پیشگویی بگیرند در آتش میسوزاندند. معبد دلف و پیشگوی او در پاسخ سؤال کرزوس جواب دو پهلوئی داد. آنها پرسیده بودند که آیا صلاح است که با پارسیان بجنگند وغیبگوی معبد گفته بود که اگر این جنگ کرده شود امپراتوری بزرگی از میان خواهد رفت. کرزوس این پاسخ را به سود خود تصورکرد وآمادهٔ جنگ شد. وی پارسی‌ها را مردمانی فقیر می‌پنداشت وفکر میکرد که بزودی میتواند با سواره نظام نیرومند خود برپارسی‌ها چیره شود. کرزوس در سال ٥٤٦ از سارد حرکت کرد وبه رود هالیس که اکنون بنام «قزل ایرماق» معروف است رسید. از آن گذشت ووارد کاپادوکیه شد که جزء امپراطوری کورش بود. در سواحل دریای سیاه لشگریان کرزوس مشغول غارت شدند. مردم را به اسارت بردند وهمه جا را ویران کردند. کورش وقتی این این خبر را شنید از شوش حرکت کرد. یکی از خصوصیات کورش این بود که در تصمیم گرفتن بسیار سریع بود ودر همه جا هم، بخت بااو یار بود. نویسندگان یونانی درباره بختیاری کورش باشگفتی سخن می گویند ومی‌نویسند که همیشه خدا یار او بود. در اینجا هم «کزنفن» آورده است که وقتی کورش فکر می کرد که از کدام طرف برود وبر اسب خود سوار بود، دید که از سوی راست رعدی غرید، بنابر این از همان طرف رفت وبه مقصود خود رسید. کورش خود در پیشاپیش سپاه حرکت می کرد ودر جلوی سپاه درفشی را می‌بردند که برروی آن شاهین شهپر گشوده‌ای بود که همیشه در جنگهای کورش همراه برده می‌شد. گزنفن می‌نویسد: هنوز هم، یعنی در دورهٔ پادشاهان دیگر هم، همین درفش، درفش ایران بود. پیش از جنگ، کورش پیشنهاد صلحی به کرزوس فرستاد ولی کرزوس مغرور پیشنهاد او را نپذیرفت ودر «کاپادوکیه» درکنار دریای سیاه جنگی بین کورش وسپاهیان کرزوس درگرفت. در اینجا کورش پیروز شد، گرچه مورخان می‌نویسند که کرزوس می‌خواست بازگردد تا برتعداد سپاهیان خود بیافزاید. ولی در واقع سپاه خود را

ضعیف دیدو گریخت. کرزوس به سارد عقب نشست وعلت آن این بود که عده‌ای سواره نظام مزدور داشت واین سواره نظام آنطور که می‌یابد خدمت نکردند وبهمین دلیل هم، هنگامی که به سارد رسید سپاه مزدور خود را مرخص کرد، اما تصور می کرد که با وجود زمستان سخت و با کوههای پربرفی که پیرامون سارد را گرفته‌بودند، کورش او را تعقیب نخواهد کرد. از اینروکس فرستاد تا ازمتحدانش مصر واسپارت یاری بگیرد و تقریباً آسوده خاطر نشسته بود. کورش به تعقیب کرزوس پرداخت، کوههای سخت گذر و پر برفی در راه بود و زمستان در پیش. کرزوس قرار گذاشته بود که پنج‌ماه دیگر سپاه متحدان برای حمله به کورش درسارد جمع شوند. سپاه لودیان که به سواره نظام خود متکی بودند دشتی را برای جنگ برگزیدند تا سواره نظام بهتر بتواند بتاخت وتاز بپردازد. کورش وقتی تعداد این سواره نظام را دید واهمه کرد، ولی یکی از همراهانش «هارپاگ» مادی که پیشتر هم یاری‌های شایانی باو کرده بود گفت که اسب از شتر می‌هراسد ودستور داد تا شترهائی را که بار وبنهٔ سپاه کورش را می‌بردند آوردند وسربازان را سوار بر شترها کرد وفرمان پیشروی داد، در نتیجه اسبهای لودیائی از شترها ترسیدند و گریختند.

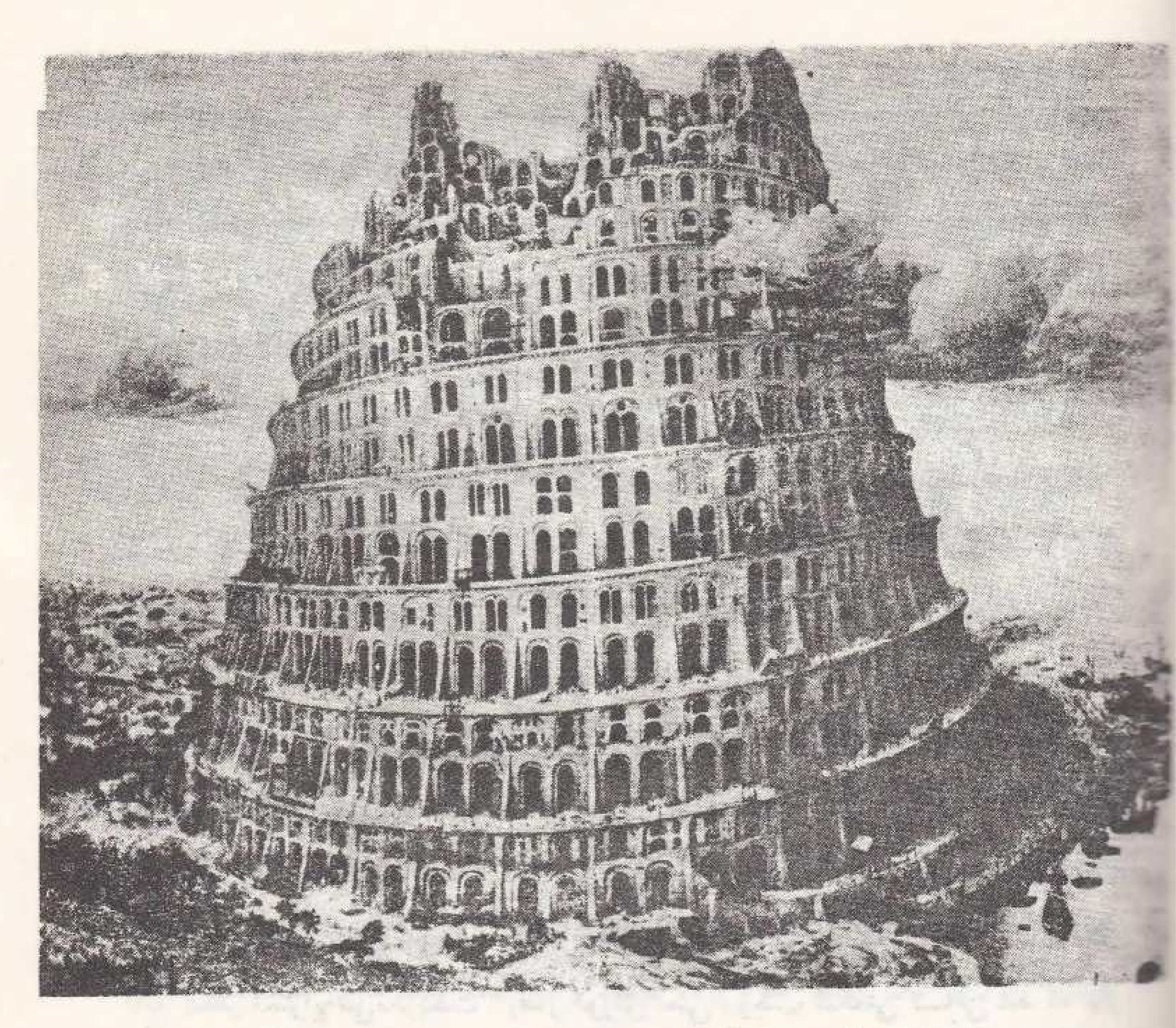
جنگ بسیار سختی بود. نزدیک بود کورش خود در این‌جنگ کشته شود، زیرا یکی از سواران لودیائی که افتاده بود با خنجر خود شکم اسب کورش را پاره کرد. اسب بر سر دست بلند شد، کورش را بزیر انداخت ولی او هواخواهان بسیار داشت که از جان ودل وی را می‌پرستیدند. یکی از اطرافیانش از اسب بزیر آمد و اسب خود را به کورش داد، کورش سوار شد ودر جنگ پیروز شد.

محاصرهٔ سارد چهارده روز طول کشید، کرزوس در قلعهٔ سارد محاصره شد. در اینجا هم یکی از ایرانیها از تیرهٔ (مارد) که یکی از تیره‌های پارسی بود توانست از جای سخت‌گذری بالا رود و قلعهٔ سارد را بگشاید. دژی که تصرف ناشدنی تصور می‌شد پس‌از چهارده روز بدست پارسی‌ها افتاد. در اینجا کرزوس شکست خورده، برای اینکه بدست دشمن نیفتد وشرافت خود را حفظ کند خواست خود را

بسوزاند، ولی درهمین هنگام کورش فرا رسید وفرمان داد تا آتش را فرو بنشانند و کرزوس را از روی پشتهٔ هیزم فرود آورند.

بنا به روایتی که گذشت، کرزوس دائی مادرکورش بود. کورش او را بسیار محترم‌داشت و باز در اینجا یکی از جوانمردی‌ها ، یکی از بزرگ منشی‌ها وراد مردی‌های کورش‌را در تاریخ می‌بینیم. وی نه تنها او را گرامی‌داشت‌وتمام اطرافیان او را باو باز داد بلکه از آن پس‌او را مشاور ویژهٔ خود کرد و کرزوس هم که مرد فیلسوف منشی بود همیشه با اندرزهای خود کورش را یاری می کرد ودر بسیاری از سفرها همراه کورش بود. کورش اندیشهٔ جهانگیری نداشت و همانطورکه همه جا اورمزد یار او بود، در اینجا نیز اتحادی که کشورهای بزرگ آنروز جهان برضد او تشکیل داده بودند، بسود او انجامید، وموجب گسترش شاهنشاهی او گشت و این قدرت بزرگ جهانی در آن روزگار شالوده وزیر بنای آغاز تمدن جهانی بود.





برج بابل - اثر «پیر بروگل» Pierre Breughel (سدهٔ شانزدهم میلادی)

کورش در بابل

واژه بابل در زبان بابلی «باب ایلو»[1] است که در فارسی باستان بصورت «بابیروش»[2] تلفظ میشده است. این نام از دو جزء «باب» و«ایلو» ترکیب یافته است. باب که درعربی هنوز هم باقی است بمعنی در ودرگاه وبارگاه است و«ایلو» بمعنی خداست و«باب ایلو» برویهم بمعنی درگاه خدا است واین میرساند که بابل یک «شهر معبد» بوده است

۱- bāb - ilu ۲- bābiruš در حالت فاعلی

ویرانه‌های بابل ، امروز در حدود سه میل در طول ساحل شرقی فرات گسترده شده است. این ویرانه‌ها در حدود ۷۰ میلی جنوب بغداد در سر راه بغداد به حله قرار دارد وقسمتی از شهر حله از آجرهای بابل قدیم ساخته شده است.

رود فرات از میان شهر می گذشت ودر دو سوی آن ساختمانهای باشکوه برپا بود.

برج بابل که یکی از عجایب دنیای قدیم است در محوطه بزرگی در سوی شمال خیابانی که به پل فرات منتهی می گشت قرار داشت. یکی دیگر از عجایب بابل حدائق معلقه یا «باغهای سرنگون» آن بود.

* * *

کورش پس از فتح بابل حقوق مردم بابل را نادیده نگرفت وچون ارزش تاریخی وتمدنی مردم‌آن سامان را می‌شناخت. در فردای یک پیروزی شگفت‌انگیز که هر فاتح دیگری را از فرط غرور متزلزل میکرد ، بسیار ساده وانسانی رفتار کرد. اومورد احترام‌همه بود، زیرا به افکار واندیشه ها وآداب ورسوم‌دینی‌همهٔ ملت‌های تابع بانظر احترام می‌نگریست. رفتار کورش حتی موجب شگفتی کسانی شد که باو شکوه کرده بودند ووی را به بابل خواسته بودند، زیرا آنان چنان می‌پنداشتند که وقتی کورش وارد بابل شود ، آنجارا یکسره ویران خواهد کرد. اما کورش فرزانه بود ومیدانست که چنین کاری جز برانگیختن کینه ثمری نخواهد داشت و از اینرو در آبادانی بابل واطراف آن کوشید وبه تعمیر پرستشگاهها پرداخت.

وی در روز سوم ماه مرهسوان یعنی در اکتبر ونوامبر سال ۵۳۸ پیش از میلاد خود را پادشاه بابل خواند .او چنان وانمود کرد که پسر محبوب مردوك خداوندگار بابل است وباین ترتیب مقامی‌میانجی میان رعایا وخدای بابلی‌ها یافت، زیرا می‌خواست مردم بابل او را مانند بیگانه‌ای نشمرند ونمایندهٔ خودمردوك بدانند از اینرو بنابر رسوم بابلیان بر تخت نشست ودستور داد که کاهنان بزرگ بابل مراسم تاجگذاری او را برپا کنند و در این‌باره اعلامیه‌ای منتشر کنند. کزنفون

مورخ وسردار بزرگ یونانی که درحدود صد سال پس‌از وی می‌زیست، مراسمی را که پس از تاجگذاری او برگزار شد، یادداشت کرده است که در اینجا بطوراختصار آورده میشود :

کورش یک روز پیش از روز مراسم تاجگذاری در بابل ، جامه‌های مادی بین افسران عالیرتبه خود تقسیم کرد، زیرا جامه‌های مادی جامه‌های زیبایی بودند که پادشاهان ماد، قبل از هخامنشیان برای افسران خود تهیه کرده بودند تا بآنان شکوه بیشتری داده شود وپارسی‌ها که لباس ساده‌ای داشتند برای نخستین بار در آن روز لباس‌های فاخر مادی پوشیدند. فردای آن روز، پیش از برآمدن خورشید همه چیز آماده بود. از هرطرف راهی که کورش وهمراهانش می‌بایستی بگذرند، سربازان بحالت آماده‌باش ایستاده بودند ودر پشت این دیواری که از سربازان تشکیل شده بود، مردم بابل به تماشا ایستاده بودند. در برابر درهای کاخ شاهی در حدود چهارهزار سربازگارد شاهی ایستاده بودند ودر هرسوی درها دوهزار نفر قرار داشتند. همهٔ سواره نظام در آنجا آماده بود، سواران از اسب پیاده شده بودند و دستها را بزیر لباس بلند خود برده بودند واین یک رسم دربار هخامنشی بود. پارسیان در طرف راست راه شاهی ومتحدان کورش در طرف چپ قرار گرفته بودند. ارابه‌های جنگی هم نیمی در یک طرف ونیم دیگر در سوی دیگر قرار داشتند.

همینکه در بزرگ کاخ بابل باز شد، انبوه جمعیت ورزگاوهای زیبائی را دیدند که چهاربچهارردیف شده بودند. این گاوهارا می‌بردند تا برای خدای بزرگ وایزدان دیگری که کاهنان معین کرده بودند قربانی کنند. پس از این ورزگاوها، اسبان مقدس را پیش می‌بردند. این اسبان را می‌بایستی برای خدای شمش (خدای خورشید بابلیان) وایزد «میترا»ی ایرانی قربانی کنند. پس ازگروه اسبان، گردونه‌ای ظاهر شد که بند زرینی داشت واسبان سفید آن را می کشیدند. این گردونه گویا متعلق به خداوند بزرگ « بعل مردوك » (خدای بابلیان) بود. در پی آن گردونه میترا پیش میرفت که به اسبهای سفیدی بسته شده بودومانندگردونهٔ‌پیشین با

نوارهای زرین تزیین شده بود. در پی این گردونه، گردونه دیگری بود که برروی اسب های آن پوشش ارغوانی افکنده بودند وپس از آن آتشدان بزرگی را که آتش مقدس در آن شعله می کشید پیش می‌بردند. سپس خود کورش نمودار شد که بر روی گردونهٔ خویش باشکوه وجلال تمام ایستاده بود. برسرش تاجی بود که دیهیمی دور آنرا فراگرفته بود، این دیهیم را خویشاوندان نزدیک شاه نیز برسر می گذاشتند. کورش لباسی ارغوانی بتن داشت که در میان آن نوار سفیدی دوخته شده بود واین نوار سفید را با همین آرایش تنها اوحق داشت بکار برد. شلواری برنگ ارغوانی برپا داشت وشنل آستین‌داری برنگ ارغوانی پوشیده بود ودستهایش از آستین بیرون بود. درکنار او رانندهٔ گردونه قرارگرفته بود که پارسی بود وقد بلندی داشت ولی طوری قرار گرفته بود که بنظر میرسید از شاه کوچکتر است. (این رسمی بود که در نقوش برجستهٔ تخت جمشید هم رعایت شده است). همینکه مردم کورش را دیدند، از شکوه وجلال وزیبائی او خیره شدند وتعظیم کردند. کورش زیبا بود و طبیعت چهره‌ای چنان درخشان به‌وی بخشیده بود که حتی در زمان «کزنفون» که در حدود صدسال از آن موقع گذشته بود، همه زیبائی کورش را بیاد داشتند ومردم غیر ایرانی سرودهائی از زیبائی کورش برسر زبان داشتند وخود کزنفون این سرودها را که در وصف زیبائی کورش‌سروده شده بودند، شنیده بود.

پس از اینکه گردونهٔ کورش ازکاخ خارج شد، چهار هزار سرباز جاویدان پیشاپیش او براه افتادند ودر هر سوی گردونه نیز دوهزار نفر قرارگرفتند. در حدود سیصد نفر بزرگان وهمراهان او باشکوه وتجمل ویژه، مسلح به زوبین وسوار براسب، در پی او می‌رفتند.

پس از آنها دویست اسب را که برای شخص کورش تربیت شده بودند وزین ویراق زرین داشتند افسار بدست می‌بردند. بعد دو هزار زوبین‌دار قرارگرفته بودند و بعد از آنها گروه ده هزار سرباز جاویدان پارسی سواره میرفتند. فرمانده آنها دوست کورش «کریزانتاس» بود. اینان در دسته هائی‌بشکل مربع که در هرضلع آن صد نفر

قرار داشتند پیش می‌رفتند. پس از آن ده هزار سوار دیگر که سردار آنها «ویشتاسب» بود وسپس ده هزار سوار دیگر تحت فرماندهی «دات‌مس» وبعد سواران دیگر زیر فرماندهی «گالاتاس» وسپس سواره نظام مادی، ارمنی، هیرکانی، کادوسی و سکائی پیش می‌رفتند. پس از آنها گردونه های جنگی بسیار بود که در ردیف چهار تائی بفرماندهی «ارت برتاس» که یکی از سرداران کورش بود هدایت می‌شدند. جمعیت بسیاری این گروه را همراهی می کردندو از هرسوی عریضه میدادندو کورش به شاطران شاهی که در هرسوی او سه نفر بودند میگفت تا نامه ها را بگیرند وبمردم بگویند که هرکس تقاضائی دارد به افسران مأمور این کار مراجعه کند تا رسیدگی شود.

هنگامی که به میدان مقدس رسیدند ورزگاوها را تقدیم مردوك کردند وبعد اسبان‌را هم برای شمش (میترا) قربانی کردند وپس از اینکه مراسم قربانی انجام شد، کورش فرمان داد تادر آنجا هر دسته از سپاهیان مسابقه اسب دوانی و گردونه رانی ترتیب دهند وخود نیز در مسابقه شرکت کرد. سپس هدایائی به برندگان مسابقه ها وپیروزمندان داد. کزنفون آورده است که درزمان‌او، یعنی صد سال بعد از این مراسم نیز، وقتی که پادشاهان ایران ازکاخ خارج می‌شوند، همین تشریفات انجام‌می گردد.

آزادی قوم یهود به فرمان کورش

اسارت قوم یهود، توسط «نابوکد نصر دوم» که در تاریخ های فارسی وعربی بنام بخت‌النصر یاد شده است انجام گرفت. او بین سالهای ۶۰۵ تا ۵۶۲ پیش از میلاد زندگی می کرد وپسر «نابوپولسر» بود. «نابوکدنصر» پس از پیوند زناشوئی با دختر «کیاکسار» پادشاه ماد، قدرت ونیروی بیشتری یافت و در سال ۶۰۵ پیش از میلاد مسیح فرعون مصر را در «گرکمیش» شکست داد. «نخائو» دوم به یهودیان متوسل گشت وقوم یهود در ۵۹۷ شورش کرد. «نابوکدنصر» به محاصرهٔ طولانی اورشلیم پرداخت وآنجا راگرفت و هزاران نفر از بزرگان وصنعتگران یهود را به بابل برد وپادشاه جدیدی برآنان گماشت، اما یهودیان پس از ده سال بار دیگر با مصر متحد گشتند. «نابوکدنصر» این بار اورشلیم راگرفت وآنجا را ویران کرد و آتش زد وبیشتر مردم آنجا را به بابل کوچ داد وارمیای‌نبی که از این کشتار تاریخی جان بدر برده‌بود وقوع این اسارت را پیش‌بینی کرده بود. قوم یهود بهنگام اسارت در بابل بامید آمدن کسی بودند که آنها را از اسارت نجات بخشد واین امید تقریباً ۷۰ سال بعد هنگامی که کورش بابل راگرفت تحقق یافت وکورش دو سال پس از فتح بابل اجازه داد تا قوم یهود به میهن خود بازگردد. پیشوایان یهود چون «ارمیا» و«حزقیال» همواره به قوم یهود امید آزادی میدادند واز اینرو یهودان انتظار می کشیدند. «اشعیاء نبی» همه جا برای کورش تبلیغ می کرد واو را مردی شکست ناپذیر اعلام کرده بود.

درسال دوم‌پس از فتح بابل یهودیان آغاز بازگشت به بیت‌المقدس کردند. همه روزه کاروانهائی براه می‌افتاد وعده‌ای باز می گشتند ولی تعدادی از آنان که بر اثر تجارت ثروتمند شده بودند در بابل‌ماندند. کورش به خزانه‌دار خود «میتریدات»

دستور داد تا ظروف زرین وسیمین را که «نابوکدنصر» از معابد یهود برگرفته بود وتعداد آنها بالغ بر ۵۴۰۰ قطعه بود بآنها پس دهند. اوهمچنین فرمان داد تا وسائل لازم را برای مراجعت به آنها بدهند. کورش نه تنها دربارهٔ یهودیان چنین کرد، بلکه دربارهٔملل دیگر نیز به‌همین گونه‌رفتار کرد وهمانطور که در استوانهٔفرمان او آمده است، دستور داد تا پرستشگاه‌های دیگر راهم به جاهای اصلی خود باز گردانند. نخستین دسته‌ای که بعد از صدور فرمان کورش بسوی‌بیت‌المقدس‌حرکت کرد سه‌ماه بعد بسرزمین خود رسید وبا کاروان اول درحدود ۴۲۳۰۰ نفر همراه بود و این کاروان را شاهزاده «زرو بابل» هدایت می‌کرد که همان شاهزاده‌ای است که بعدها از سوی کورش بحکومت سرزمین یهود رسید. هنگامی که یهودیان به سرزمین خود بازگشتند بامردمی برخوردند که جای آنها راگرفته وویرانه‌ها را از نو ساخته ودر آنجا ساکن شده بودند و پذیرفتن این عده موجب ناراحتی آنها بود و از اینرو کم‌کم به آزار یهودیان پرداختند ودرکار دوباره ساختن معبدکه کورش فرمان آنرا داده بود موانعی ایجاد می‌کردند و کار اتمام آن به‌کندی پیش می‌رفت، تقریباً ۲۲ سال طول کشید تا این معبد ساخته شد.

مورخان هریک دربارهٔ آزادی یهود بفرمان کورش علتی ذکر می‌کنند. برخی معتقدند که کورش چون می‌اندیشید که به مصر حمله کند وسرزمین یهود در سرراه مصر بود باآزاد کردن یهودیان میخواست برای خود یاران وفاداری بوجود آورد، ولی‌حقیقت اینست که کورش دربارهٔ ملل دیگر هم رفتاری جوانمردانه داشت وآزادی یهود بیشتر به مبانی اخلاقی کورش بستگی دارد تا به سیاست وی، واز اینروست که قوم یهود او را بسیار ارجمند میدارند ودر هیچ کتاب مذهبی جز درتورات پادشاهی باندازهٔ کورش ستوده نشده است. کورش در تورات درشمار پیامبران نجات بخش بشریت آمده است.

تورات کتابی است که ازنظر تاریخی‌برای ما ایرانیان اهمیت بسزائی دارد وکتاب تورات وکتابهای دیگر یهود سرشار از مطالبی بسیار سودمند دربارهٔ تاریخ

ایران است. تورات حتی در ایرانشناسی اروپائیان نیز مؤثر بوده و بسیاری از محققان اروپائی نخستین بار در تورات به نام ایران برخورده‌اند و در پی شناختن آن برآمده‌اند.

یهودیان در بین ایرانیان دوران کهن باآرامش کامل زندگی کردند وچون کورش را پشتیبان خود میدانستند بایران روی‌آوردند واز دوران‌های کهن ایران‌را میهن خود دانستند ودر آبادانی ایران ودر پیشرفت دانش‌های ایرانی بویژه پزشکی بسیار مؤثر بوده‌اند. علت اینکه یهودیان‌ایران را چون خانهٔ خویش برگزیدند این بود که هردو کیش زرتشتی ویهود دو کیش ملی هستند. نه زرتشتی میتوانست‌یک یهودی را در جامعهٔ‌خود بپذیرد واو را بدین زرتشتی بگرواند، ونه یک کلیمی میتوانست یک زرتشتی را بپذیرد واو را کلیمی گرداند، بنابر این جنگهای مذهبی بهیچ وجه بین ایرانیان قدیمی ویهودان واقع نشد واین دو همواره در طول تاریخ ایران برادروار بایکدیگر زیستند.

در تورات در بسیاری از جاها نام کورش آمده است.

در کتاب اشعیاء نبی دربارهٔ وی چنین آمده است:

«من دست راست مسیح خود کورش را گرفتم تا بوسیلهٔ وی امت‌ها را مغلوب سازم، کمرهای پادشاهان را بگشایم، درها را بروی او بازکنم».

واین بسیار شبیه اعلامیهٔ کاهنان بابل در استوانهٔ کورش است که چنین می گوید:

«او وی را واداشت تاراه بابل پیش گیرد ودرکنار او همچون دوست ویار همراه پیش رفت».

ودر تورات همین اندیشه به نوع دیگر چنین آمده است:

«من پیش روی تو خواهم خرامید وجاهای ناهموار را هموار خواهم ساخت، درهای برنجین را شکسته، پشت‌بندهای آهنین را خواهم برید وگنجینه ها وخزائن پنهانی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من که ترا بنامت خوانده‌ام خدایم. من

خدایم ودیگری نیست وغیر از من خدائی نی. من کمرگاه ترا بستم هنگامیکه مرا نمیشناختی تا از مشرق خورشید ومغرب آن بدانندکه جز من خدائی نیست».

بعد در باب چهل وچهارم از همین کتاب دربارهٔ کورش چنین آمده است:

«او شبان من‌است، من او را به دادگری برانگیختم‌وهمهٔ راههایش را راست خواهم کرد».

در باب چهل وششم چنین آمده است:

«من شاهین را از شرق ومشاور خویش را از جای دور میخوانم. من گفتم و والبته بجای خواهم آورد وتقدیر نمودم والبته بوقوع خواهم پیوست، ای سخت دلانی که از دادگری بدور هستید،سخن من بشنوید من دادگری‌خویش را نزدیک آوردم ووسیلهٔ نجات من تأخیر نخواهدکرد».

در باب چهل‌وهشتم ازکتاب اشعیاء چنین آمده است:

«خداوند او را دوست میدارد، پس شادی خود را بر بابل بجای خواهد آورد وبازوی او برکلدانیان فرود خواهد آمد. من سخن گفتم، من او را فرا خواندم وآوردم تا راه خود را خوشبخت سازد».

درکتاب دوم‌تواریخ وکتاب عزرا، گوئی فرمانی ازکورش که بسبک خاص فارسی باستان نوشته شده بوده است ترجمه شده وآن چنین است:

«خداوند روح کورش پادشاه پارس را برانگیخت تا در همهٔ کشورهای خود فرمانی نافذکرد وآن را نوشت وگفت: کورش، پادشاه پارس چنین فرماید: خدای آسمانها، همه کشورهای زمین را بمن داده است ومرا امرکرده است تا برای وی خانه‌ای بناکنم».

کورش پس از رهائی قوم یهود از اسارت فرمان داد تا ظروف وتزیینات معبد یهود را باز پس دهند ودر این باره در تورات چنین آمده است:

وکورش شاه ظروف خانهٔ خداوند راکه «نابوکد» آنها را از اورشلیم آورده بود ودر خانهٔ خدایان خودگذاشته بود بیرون آورد وکورش پادشاه آنها را از دست

میتریدات خزانه‌دار خود بیرون آورد وبه زرو بابل رئیس یهودیان داد».

کورش دستور داده بود تا معابد ویران شده را از نو بنا کنند ودر این باره در اعلامیهٔ خود چنین آورده است:

«شهرهای آنسوی دجله را که مدتی دراز پرستشگاه‌هایشان دستخوش ویرانی بود تعمیر کردم».

و در این‌باره درکتاب عزرا باب چهارم چنین آمده است:

ما خانهٔ خدای خود را چنانکه کورش شاه ، پادشاه پارس فرمان داده است، بنا خواهیم کرد. آنگاه اهل‌زمین، ایشان را در بنا نمودن به تنگ‌می‌آوردند و در همهٔ دوران کورش شاه پارس تا پادشاهی داریوش پادشاه پارس، قصد ایشان باطل گشت.

ودر باب ششم چنین آمده است:

«در سال اول پادشاهی کورش شاه،کورش شاه فرمان داد که آن خانه که قربانی‌ها در آن می گذرانیدند، بنا شود وبنیادش تعمیر گردد وبلندیش شصت ذراع وعرضش شصت ذراع باشد، باسه رده سنگهای بزرگ ویک رده چوب وخرجش از خانهٔ پادشاه داده شود ونیز ظروف طلا و نقرهٔ خانهٔ خدا را که از هیکل اورشلیم گرفته ببابل آورده بودند پس دهند و آنها را بجای خود باز برند و در خانهٔ خدا بگذارند».



نقش بالدار کورش بزرگ ، بصورتی که امروز وجود دارد

نقش بالدار کورش

این نقش برجسته که تصویرها وعکسهای متعددی از آن باقی مانده است، تندیس کورش در دشت مرغاب است، وخود دشت مرغاب بهمین مناسبت‌نامگذاری شده است، زیرا مردم از زمانهای قدیم پیکر برجستهٔ کورش را بابالهائی که برشانه دارد، بصورت مرغی آسمانی تصور کرده‌اند ونام آنجا را مرغاب گذاشته‌اند.

دشت مرغاب در پاسارگاد واقع شده است وپاسارگاد میهن وخاستگاه خود کورش است.

بطوریکه هرودوت مینویسد: پاسارگادیان یکی از قبایل پارسی بودند که از قبایل دیگر شریف‌تر وبرتر بودند و بهمین مناسبت نام ناحیه‌ای که آنها بعد از مهاجرتشان در آنجا قرارگرفته‌اند پاسارگاد نامیده شده است.

واژه پاسارگاد در یونانی بصورت پاسارگادای **Pasargadai** آمده و بعد در زبان انگلیسی بصورت **Pasargadea** ودر زبان فرانسوی بصورت **Pasargade** پاسارگاد تلفظ میشود.

این واژه مرکب از دو جزء است: جزء نخستین آن پاسار، همان پارسه **Pārsa** است که قلب شده است وجزء دوم آن، «گده» را میتوان به سه طریق تحلیل کرد.

یکی اینکه در اصل «گرد» بوده است، در اینصورت پاسارگاد به معنی‌حصار و بارو وقلعه پارسیان است.

اما اگربصورت«کرده»و«کرته» بوده باشد، بمعنی‌ساخته‌پارسیان وروستای پارسیان است. مانند جزء دوم در واژه (دستکرد) و(دستجرد)وغیره. همچنین ممکن است جزء دوم آن یک «کد» و «گد» قدیمی باشد که بصورت کند بمعنی روستا وشهر هنوز هم در آذربایجان بکار می‌رود ودر نامهای سمرقند وتاشکند وغیره هم دیده میشود. در این صورت پاسارگاد به معنی روستا یا شهر پارسیان است.

* * *

پاسارگاد خاستگاه کورش وپایتخت اوست ونقوش برجسته‌ای هم که در آن است مربوط به دوران کورش است.

در پاسارگاد ازکورش دو نقش برجسته داریم که یکی همین پیکر بالدار کورش است ویکی دیگر یک گوشه از دامن کورش است که قسمت بالای آن شکسته است.



بازماندهٔ پیکرهٔ کورش بزرگ در پاسارگاد

سیاحان وباستانشناسانی که در زمانهای گذشته بایران آمده‌اند، از روی پیکرهٔ بالدار کورش نقاشی کرده وعکس هائی از آن برداشته‌اند، در همهٔ عکسهای قدیمی کتیبه‌ای به سه خط فارسی باستان، ایلامی وبابلی در بالای پیکره دیده میشود که ترجمه آن چنین است: «منم کورش پادشاه هخامنشی».

این کتیبه امروز بر بالای پیکره بالدار کورش دیده نمیشود و گویا برفراز تخته سنگی بربالای آن بوده است، که بعدها شکسته وفرو ریخته است.

دیولافوا باستانشناس معروف فرانسوی وخانم او در سفرنامه های خود ذکر میکنند که این کتیبه را برروی پیکرهٔ بالدار کورش دیده‌اند و پیش از آن نیز سیاحان وباستان شناسان دیگری این‌نقش را دیده‌اند. یکی از آنها «جیمس‌موریه» است، سپس «سررابرت کرپرتر»[۱] است که در حدود صد وپنجاه سال پیش آنرا دیده وتصویر آنرا کشیده است.

در ۱۸۵۰ کشیشی‌بنام «فوستر» از این‌نقش یاد میکند ودر ۱۹۰٦ «ویلیام جکسن» دیداری از این نقش‌میکند، وهمه اینها برآن هستند که این پیکره نقش کورش است. در چاپ قدیم لاروس بزرگ ٦ جلدی نیز در زیر عکس این پیکره نام کورش بزرگ چاپ شده است.

«جکسن» می‌نویسد: برروی تخته سنگی که ۱۲ پا بلندی و۵پا پهنا و۲پا ضخامت آن است تصویر شاه بصورت نقش برجستهٔ مسطح کنده شده وبر سرآن‌تاجی است ویک جفت بال از شانه‌اش در آمده است واین تصویر یک پادشاه است که جنبه ایزدی یافته است و در بالای آن روزگاری جملهٔ «منم کورش شاه هخامنشی» نقش شده بوده که سیاح اروپائی« کرپرتر» آنرا دیده وترسیم کرده است.

بسیاری از مورخان وباستانشناسان وسیاحان خارجی درکتابهای خود این پیکره را بنام کورش شناخته‌اند که ذکر نام آنها بدرازا میکشد.

از زمانی که نخستین سیاحان اروپائی این پیکره را دیده وخط میخی روی آنرا خوانده‌اند، یعنی از حدود ۱۷۰ سال پیش‌تا کنون، همگی این پیکره را تصویر کورش دانسته‌اند، ولی عده‌ای از مستشرقان که توجه بیشتری به یونان دارند و همواره وقتی سخن از تمدن بمیان می‌آید، بالجاجت کودکانه‌ای تردید خود را اظهار می کنند، در اینجا نیز تردید کرده‌اند.

ولی برای بسیاری‌از مورخان وباستانشناسان‌هیچ شک وتردیدی وجود ندارد

۱- Sir Robert Kerporter



نقش برجستهٔ کورش بزرگ از R. Kerporter

که این تصویر خود کورش است وآنهائی که در شناختن این پیکره تردیدی روامیدارند، فقط تصویر شناسی تطبیقی را ملاك کار خود قرار میدهند و این بهیچ روی درست نیست و تصویر شناس امروزی میبایستی از تاریخ، زبانشناسی، دین شناسی و آداب و رسوم محلی هم اطلاع کافی داشته باشد، تابتواند درست ومنطقی قضاوت کند.

دیولافوا در زمانی که این سنگ آسیب کمتری دیده بوده است، تیپ صورت را ایرانی میشناسد واگر به اثر نقوش تزیینی‌رنگینی که بر سنگ بجای مانده بدقت توجه شود، در شناختن لباس شاهانهٔ این پیکره هیچ شکی باقی نمیماند و یک چهره ایرانی که لباس شاهانه دربر کرده، و از زمان کورش باقی است و بر بالای آن صریحاً نوشته شده است «منم کورش ، شاه هخامنشی» چه کسی جز خود کورش میتواند باشد.

اما نکتهٔ جالب دیگری که بسیار با اهمیت است، عقاید محلی دربارهٔ این پیکره است. ایرانیان این‌پیکره را مقدس میدانستند وبا اینکه پیکره‌های دیگر در مرغاب وتخت جمشید، بارها براثر جهل روستائیان وشکارچیان محلی دوران قدیم شکسته شده است، مردم جرأت نکرده‌اند به پیکره کورش آسیب رسانند ، زیرا آنرا دارای نیروئی مافوق‌انسانی‌می‌پنداشته‌اند و هنوز تصور مقدس بودن این پیکره در میان مردم روستائی محلی باقی است.

بایستی بدانیم که پادشاهان هخامنشی خودشان را «یزدان چهر» یعنی از نژاد ایزدان میدانستند وبهمین مناسبت جنبه الوهیت یافته‌اند وپیکرتراشی که‌تحت تأثیر پیکر تراشی بین‌النهرینی بوده است، کورش را همانطور که می‌پنداشته، یعنی یزدان چهر وبصورت فرشته نجات بخش درسنگ پدید آورده وبالهای سنتی ایزدان را برشانهٔ وی افزوده است.

نکتهٔ مهم دیگری که مؤید این نظر است، بندی است ازکتاب هرودوت. هرودوت درکتاب یک، بند ۲۰۹ آورده است که کورش در جنگ با ملکه سکائی «توميريس»، هنگامیکه‌از «آراکس»(= ارس) گذشت، ودر خاك ماساژتها خوابید،



درخواب دید که فرزند بزرگ ویشتاسپ هخامنشی بالهائی بر دوش دارد که یکی آسیا و دیگری اروپا را پوشانده است.

ویشتاسپ پسر ارشام، یکی از سروران هخامنشی بود، وپسر بزرگ او در آنوقت ۲۰ سال داشت و در پارس مانده بود. وقتی که کورش از خواب بیدار شد، باندیشه فرو رفت و ویشتاسپ پدر داریوش را خواست و گفت که پسرت گویا برضد من قیام کرده است،من اینرا خوب میدانم،زیرا ایزدان پشتیبان من هستند وازآنچه که مرا تهدید میکند، مرا با خبر میسازند. سپس رؤیای خودرا به ویشتاسپ گفت.

ویشتاسپ باو پاسخ داد: شاها امیدوارم هیچ پارسی برضد تو قیام نکند و چنین کسی اصلا در روی زمین وجود نداشته باشد واگر هم وجود دارد هرچه زودتر بمیرد، زیرا تو پارس را آزاد کردی، چنان کردی که پارسیان بجای اینکه تحت تسلط باشند، حالا فرمانروای همه هستند، واگر فکر میکنی پسرم برضد تو قیام کرده است، من او را بتو می‌سپارم تاهرچه میخواهی بااو بکنی.

پس از آن ویشتاسپ به پارس بازگشت، تا مراقب رفتار پسرش داریوش باشد. این بخش از نوشته هرودوت می‌رساند که در هرحال این پیکره بر کاخ شاهی بی‌مناسبت نقش نگشته است و با آنچه هرودوت نوشته است بنوعی رابطه دارد. میتوانیم فکر کنیم که پارسیان برای اینکه بنوعی به رؤیای کورش، بسود او تحقق بخشند، این پیکره را بصورت کورش تراشیده‌اند تا رؤیای او بنوعی دیگر تحقق یافته باشد. گرداندن تعبیر رؤیا رسمی قدیم بوده است که امروز نیز بدان عمل می کنند. تحلیل دیگر این بند ممکن‌است بدین گونه باشد که کورش، که قبلا بارها پیکرهٔ خود را بصورت شاه بالدار بر کاخ مسکونی‌خود دیده است وبالهای اومظهر امپراتوری شرق وغرب بوده است در عالم رؤیا، رقیب خیالی خود را هم، بهمان صورت بالدار بنظرآورده است. گویا هنرمندان ایرانی یا بابلی که کورش رایک«ایزد» می‌پنداشتند، پس از بازگشت‌او از بابل، وی‌را بصورت «خدا ـ پادشاه»نقش کرده

نقش برجستهٔ کورش بزرگ در پاسارگاد از M. Dieulafoy

→




بوده‌اند و کورش در رؤیا به اندیشهٔ این پیکره بوده است. ممکن است اندیشهٔ ساختن این پیکره، از لقب توراتی «شاهین‌شرق» که به کورش داده شده بود پدید آمده باشد و به عکس ممکن است لقب شاهین شرق را یهودیان بمناسبت این پیکرهٔ کورش که در کاخ شاهی برپا بوده‌است برگرفته باشند[۱]. این پیکره درهرحال شاهانه است. در عکس‌هایی که از آن در دست است نقوش لباس مشهود نیست ولی هنگامی که پیکره را از جلو بدقت نگاه کنید می‌بینید که تمام روی لباس منقوش بوده وهنوز جای نقش پرگار در آنها باقی‌است. این نقش‌ها به‌آب زر ورنگهای دیگر پوشیده بوده ولی‌اکنون‌فقط قسمت کوچکی ازآن‌ها باقی مانده است، زیرا سنگ بیمار شده و بصورت پوسته‌ها فرو میریزد.

چه خوب بود که سازمان حفاظت آثار ملی سایبانی روی این بنا بر پا می‌ساخت وقابی شیشه‌ای برروی نقش استوار میکرد تا بقول فردوسی، «از باد و باران نیابد گزند»، زیرا این پیکره بسیار ارجمند است و یادگاری از زمان کورش است و می‌بایستی سالیان دراز برای ایران ما حفظ شود.

---

۱ ـ نگاه کنید به ص ۶۰ سطر ۷

سربازان، نگهبانان و خدمتگزاران در یک کاخ هخامنشی، برگرفته از کتاب
L'art antique de la Perse par M. Dieulafoy



آرامگاه کورش بزرگ

نام این آرامگاه تاچندی پیش گور مادر سلیمان بود و آنجا را مشهد مادر سلیمان نیزمی‌نامیدند. آرامگاه کورش برفراز سکوئی واقع شده که ۶ طبقه پله دارد وپوشش روی‌آن بشکل پوشش «خرپشه‌ای» است ومطابق‌است باگورهای‌آریائیانی که نخستین بار به سیلک آمدند[1]. گورهای‌آنها هم بهمین ترتیب پوشانده شده است و این میرساند که هنوزنخستین پادشاهان هخامنشی آرامگاه‌های خودرا بنابر رسم قدیم، بطوریکه در نواحی باران خیز شمال ایرانزمین معمول بوده می‌ساختند.

بنای آرامگاه از سنگ آهکی سفید متمایل به‌زرد ساخته شده وسنگها بابست های آهنی محکم‌شده‌اند. اندازه اتاق اصلی‌آرامگاه درداخل. ۲/۳متر در ۳/۸ متر یعنی تقریبا در حدود ۷متر مربع است وارتفاع آن. ۲/۱متراست. ستونهای سنگی اطراف آن گویا در قرن هفتم هجری، هنگامیکه‌آنجا یک زیارتگاه اسلامی‌شده، از اطراف آورده شده‌است. درد رون‌آرامگاه درسوی راست محرابی‌درسنگ‌تراشیده‌شده که متعلق به‌دورانهای اسلامی‌است. دور درگویا گچ کاری داشته وشاید کتیبه‌ای که یونانیان از آن نام‌می‌برند وذکرآن خواهدآمد در روی همین گچ کاریها کنده شده بوده‌وبعدها از میان رفته است.

«دیولافوآ» باستانشناس فرانسوی درحدود نودواندی سال‌پیش، این آرامگاه را دیده است. در آنوقت اینجا یک در چوبی داشته و طنابهائی به میخهای چوبی که در درز سنگها فرو کرده بودند آویزان بوده و بآنها چراغ آویخته بودند ونیزپارچه های رنگارنگی‌بعنوان نذر درآنجا آویخته بودند وآنجا بصورت امامزاده‌ای درآمده بوده و خانم «دیولافوا» چون لباس مردانه داشته ، زنانی که نگهبان آنجا

۱ـ نگاه کنید به ص ۳٤

ـیرما در سلیمان (آرامگاه کورش) درسال ۱۸۸٤

→

بوده‌اندچون اندیشیده‌اند که‌وی‌مرد است، نمی‌خواسته‌اند وی داخل این‌آرامگاه شود ومیخواسته‌اند او را از پله‌ها پایین بیندازند. بهمین‌سان‌سیاحان دیگر ازجمله «فلاندن» هم‌آرامگاه را دیده ودرسفرنامهٔ خودبه ذکر آن پرداخته است. بنابر این روزگاری متولیان این آرامگاه زن بوده‌اند. بنظر «دیولافوا» مدخل‌آرامگاه طوری بوده که دو در داشته که می‌بایستی‌یکی بسته شود تادیگری بتواند باز شود، تاکسانی که در خارج‌اند نتوانند درون آرامگاه را ببینند. تصورمی‌شود که این آرامگاه کورش قبلا آرامگاه «کاساندان» زن کورش یا مادر او «ماندانا» بوده است که این سنت‌از همان روزگار باقی مانده است ودر هرحال روزگاری در اینجا شهبانوئی هم پیش ازکورش و یا بعداز او آرمیده بوده است و در زیر خرپشتهٔ سقف، در بالای اتاق آرامگاه دو جای گور در سنگ وجود دارد.

مرگ کورش درسال سی‌ام سلطنت او . در حدود ۵۲۸ یا ۵۲۹ اتفاق افتاده است وروایات مختلفی درباره مرگ کورش وجود داردکه برخی از آنها افسانه آمیز است مانند روایتی که هرودوت آورده است. او نوشته است که کورش درجنگ با ملکه سکائیان «تومیریس» کشته شده است.

«بروسوس» در ۲۸۰ پیش از میلاد آورده است که او در جنگ با طوائف «داهه» کشته شد.

«فوتیوس» از قول«کتزیاس» پزشک دربارهخامنشی می‌نویسد که کورش در اثر جراحاتی که براو وارد آمده بود در جنگ با«دربیک‌ها»[1] کشته شد. اینان فیل هایشان را رها کردند، اسب کورش رم کرد و کورش افتاد. یکی ازسربازان هندی که بادربیک‌ها متحد بودند، زوبینی به ران او انداخت. کورش را به خیمه‌اش بردند، و او در اثر زخم پس از سه روز درگذشت. درآن جنگ «امورگس»[2] پادشاه سکائی فرا رسید و دربیک‌ها را شکست‌داد. کورش در بسترمرگ‌پسر بزرگش کامبیز را به تخت نشاند و «تنیوکسارکس»[3] را که پسر کوچکش بود به فرمانروائی

۱- Derbike ۲- Amorges ۳- Tanyoxarkes

باکتریان گماشت و سفارش کرد که در همهٔ کارها به میل مادرشان رفتار کنند، سپس بآنها گفت که دست همدیگر را بفشارند و سوگند یاد کنند که با همدیگر مهربان باشند و اگر مهربان نباشند نفرین برآنها باد. بعد از این سفارش ها پس از سه روز درگذشت و کامبیز پس از اینکه به تخت نشست پیکر پدر را، توسط خواجه «بغ پت» «بگ‌پتیش»[۱] به پارس فرستاد تا در آرامگاه قرار گیرد.

مورخانی که آرامگاه را دیده‌اند وآن را توصیف کرده‌اند چندین نفر هستند که برخی از آنان خود آرامگاه را دیده‌اند وبرخی دیگر وصف آن را از دیگران شنیده‌اند. «استرابو» جغرافیادان معروف دنیای قدیم ازقول «اریستوبول» که خود این آرامگاه را دیده است مینویسد که سنگی بر آرامگاه بود که بر روی آن این سخن نوشته شده بود:

«ای رهگذر! من کورش هستم. من امپراتوری جهان را به پارسیان دادم. من برآسیا فرمانروایی کردم. براین گور رشک مبر»

مورخ دیگر یونانی «اونه سیکریت»[۲] آورده است که برگور او بزبان یونانی و پارسی نوشته شده بود:

«در اینجا من آرمیده‌ام. من، کورش، شاه شاهان».

«آرین» در این باره مفصلترمی‌نویسد. اوآورده است که‌اسکندر بعداز بازگشت از هند دانست که دزدان آرامگاه کورش را غارت کرده‌اند. این‌آرامگاه در میان باغهای سلطنتی پاسارگاد بود و آنرا انبوه درختان احاطه کرده بودند. در ورودی آن کوچک بود و پیکر کورش در تابوتی از زر قرار داشت. تابوت روی میز برپایه های زرین قرارگرفته بود ودر آرامگاه پارچه‌های نفیس‌بابلی وقالی‌های ارغوانی و ردای سلطنتی‌ولباسهای مادی و طوق ویاره وزینت‌هائی از زر وجام‌هائی برای آب مقدس وتشتی زرین برای شستشو وسنگهای گرانبهای بسیار بود. پله‌های درونی به اتاق کوچکی که به‌مغان تعلق داشت منتهی میشد. این مغان با خانواده خود در


۴- Bagapatiš ۵- Onésicrite

آنجا زندگی میکردند وهمه روزه یک گوسفند ومقداری آرد جیره داشتند ودر هرماه هم یک اسب بآنها داده میشد تابرای آرامگاه قربانی کنند وکتیبه‌ای به پارسی باستان برروی آرامگاه بود که مضمونش را از قول«اریستوبول» که در دبیرخانه اسکندر کار میکرد، چنین نوشته است: «ای‌مرد میرا، من کورش پسر کبوجیه هستم،من شاهنشاهی پارس‌را بنیاد گذاشتم وفرمانروای‌آسیا بودم. باین آرامگاه من رشک‌مبر».

اسکندر خواست درون آرامگاه را ببیند. هنگامی که بدرون رفت دید که همه چیز را جز میز و تابوت برده‌اند. او به « اریستوبول » مورخ یونانی که همراه وی بود دستور داد که آرامگاه را سامان دهد، سپس در آرامگاه را مسدود کردند و مهر اسکندر را برآن زدند.

یکی دیگر از نویسندگان دوران قدیم «کنت‌کورس» در این باره چنین آورده است: اسکندر خواست برای کورش قربانی تقدیم کندوفرمان داد تا در آرامگاه را بازکردند. او تصور میکرد که آرامگاه پر از زر وسیم است، زیرا در پارس همه اینطور می‌پنداشتند ولی اسکندر در آنجا چیزی جزیک سپر که تبدیل بخاك شده بود ودو کمان سکائی ویك شمشیر چیز دیگری ندید. او تاجی از زر برروی گور گذاشت، شنل خود را به دور صندوقی که بقایای پیکر کورش‌را در برگرفته بود انداخت و بآن پیچید ودر شگفت شد که چگونه ممکن است که گور پادشاهی بدین ناموری و بدین ثروتمندی مانندگور یک فرد عادی باشد. اسکندر باهمهٔ ویرانگری‌های خود به‌کورش بی‌اندازه احترام‌می گذاشت. در دنیای قدیم همهٔ ملت‌ها کورش را بانظر احترام می‌نگریستند.

«پلوتارك» آورده است که چون اسکندر به آرامگاه کورش رسید ودید که آنرا بازکرده وبآن دستبرد زده‌اند ، برآشفت و عامل این کار راکه مرد سرشناسی بنام «پلی‌ماك » از اهالی شهر «پلا» در مقدونیه بود کشت و دستور داد کتیبه ها را که به خط ایرانی‌برسنگ کنده شده بودند، خواندند وفرمان داد تااز همان کتیبه ها یك متن یونانی تهیه کنند و در زیر متن ایرانی بکنند ، متن پارسی چنین بود : «ای مرد، هرکه باشی واز هرکجا بیایی— چون میدانم که گذارت باینجا خواهد



طرح بازسازی شده از آرامگاه کورش بهنگام آبادانی نقاشی‌از M. Dieulafoy درکتاب L' art antique de la Perse

افتاد — بدان! من کورش، بنیانگذار شاهنشاهی پارس هستم، به این مشت خاکی که پیکرم را دربر گرفته است رشک مبر». گویا این کلمات اسکندر را بشدت متأثر کرده بود.

گفتار «کزنفون» که درحدود ۹۸ سال پس از مرگ کورش می‌زیسته است برای ما مستندتر است زیرا او دوستدار کورش کوچک وجداو کورش بزرگ بود و بهمین مناسبت تاریخ او را بیشتر مطالعه کرده بود وطرز فکر او غیر از یونانی‌های دیگر بود که نظر خوبی با ایرانی‌ها نداشتند. او آورده است که کورش پیر شده بود (مورخ دیگر آورده است که بهنگام درگذشتن ۷۱ ساله بود). چون، هفتمین بار به پارس بازگشت، مراسم قربانی بجای آورد وهمانطور که عادت او بود هدایائی به اطرافیان داد. بعد شبی در خواب دید که موجودی برتر از انسانها باو نزدیک شد وباو گفت که آماده باش کورش، زیرا بزودی به نزد ایزدان خواهی رفت. کورش از خواب بیدار شد و دانست که پایان عمرش فرا رسیده است، از اینرو برای اهورامزدا ومیترا ودیگر ایزدان قربانی کرد واز آنان سپاسگزاری کرد که با نشانه‌های آسمانی که باو داده‌اند وراهنمائی‌ها ویاری‌هائی که به او کرده‌اند، او را و کشور ایران را سعادتمند گردانیده‌اند واز آنها خواست تابه فرزندانش، به زنش، به دوستانش وبه میهنش سعادت ببخشند وبه زندگی خود او هم پایان خوشی بدهند. کورش پس ازمراسم قربانی به کاخ خود بازگشت ودر بستربه استراحت پرداخت. هنگامی که وقت حمام رسید خدمتگزاران آمدند وخبر دادند که موقع شستشو فرارسیده است.

کورش گفت که میل دارد استراحت کند. بهنگام ناهار نتوانست غذا بخورد، سپس آب خواست وبا لذت آب را نوشید. فردا وپس‌فردا بهمان حال بود. روز سوم فرزندانش را که از پارس آمده بودند فراخواست و دوستان خودش و داوران پارسی را هم گفت تاآمدند وهنگامی که همه آمدند به اندرزگفتن پرداخت. سپس گفت خدا حافظ، پسران عزیزم، ازسوی من ازمادرتان وداع کنید، من از همهٔ دوستانی که در اینجاحاضرند وآنهائی که حضور ندارند خداحافظی میکنم. بعد دست هریک از افرادی را که در پیرامونش بودند فشرد وروی خود را پوشاند ودرگذشت.

اندرز کورش

بهنگام بازگشت به جهان فروغ بی‌پایان .

فرزندان من، دوستان من ! من اکنون بـه پایان زندگی نزدیک گشته‌ام. من آن را بانشانه‌های آشکار دریافته‌ام.

وقتی درگذشتم مرا خوشبخت بپندارید وکام من اینست که این احساس در اعمال و رفتار شما مشهود باشد ، زیرا من بهنگام کودکی ، جوانی و پیری بختیار بوده‌ام. همیشه نیروی من افـزون گشته است، آنچنانکـه هـم امروز نیز احساس نمی‌کنم که از هنگام جوانـی ضعیف‌ترم.

من دوستان را بخاطر نیکوئی‌های خود خوشبخت ودشمنانم را مطیع خویش دیده‌ام.

زادگاه من قطعهٔ کوچکی از آسیا بود. من آنرا اکنون مفتخر وبلند پایه باز می‌گذارم. در این هنگام که به دنیای دیگر می‌گذرم، شما ومیهنم را خوشبخت می‌بینم واز اینرو میل دارم که آیندگان مرا مردی خوشبخت بدانند.

باید آشکارا ولیعهد خود را اعلام کنم تاپس از من پریشانی ونابسامانی روی ندهد.

من شما هردو فرزندانم را یکسان دوست میدارم ولی فرزند بزرگترم که آزموده‌تر است کشور را سامان خواهد داد.

فرزندانم ! من شمارا ازکودکی چنان تربیت کرده‌ام که پیران را آزرم دارید وکوشش کنید تا جوانتران از شما آزرم بدارند. توکبوجیه، مپندار که عصای زرین سلطنتی، تخت و تاجت را نگاه خواهد داشت. دوستان صمیمی برای پادشاه عصای مطمئن‌تری هستند.

هرکس باید برای خویشتن دوستان یکدل فراهم‌آورد و این دوستان را جز به نیکوکاری بدست نتوان آورد .

بنام خدا و اجداد درگذشتهٔ ما، ای فرزندان اگر می‌خواهید مرا شاد کنید نسبت بیکدیگر آزرم بدارید.

پیکر بی‌جان مرا هنگامی‌که دیگر در این دنیا نیستم در میان سیم وزر مگذارید و هرچه زودتر آن را بخاك باز دهید. چه بهتر از این که انسان به خاك که اینهمه چیزهای نغز وزیبا می‌پرورد آمیخته گردد.

من همواره مردم را دوست داشته‌ام واکنون نیز شادمان خواهم بود که با خاکی که به‌مردمان نعمت می‌بخشد آمیخته گردم.

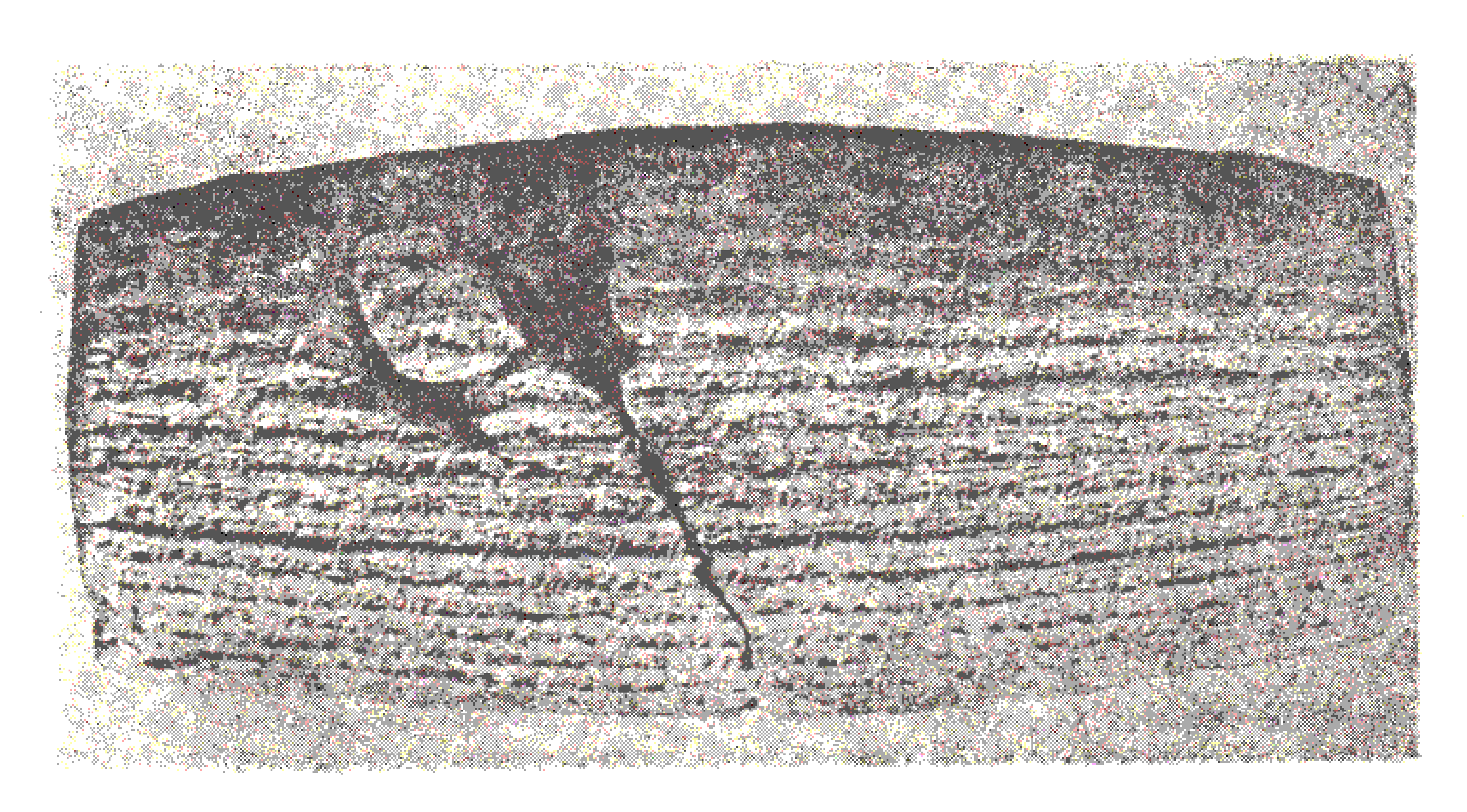
اکنون احساس می‌کنم جان از پیکرم می‌گسلد... اگر از میان شما کسی میخواهد دست مرا بگیرد یابه چشمانم بنگرد، تاهنوز جان دارم نزدیک شود و هنگامی‌که روی خودرا پوشاندم، از شما خواستارم که پیکرم راکسی نبیند، حتی شما فرزندانم.

از تمام پارسیان و متحدان بخواهید تابر آرامگاه من حاضرگردند ومرا از اینکه دیگر از هیچگونه بدی رنج نخواهم برد تهنیت گویند.

به آخرین اندرز من گوش فرا دارید. اگر میخواهید دشمنان خود را تنبیه کنید، به دوستان خود نیکی کنید.

خداحافظ پسران عزیز ودوستان من، خداحافظ.

پس از این گفتار، کورش روی خود را پوشاند ودرگذشت.



استوانه فرمان کورش

استوانه فرمان کورش

این استوانهٔ فرمان کورش است که در خرابه‌های بابل پیدا شده و اصل آن در موزه بریتانیاست

این استوانه را باستانشناسی کلدانی بنام « هرمزد رسام » در سال ۱۸۷۹ که گروه باستانشناسی انگلیسی در خرابه‌های بابل کاوشهای باستانشناسی میکرد، در میان ویرانه ها یافت و اکنون اصل آن در موزهٔ بریتانیا نگهداری میشود.

این استوانه‌بسیار ارجمنداست ، فرمان‌شاهنشاه ایران ، کورش است که‌مردی بزرگ منش، بزرگوار و حکیم بود.

او‌هنگامی که در سال ۵۳۹ پیش‌از میلاد بدون جنگ‌وخونریزی وارد بابل گشت، فرمان داد تا این استوانه را نویساندند.

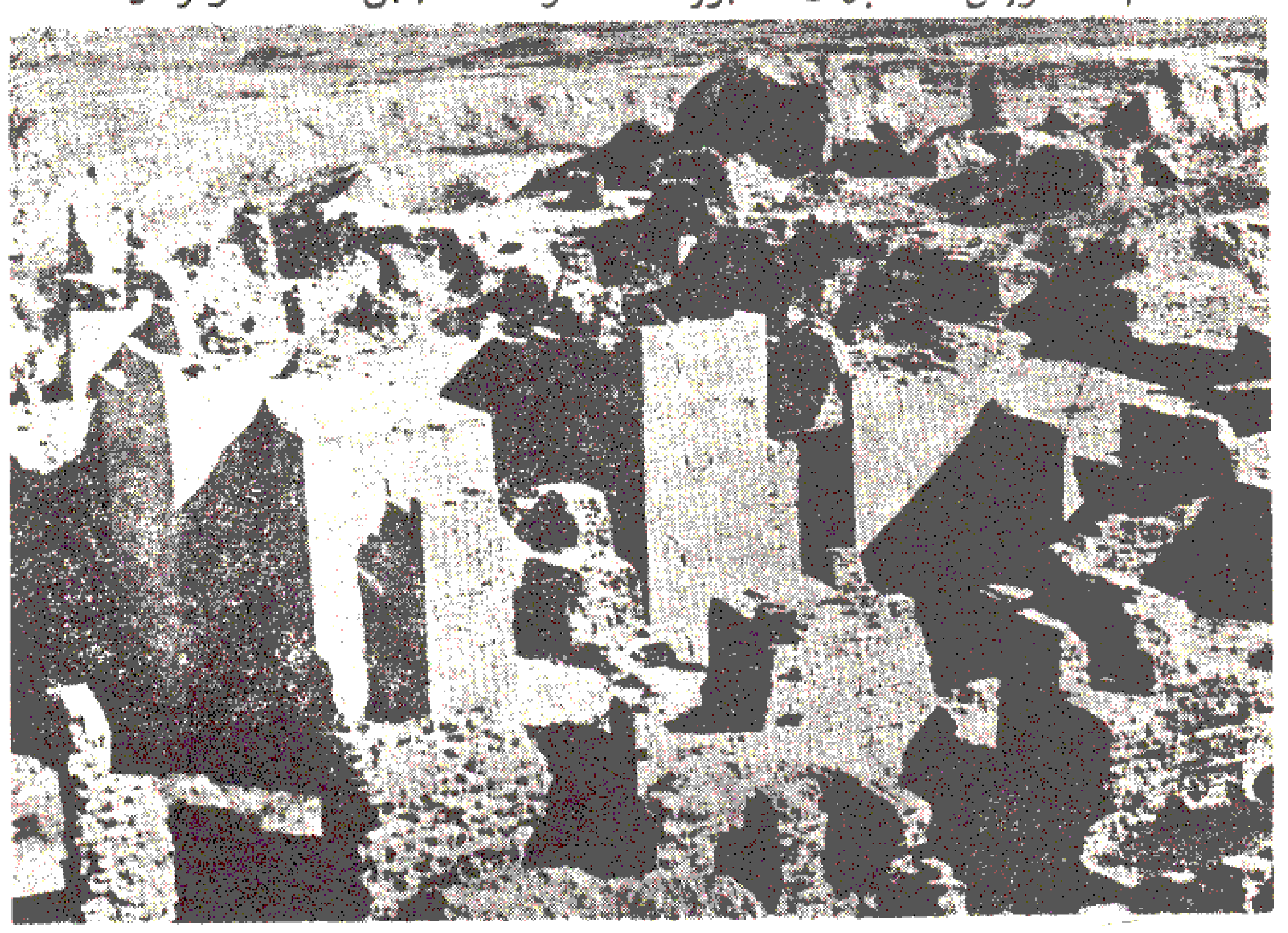
این فرمان نوشته‌های بیشتری داشته است ولی قسمت بزرگی از آن شکسته و از بین رفته است و قسمت سالم آن هم ، شکسته بوده که بهمدیگر چسبانده‌اند و در متن سالم آنهم ریختگی‌هائی وجود دارد ، ولی آنچه از آن باقی‌مانده حائز کمال اهمیت است.

بخشی از نوشتهٔ این استوانه اعلامیه کاهنان بابل است و در بخش دیگرآن، شاهنشاه خود سخن آغاز می کند و همانطورکه در سنگ نوشته‌های هخامنشی آمده است، نخست خود ونژاد و تبارش رامعرفی می کند وسپس در پایان برای خود و جانشینش زندگی درازآرزو می کند.

این کتیبه به زبان و خط بابلی است.

اینک ترجمهٔ متن کتیبه[1]

۱- «کورش»، شاه‌جهان، شاه‌بزرگ، شاه توانا، شاه«بابل»، شاه«سومر» و«اکد»



ویرانه‌های بابل در دشت فرات سفلی درسر راه بغداد به حله

۲- ... شاه نواحی‌جهان

۱- دربرگردان این متن‌به فارسی از چندترجمه بویژه ترجمه آلمانی W.Eilers درکتاب Festgabe deutscher Iranisten zur 2500 Jahrfeier Irans و ترجمه فرانسوی A. Champdor. درکتاب Cyrus بهره‌گرفته شده است.

۳- چهار . . . من هستم . . . بجای بزرگی، ناتوانی برای پادشاهی کشورش معین شده بود

٤- نبونید تندیس های کهن خدایان را از میان برد . . . وشبیه‌آنها را بجای آنها گذاشت

٥- شبیه تندیسی از (پرستشگاه) ازاگیلا ساخت . . . برای «اور» ودیگرشهرها

٦- آیین پرستشی که برآنان ناروا بود . . .(آورد) . هرروز ستیزه گری می‌جست . همچنین با خصمانه‌ترین روش

۷- قربانی روزانه را حذف کرد . . . او قوانین ناروایی درشهرها وضع کرد . او ستایش مردوك، شاه خدایان را بکلی به‌فراموشی‌سپرد .

۸- او همواره به شهر وی بدی‌می کرد . هر روز به‌مردم خود آزار می‌رسانید، با اسارت، بدون ملایمت، همه‌را به‌نیستی کشانید

۹- بر اثر دادخواهی آنان «الیل» خدا (مردوك) خشمگین گشت واو . . . مرزهایشان . خدایانی که درمیانشان زندگی می کردند، مأوایشان را رها کردند .

۱۰- او(مردوك) درخشم‌خویش، آنها را به بابل‌آورد، مردم‌به مردوك‌چنین گفتند : بشود که توجه وی به همهٔ مردم که خانه‌هایشان ویران‌شده معطوف گردد

۱۱- مردم سومر واکد که شبیه مردگان شده بودند، او توجه خود رابه‌آنها معطوف داشت . این موجب همدردی او شد . او به همهٔ سرزمین ها نگریست

۱۲- آنگاه وی جستجو کنان فرمانروای دادگری یافت، کسی که آرزو شده، کسی که وی دستش را گرفت . کورش، پادشاه شهر«انشان» . پس‌نام او را برزبان آورد، نامش را بعنوان فرمانروای سراسر جهان ذکر کرد .

۱۳- سرزمین « گوتیان»، سراسر اقوام «ماندا»(ماد) را مردوك درپیش پای اوبه تعظیم واداشت . مردمان و سیاه سران راکه وی‌به‌دست او(کورش) داده‌بود

۱٤- با عدل و داد پذیرفت . مردوك، سرور بزرگ، پشتیبان مردم خویش، کارهای پارسایانه و قلب شریف او را با شادی نگریست

۱۵- بسوی بابل، شهرخویش، فرمان پیش روی داد و او را واداشت تاراه بابل در پیش گیرد. همچون یک دوست و یار درکنارش او را همراهی کرد.

۱۶- سپاه بیکرانش که شمار آن چون آب‌رود برشمردنی نبود با سلاح‌های آماده، درکنار هم پیش می‌رفتند.

۱۷- او (پروردگار) گذاشت تا بی‌جنگ وکشمکش وارد شهر بابل شودو شهرش بابل را از هرنیازی برهاند. او «نبونید» شاه راکه وی را ستایش نمی‌کرد بدست او(کورش) تسلیم کرد.

۱۸- مردم بابل، همگی، سراسر سرزمین «سومر» و«اکد»، فرمانروایان وحاکمان پیش وی سر تعظیم فرود آوردند و شادمان از پادشاهی‌وی، با چهره‌های درخشان به پایش بوسه‌زدند.

۱۹- خداوندگاری(مردوك) راکه‌به‌یاریش مردگان‌به‌زندگی‌بازگشتند، که همگی‌را از نیاز و رنج به‌دور داشت، به‌خوبی‌ستایش کردند ویادش راگرامی داشتند.

۲۰- من کورش هستم، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه «بابل»، شاه سرزمین «سومر» و «اکد»، شاه چهارگوشهٔ جهان

۲۱- پسر شاه بزرگ، کبوجیه، شاه شهرانشان، نوهٔ شاه بزرگ کورش، شاه شهرانشان، نبیرهٔ شاه بزرگ چیش‌پیش، شاه‌انشان.

۲۲- از دودمانی که همیشه ازشاهی برخوردار بوده است، که فرمانروائیش را، «بعل» و«نبو» گرامی‌میدارند و پادشاهیش‌را برای خرسندی‌قلبی‌شان‌خواستارند. آنگاه که من باصلح به بابل درآمدم

۲۳- باخرسندی‌وشادمانی به کاخ فرمانروایان و تخت پادشاهی‌قدم گذاشتم، آنگاه مردوك، سرور بزرگ، قلب بزرگوارمردم بابل را بمن معطوف داشت ومن هر روز به ستایش او کوشیدم.

۲٤- سپاهیان بی‌شمارمن با صلح به بابل درآمدند.من نگذاشتم در سراسر سرزمین «سومر» و «اکد» تهدیدکنندهٔ دیگری پیدا شود.

۲۵- من در بابل و همهٔ شهرهایش برای سعادت ساکنان بابل که خانه هایشان مطابق خواست خدایان نبود کوشیدم ... مانند یک یوغ که بر آنها روا نبود.

۲۶- من ویرانه‌هایشان‌را ترمیم کردم و دشواری‌های آنان را آسان کردم. مردوك، خدای بزرگ از کردار پارسایانهٔ من خوشنود گشت و

۲۷- برمن، کورش‌شاه که‌او را ستایش کردم‌وبر کبوجیه پسرتنی‌من‌وهمچنین بر همهٔ سپاهیان من

۲۸- او عنایت و برکتش را ارزانی داشت، ما با شادمانی ستایش کردیم مقام والای (الهی) او را. همهٔ پادشاهان برتخت نشسته

۲۹- از سراسر گوشه‌و کنار جهان، از دریای‌زبرین تادریای زیرین[۱]،شهرهای مسکون و همهٔ پادشاهان امورو[۲] که در چادرها زندگی می کنند

۳۰- باج‌های گران برای من آوردند و به پاهایم در بابل بوسه زدند. از ...«نینوا»، «آشور» و نیز «شوش»،

۳۱- «اکد»، «اشنونه»[۳]، «زمبان»[٤]، «مه‌تورنو»[٥]، «در»[٦] تا سرزمین «گوتیوم»[۷]، شهرهای آنسوی دجله که پرستشگاه‌هایشان از زمان‌های قدیم ساخته شده بود

۳۲- خدایانی که در آنها زندگی می‌کردند، من آنها را به‌جایگاهشان باز گردانیدم‌و پرستشگاه‌های‌بزرگ برای ابدیت ساختم. من همهٔ مردمان را گردآوردم و آنها را به موطن‌شان بازگردانیدم

۳۳- همچنین خدایان «سومر» و «اکد» که «نبونید» آنها را به رغم خشم خدای‌خدایان (مردوك) به بابل‌آورده بود، فرمان دادم که برای خشنودی مردوك خدای بزرگ

۳٤- درجایشان، درمنزلگاهی که شادی درآن هست برپای دارند. بشود که همهٔ خدایانی که من بشهرهایشان بازگردانیدم

۱- مراد از دریای مدیترانه است تا خلیج فارس

۲- Amurru　۳- Ešnunna　٤- Zamban

٥- Mē-turnu　٦- Dēr　۷- Gutium

۳۵- روزانه در پیشگاه «بعل» و «نبو» درازی زندگی مرا خواستار باشند، بشود که سخنان برکت‌آمیز برایم بیابند، بشود که آنان به‌مردوك سرور من بگویند: کورش‌شاه، ستایشگر تو و کبوجیه پسرش،

۳۶- بشود که روزهای... من همهٔ آنها را در جای با آرامش سکونت‌دادم

۳۷- ... برای قربانی، اردکان و فربه کبوتران

۳۸- ... محل‌های سکونتشان را مستحکم گردانیدم

۳۹- ... و کارش را

۴۰- ... بابلی

۴۱- ...

۴۲- ... ش

۴۳- ...

۴۴- ...

۴۵- تا ابدیت

***

اهمیت چنین استوانه‌ای هنگامی معلوم می‌شود که به پیرامون ایران‌آنزمان نظری بیفکنیم. پیش از کورش هنگامی که پادشاهان آشور به سرزمین ایران‌می‌آمدند، حتی‌خاك ایران‌را در کیسه میکردند وبازمی‌بردندوقتل و کشتار خود رادرسالنامه های خود می‌نویساندند واعلامیه های‌آنها حاوی شرح خونریزیهای آنها بود. مقایسه آن اعلامیه‌ها با اعلامیه کورش، مقام بلند و والای کورش رابخوبی‌آشکارمی‌سازد. وی به درخواست مردم بابل بدون خونریزی وارد بابل‌شد و بی‌آنکه کسی‌از او برنجد فرمانروائی کرد و چنان بزرگمنش بود که توانست افکار دیگران را هم قبول کند و آنها را در طرز فکر واندیشه خود آزاد بگذارد. آنان دین‌وآئین دیگری داشتند. او به دین و روش و آداب و رسوم آنها احترام گذاشت و آزادی کامل به بابلی‌ها داد.

این استوانه سند گرانبهائی‌است از دوهزاروپانصد سال پیش و موجب‌افتخار هر ایرانی است.

متن بابلی گل نوشتهٔ کورش که از روی استوانه باز نویسی شده است.

درخت

کسی که در دشتهای خشک وپهناور ایران سفر کرده است تقدس درخت و آب وگیاه را بخوبی میتواند احساس کند. پس از فرسنگها راه‌پیمائی ازفراز پشته‌ای وگردنه‌ای محیط کوچک سبزی پدیدار میشود که همچون نگینی بر پهنهٔ دشت‌های خشک وسوخته نشسته است. این احساس از دیر باز در میان مردم ایران وجود دارد ودر آنان حالتی تقدس‌آمیز نسبت به گیاه وسبزه ودرخت پدید آورده است. قوم روستائی گله‌پرور ایرانی از هنگامی که پای براین سرزمین گذاشت وجابجا در این دشت گسترده، در کنار واحه‌های کوچک وبزرگ بزندگی‌پرداخت، به آب ودرخت ارجی گران نهاد زیرا آب ودرخت در این سرزمین بآسانی وفراوانی بدست نمی‌آید و درختی که شاخی برمی‌آورد وسایه‌ای می‌افکند، گاه حاصل دسترنج چندین نسل گذشته است که فرسنگها در دل زمین قنات ایجاد کرده‌اند ویا آب از چاه‌های گود بیرون‌آورده‌اند وپیداست که محصول چنین رنجی‌تقدس‌آمیز است ودرختانی‌چون چنار وسرو وانار که کم‌وبیش زندگی درازی دارند، خاصه بهنگام کهنسالی مورد ستایش وپرستش قرار می‌گیرند وهنوز در ایران درختان کهنسال فراوان وجود دارد که مردم برای برآوردن نیازهای خود بدانها روی می‌آورند وحتی‌در برخی از نواحی جنوبی ایران نخل‌ها را دارای نوعی‌زندگی‌بین انسان وگیاه می‌پندارند وبا درختان کم‌بار سخن میگویند وآنها را به باروری برمی‌انگیزند.

درخت از دیر باز در ایران مقدس بود ودر نقش‌های مختلف تاریخی ایران نقش درخت زندگی یکی از مظاهر مذهبی بود که از دوران‌های پیش از تاریخ تا دوران پس از ساسانیان همواره زینت‌گر اشیاء نقش‌دار بوده است.

هنوز هرجا که تک درخت اناری برسر پشته‌ای روئیده است، مورد پرستش مردم است ودستهای نیازمند مردم برآنها گره‌ها میزنند.

ارزش درخت در ایران چنان بود که اگر کسی درختی را می‌شکست، مجبور بود بجرم این گناه مبلغی بپردازد ویا چندین درخت بنشاند.

مظهر برکت خانواده شاخه‌های چیده شدهٔ درختان بود که بصورت دسته‌های کوچکی از ترکهٔ درختان بهنگام نیایش ویا غذا خوردن بدست گرفته میشد.

داستان‌سرو کشمر وتقدس آن معروف است ودرشاهنامه وبسیاری از کتاب‌های تاریخ ذکر آن رفته است و آن چنان است که زرتشت درخت سروی درکشمر کاشت که بقول دقیقی چنان کهن شده بود که کمند برگرد آن نگشتی ومتوکل عباسی به طاهربن عبدالله حاکم خراسان نامه نوشت تا آن را قطع کنند وتنهٔ آن را برای پوشش طاق کاخی ببغداد ببرند. ایرانیان حاضر شدند پنجاه هزار درهم بدهند تا این درخت بریده نشود ولی طاهر نپذیرفت ودرخت را برید. هنگام افتادن درخت زمین لرزید وکاریزها خلل یافت وگویند که آن سرو تا آنروز ۱۴۵۰ سال زندگی کرده بود ودور تنهٔ آن باندازهٔ ۲۸ تازیانه بود وبهنگام قطع آن آسمان از پرواز پرندگانی که در آن خانه گرفته بوند سیاه گشت. شاخه‌های این سرو بزرگ را برهزار وسیصد شتر بارکردند وبه بغداد بردند وهنگامیکه بنزدیک بغداد رسیدند متوکل خلیفهٔ عباسی کشته شد.

این داستان که بسیاری از تاریخ نویسان آن را نقل کرده‌اند هرچند ممکن است اغراق‌آمیز باشد ولی گویای احترامی است که ایرانیان نسبت به درختان کهنسال داشتند.

پادشاهان هخامنشی به پروردن درختان توجهی ویژه داشتند و در پیرامون کاخهای‌خود باغهای بزرگ پردرخت ایجاد میکردند که بدانها پردیس[1] می گفتند

۱- نگ. گفتار بهشت در کتاب جهان فروری. انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۳۳

وهمین باغهای پردرخت وزیبای دوران هخامنشی‌است که مفهوم « Paradis » بمعنی بهشت را در یونان کهن وسپس در کشورهای اروپایی بوجود آورد. کزنفون مورخ معروف یونانی‌در کتاب «اکونومیک»[1] آورده است که کورش کوچک برادر اردشیر شاهنشاه‌هخامنشی، هنگامی که«لیزاندر»[2] فرستادهٔ متحدان‌راپذیرفت. اورا به پردیس خود که درسارد ایجاد کرده بود برد وآن‌باغ زیبارا باونشان‌داد. «لیزاندر» از دیدن درختان زیبائی که بافاصله‌های معین در خط مستقیم کاشته شده بودند وبوی عطر از آنها برمی‌آمد مبهوت ماند ویا شگفتی گفت من از این همه زیبائی در شگفت مانده‌ام و کسی‌را که این باغ را برای تو چنین آراسته است تحسین می کنم. کورش که از این تحسین شاد شده بود گفت «لیزاندر» همهٔ این فاصله‌ها را خود من اندازه گرفته‌ام وبرخی از این درختان را هم خودم کاشته‌ام.

ایرانیان با احترامی که به درخت می گذاشتند توانسته بودند پهنه‌های سر سبز وسیعی را در سرزمین ایران بوجود آورند، بطوری که تا صد سال پیش بسیاری از سرزمین های خشک وبیدرخت کویری پوشیده از جنگل های سرسبز وانبوه بود و جهانگردان خبر از جنگل های بزرگی‌میدهند که در زیر سایهٔ آنها راه پیموده‌اند و امروز از آن جنگل‌ها جز دشت‌های خشک چیزی بجای نمانده است و تنها تک درخت های کهنسال گز یا تاغ گواه روزگار آبادانی این دشت‌هاست واگر قانون حفظ درخت به زندگی صاحب درخت زیانی‌نیاورد چندی بیش نخواهد گذشت که ایران ما بار دیگر پردیسی بزرگ خواهد گشت.

۱- Economique, IV par, Xenophon

۲- Lysandre

کشاورزی

آنگاه که تو ای مزدا، آن خرد مینوی را آزادگذاشتی تا به دلخواه خود به کشاورزگراید یا به دیگران، پس او، ازاین دو، کشاورز گله‌پرور را داور درستکردار خویش برگزید، آن پاسبان منش نیک را. (یسنا، هات ۳۱)

کشاورزی در ایران باستان از وظایف مهم اجتماعی ومذهبی بود وایرانیان ازسرزمین خشک وبی‌آب خود همواره بهشتی زیبا می‌آفریدند.

سقراط فیلسوف بزرگ یونان دربارهٔ دلبستگی ایرانیان به کشاورزی باشاگردش کریتوبول[۱]، چنین می گوید[۲]:

شاه ایران توجه بسیار دارد که زمین بوسیلهٔ ساکنان آن کشت شود وتوسط لشکریان محافظت و نگهداری شود و بر کشاورزان و لشگریان، هریک سالاری جداگانه گماشته است.

برخی از سالاران برافراد غیر لشکری و کارگران گماشته شده‌اند که از آنان مالیات می گیرند. برخی دیگر برلشکریان و بر پادگان‌ها فرمان میرانند. اگر فرمانده لشکر، از سرزمینی که بدو سپرده شده است خوب نگهبانی نکند، سالاری که بر افراد غیر لشکری گماشته شده است وبه کارهای کشاورزی می‌پردازد، از او به شاه شکایت می‌برد. زیرا، اگر در سرزمینی امنیت نباشد واز روستائی ومحصول او نگهبانی نشود، وی نمیتواند درکشتزارخود به کار پردازد. اگر به عکس فرمانده لشکری امنیت کارگران‌مزارع را تأمین کند ولی فرماندار غیر نظامی زمین‌ها را بایر وناکشته بگذارد، وجمعیت بکاهد، در این صورت فرمانده لشکری شکایت پیش شاه می‌برد. زیرا این محقق است که کشاورزانی که بد زراعت کنند، نمیتوانندغذای پادگان را تأمین کنند وقادر به پرداخت مالیات نیستند. در آنجا که شهربی وجود

۱- Critobule

۲- Economique, IV, par Xenophon

دارد، اوبرهر دو سالار لشکری و کشوری نظارت می کند. شاه درهر شهری که خانه کند ویا از آن بگذرد، مراقب است تا باغ هائی در آنها بوجود آید که نام آنها پردیس (فردوس) است. این باغ ها پر ازهمهٔ چیزهای خوب وزیبائی‌است که زمین می‌تواند در خود بپرورد وشاه بیشتر اوقات فراغت خود را در فصول مناسب در این باغ ها میگذراند.

ای کریتوبول: می گویند، هنگامی که شاه جایزه می‌بخشد، نخست کسانی را فرا میخواند که در جنگ ارزش واوج خود را نشان داده‌اند، زیرا اگر برای زمین کشت شده نگهبانی نباشد، کشت و ورز بیهوده خواهد بود.

پس از آن کسانی را برای دادن جایزه فرا میخواند که زمین های خود را خوب کشته وبارور کرده باشند ومی گوید که دلیران ولشگریان، اگر روستا وروستائی نباشد، حتی زنده هم نخواهند ماند.

گویند کورش که شاهزاده‌ای والاتبار بود، به کسانی که برای پاداش دادن فرا میخواند چنین می گفت:

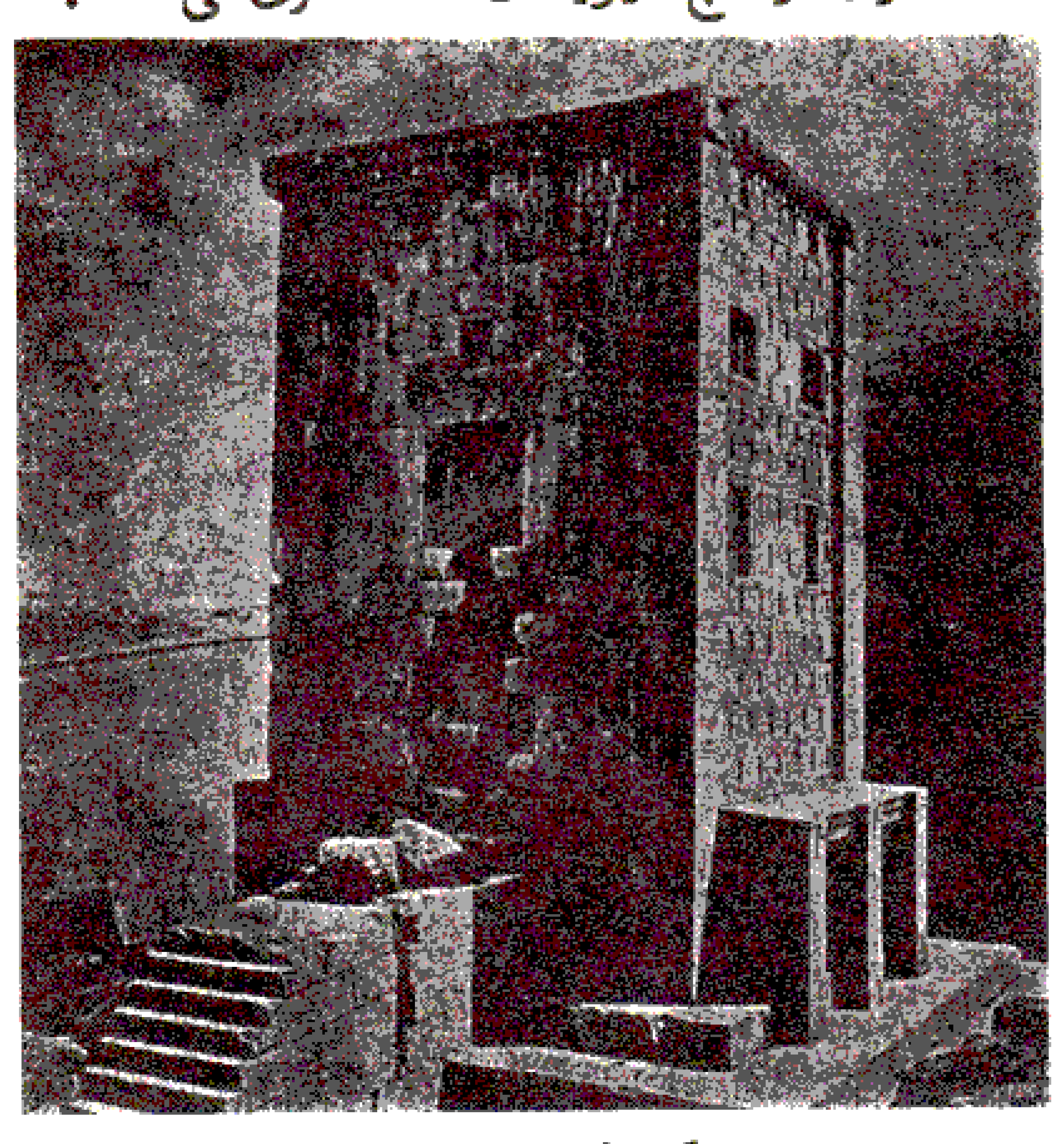
خود من حق دارم از هردو جایزهٔ لشکری و روستائی بهره‌مند شوم، زیرا هم زمین هایم را خوب کشت می کنم و هم از این کشتزارها خوب میتوانم نگهبانی و دفاع کنم.

شاه ایران، از هر بخشی ازکشورش که دیدار کند، خود در بارهٔ همه چیز داوری می کند، و به آنجاها که خود نمی‌بیند، بازرسان امین می‌فرستد. چون ببیند که فرمانداری سرزمین خود را آباد و پرجمعیت و حاصلخیز و پردرخت نگاه داشته و میوه‌های متناسب با آب وهوای آن در آنجا کشته است، بر حوزه فرمانروائی او می‌افزاید و بخشش های فراوان بعنوان جایزه و افتخار به او ارزانی می‌دارد، ولی‌اگر ناحیه‌ای را در نتیجهٔ سخت گیری‌ها و یا بی‌پروائی فرماندارش، ناکاشته و بایر و خالی ازسکنه بیند، او را کیفر میدهد واز خدمت‌برکنارش می کندودیگری را به‌جای او می گمارد.

نوشته‌های

دژ نپشت و گنج شیزیکان

فرهنگ و دانش ایران بسیار کهنسال است و پادشاهان و مردم ایران از دیرباز به دانش های گوناگون توجه بسیار داشتند و در گردآوردن کتابها و دانش ها می کوشیدند و کتابخانه های بزرگی از دانش های زمان خود بوجود آورده بودند. در کتاب پهلوی دینکرت[1] آمده است که دارای دارایان (داریوش دوم هخامنشی)[2] فرمان داده بود تا از اوستای بزرگ که از دوران ویشتاسپ شاه بازمانده بود، دو نسخه تهیه کنند که یکی در دژنپشت و دیگری در گنج شیزیکان نگاهداری می‌شد[3].



کعبهٔ زرتشت

دژنپشت بمعنی دژ یا ساختمان نوشته هاست که اسناد ونوشته های دولتی در آن نگاهداری می‌شد و در استخر فارس جای داشت. جای این دژ به گمان باستان شناس‌نامی «هرتسفلد» می‌بایستی ساختمان کعبهٔ زرتشت درنقش رستم باشد. این ساختمان گویا از دیرباز بعنوان یک مرکز اسناد تاریخی شناخته شده‌بود و از اینرو بود که شاپوریکم

۱- دینکرت Denkart = نامهٔ اعمال دینی

۲- Darius Codommanus

۳- ترجمه متن پهلوی درکتاب چهارم دینکرت چنین است: «دارای دارایان همه اوستا و زند، آنچنان که زرتشت از اورمزد پذیرفت، نوشته به دوپچین (نسخه)، یکی بـه گنج شیزیکان، یکی به دژنپشت داشتن فرمود»

شاهنشاه ساسانی شرح پیروزی‌های خود را بزبانهای پارتی و پارسیک و یونانی بر بدنهٔ یکی از دیوارهای‌آن نویسانده است . علاوه بر این، کعبه زرتشت در برابر آرامگاه‌های پادشاهان هخامنشی بنا شده بود وآتشی که بر روی بام آن افروخته می‌شد، شبها دیوارهٔ کوه آرامگاه‌ها را روشنی می‌بخشید و بعید نیست که یک نسخه از کتاب مقدس اوستا که بر پوست‌ها نوشته شده بود برای متبرک ساختن محوطهٔ آرامگاه‌ها در درون ساختمان کعبهٔ زرتشت نگاهداری می‌شده است.

گنجینهٔ دیگری که نسخهٔ دیگر اوستا در آن نگاهداری می‌شد گنج شیزیکان بوده است. این نام که در دینکرت آمده است بصورت شپیکان šapīkān و شسپیکان šaspīkān نیز خوانده شده است، من به پیروی ازدانشمند بنام «دارمستتر[۱]» برآنم که این نام را باید شیزیکان šēzīkān خواند. می‌دانیم که شهر «شیز» از دورانهای بسیار دورتاریخی جایی مقدس بوده است وپیش از آنکه آتشکدهٔ بزرگ آذرگشنسپ



تخت سلیمان

۱- J. Darmesteter

درکنار برکهٔ آن برپا شود ، آنجا نزد بومیان آن سرزمین، پرستشگاه اسب سپید بود و هنگامی که در دورهٔ اشکانیان معبد آذرگشنسپ در آنجا پدید آمد ، این شهر ، یک شهر معبدمذهبی گشت و بعدها پادشاهان ساسانی پیاده بزیارت پرستشگاه آن می‌رفتند وبزرگترین آتشکدهٔ جهان زرتشتی یعنی آتشکدهٔ شاهی درآنجا قرارداشت. چنین آتشکده‌ای مانند همهٔ پرستشگاه‌ها می‌بایستی دارای گنجینه‌ای از زروسیم وگنجینهٔ بزرگی‌ازکتاب بویژه کتاب مقدس باشد وگمان من براینست که آن‌پچین (نسخه) دیگر که داریوش دوم هخامنشی نویسانده بود ، درگنج‌خانهٔ این‌اتشکده نگهداری می‌شد و در حوادث دوران لشکرکشی اسکندر،آن نسخه که درکتابخانهٔ پادشاهی دراستخر بود درآتش‌سوزی تخت‌جمشید ونقش رستم سوخت وآن دیگری که درگنج‌خانهٔ آتشکده بود با همهٔ اشیاء دیگر گنجینه به یغما برده شد وبه‌یونان واسکندریه فرستاده شد. بعدها نیز گنج‌خانهٔ این‌آتشکده بارها به‌غارت رفت، ازجمله درزمان خسروپرویز وحملهٔ هراکلیوس به شیز. ویرانه‌های این‌آتشکده امروز به‌نام تخت‌سلیمان هنوز برجای است و پرستشگاه آن از دل خاک بیرون آورده شده است.

تعداد زیادی از مورخان ایرانی‌وعرب‌از اوستای‌بزرگ‌دوران هخامنشی یاد کرده‌اند که برگزیده‌ای از نوشته‌های آنها در اینجا آورده می‌شود:

نویسندهٔ کتاب پهلوی «ارتای‌ویرازنامک» چنین آورده است:

«پس گجسته اهریمن دروند برای به تردید انداختن مردمان به‌این دین ، آن گجسته اسکندر رومی‌مصرمانش‌را فریفت، به رنج گران ونبرد و ویرانی‌به ایران شهر فرستاد و او ایران دهیوپت راکشت و درِ پادشاهی (پای‌تخت) را بیاشفت و ویران کرد واین دین‌ونیزهمهٔ‌اوستا وزند که‌برپوست گاوان پیراسته به‌آب‌زر نوشته، اندر استخر پاپکان به دژنپشت نهاده بود ، او پتیارهٔ بدبختْ ، بی‌دین ، دروند ، بدکردار ، الکسندر رومی مصرمانش، برآورد و بسوخت».

محمدبن جریر طبری چنین آورده است[1]:

۱- تاریخ طبری ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ص ۴۷۷

«کتاب زرادشت بر پوست دوازده هزار گاو حک شده بود و به طلا منقش شده بود و بشتاسب آنرا در استخر در جایی به نام «دربیشت»[۱] نهاد و هیربدان برآن گماشت و تعلیم آنرا به عامه ممنوع داشت»

ثعالبی چنین روایت می کند[۲]:

«زرتشت کتابی برای گشتاسپ آورد که مدعی بود که از سوی خدا بوی الهام شده است. این کتاب را بر پوست ۱۲ هزار گاو نوشتند بخطی که بر روی چرم کنده شده و از ورقه‌ای از زر پر شده بود. گشتاسپ آن کتاب را در قلعهٔ استخر جای داد و به نگهبانی هیربدان سپرد و تعلیم آن را به عامهٔ مردم منع کرد»

ابوالحسن علی‌بن‌حسین مسعودی در کتاب «مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر» چنین آورده است[۳]:

«.... این کتاب در هجده هزار پوست به زر نوشته شده بود تا دوران اسکندر و کشته شدن دارای دارایان که اسکندر قسمتی از این کتاب را سوزانید»

همو در کتاب «التنبیه‌والاشراف» چنین روایت می کند[۴]:

«ابستا را بوسیلهٔ میله های طلا بزبان فارسی قدیم بر دوازده هزار پوست گاو کنده بودند»

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه آورده است[۵]:

«اوستا را در خزانهٔ‌دارا بن دارا پادشاه ایران نسخه‌ای بود طلا کاری شده که‌در دروازه جلد گاو نوشته شده بود و چون اسکندر آتشکده فارس‌را ویران کرد،

۱ـ «دربیشت» شکل خراب شدهٔ «دژنپشت» است

۲ـ غرراخبارملوک‌الفرس و سیرهم ـ ثعالبی ، متن عربی با ترجمه بزبان فرانسوی‌از Zotenberg ، ص ۲۵۷

۳ـ مروج‌الذهب ، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ص ۲۲۴

۴ـ التنبیه‌والاشراف ، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ص ۸۶

۵ ـ آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمهٔ داناسرشت ، ص۵۴۳

این نسخه‌را نیز بسوزانید وهربدان را از دم شمشیر گذرانید واز آنوقت اوستا معدوم شد وباندازهٔ سه خمس آن بکلی از دست رفت ودر اصل سی‌نسک بود وباقیماندهٔ آن اکنون در دست زردشتیان است که باندازهٔ دوازدهٔ نسک است .. »

بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری چنین آورده است[۱]:

« گشتاسپ دبیران ا بنشاند تا آنچه زردشت می گفت که از آسمان بمن وحی‌آمده است می‌نبشتندبه آب‌زر و پوست‌های گاورا پیراست واز آن قرطاس کرد و مصحف‌ها ساخت واین سخنان زردشت که می گفت از آسمان برمن وحی‌آید درآن مصحف‌ها بفرمود تا ثبت کردند و دوازده هزارگاو را پوست بیاهخته بود و پیراسته و آن همه پوست‌ها نبشته از سخن او به آب‌زر و آن‌همه بیاموخت و خلق را بر آموختن آن تحریض کرد و از آن سخن امروز بعضی بدست مغان اندر مانده است و بخوانند و بدانند»

این اوستای بزرگ که دینکرت خلاصه‌ای‌از بخش های‌آن را یادداشت کرده است حاوی‌دانش هائی‌مانند پزشکی، داروسازی، نجوم، آئین کشورداری، حرکت، زمان ، آفرینش ، اخلاق ، تاریخ ، جغرافیا ، فلسفه و مسائل دینی وآئینی و غیره بود وبر دوازده هزارپوست گاو نوشته شده بود. از برخی‌ازنوشته های مورخان چنین برمی‌آید که این کتاب برچرم گاو حک شده بود و سپس درون کنده گری‌ها به آب زر پر شده بود ، شاید خواسته بوده‌اند چیزی مانند کتیبه های هخامنشی برپوست ضخیم گاو بوجودآورند. در چنین صورتی می‌بایستی هر پوست‌را بصورت درپیچیده نگاهداری نمایند. برخی دیگر از مورخان یاد کرده‌اند که این اوستا به آب زر بر پوست گاوان نوشته شده بود یعنی بصورت زرنگار بر پهنه هائی از پوست گاونوشته شده بود و این میرساند که هنوز در ایران پوست آهو و یا بز کوهی(پارشومن)رایج نشده بود. دربارهٔ خط این نوشته ها چیزی نمی‌دانیم. اگر روایت کنده شدن اوستا برپوست را بپذیریم میتوان پنداشت که این کتاب شاید به خط میخی پارسی‌باستان

۱- تاریخ بلعمی به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، ص ٦٥٧

نوشته شده بوده‌است و گرنه می‌بایستی بخطی نزدیک به خط پارتی کهن نوشته شده باشد . برای آنکه اندیشه‌ای از حجم این مجموعهٔ بزرگ داشته باشیم ، میتوان هرپوست گاو را به مقیاس کتابهای امروزی حاوی تقریباً پنجاه صفحه دانست که با این حساب مجموعهٔ اوستائی که در دژنوشت نگهداری می‌شده باندازهٔ سه هزار کتاب دویست صفحه‌ای امروزی بوده‌است و این فرض‌را روایتی از پلینیوس رومی[۱] درکتاب تاریخ‌طبیعی تأیید می کند. اوچنین آورده است: «هرمیپوس[۲] که دربارهٔ تمام قسمت های این‌هنر(جادوگری) با دقت بسیار مطالبی نوشته است، دومیلیون شعری را که بوسیلهٔ زرتشت سروده شده بود تفسیر کرده و علاوه براین فهرست نوشته‌های اورا تدوین کرده است»

دانشمند بنام «فرانتز کومون» نیز در این باره چنین می‌نویسد[۳] :

« گزارشی‌معتبر مارا آگاه میسازد که اشعاری که بنام‌زرتشت درکتابخانهٔ اسکندریه فهرست شده بود شامل دومیلیون سطر می‌شده است یعنی تقریباً ۸۰۰ جلد کتاب . این ادبیات عظیم مذهبی توجه دانشمندان و افکار فلاسفه را بخود جلب کرده بود . همهٔ دانش درهم و نابسامان و خرافی که سنت آن درشرق باقی مانده بود، در آن مجموعه همراه با حقایق دینی ، بصورت الهامی آسمانی آمده بود . شیمی ، فیزیک ، گیاه‌شناسی ، پزشکی، کانی‌شناسی، اخترشماری‌درآن همراه با اندیشه های جهانشناسی و خداشناسی گرد آمده بود ، اما بویژه بخش بزرگی از دانش مبهم و آشفتهٔ جادوگری (magie) که تامیان طبقات عادی مردم‌شایع شده بود- همانگونه که نام‌آن نشان میدهد- از منابع ایرانی گرفته شده بود . در آن نسخه‌های تجربی‌و روش های کسانی که کارهای معجزه‌آسا وخارق‌العاده می کنند باعقاید مبهم‌دربارهٔ

۱- Pline l'ancien, Histoire Naturelle,Livre XXX, II -4

۲- Hermippus

۳- نگ . Les religions orientales dans le paganisme romain, V, par Franz Cumont, Paris 1963

خدایان و دنیا همراه بود و درآن کتاب‌هائی‌دربارهٔ پیشگوئی نیز وجودداشت مانند کتابی که به ویشتاسپ منسوب است و در آن دربارهٔ قیامت و انفجار نهائی جهان سخن رفته بود»

در دوران تاخت و تاز اسکندر گنجینهٔ دژنبشت که در استخر پارس بود به آتش‌سوزانده شد وآن‌دیگری که درگنجینهٔ شیزیکان درآتشکده‌آذرگشنسپ بود به یونان فرستاده‌شد وبزبان یونانی‌ترجمه گشت. پادشاهان ودانشمندان دوران‌ساسانی خوب می‌دانستند که بسیاری از کتابهای ایرانی بزبان یونانی ترجمه شده است و از اینرو دردوران ساسانی کوشش‌بسیارشد تا دوباره آنها را از زبان یونانی‌به‌پهلوی برگردانند. یاد این دستبرد علمی و ادبی در سینهٔ ایرانیان تا دوران اسلامی باقی مانده بود و مورخان ایرانی و عرب بردن اوستای کهن را به یونان و مصریونانی شده ، یادکرده‌اند و رومیانی مانند پلینیوس نیز چنان که آورده شد این‌موضوع را میدانسته‌اند. برخی از نویسندگان و فیلسوفان‌یونانی نیز مانند «دیوژن‌لرتیوس»[1] نوشته‌اند که درمیان مردم یونان شایع است که علوم یونان از دانش‌های شرقی بویژه دانش‌های ایرانی سرچشمه گرفته است.

اینک گفتار چندتن از مورخان دربارهٔ انتقال اوستای کهن بـه یونان آورده می‌شود :

این الندیم که درسدهٔ سوم هجری میزیسته است از قول ابوسهل چنین آورده‌است: «زمانی که اسکندرازمقدونیه بیرون شد ودارا‌پسردارا شاه را بقتل‌رسانید و برقلمرو او استیلایافته، مدائن را ویران وکاخهائی که بدست دیوان وسرکشان ساخته شده بود خراب کرده وساختمانهای گوناگون آنرا که برسنگ‌هایش انواع علوم نقش وکنده کاری شده بود با خاك یکسان نمود ، و با این خرابکاری‌هـا و آتش‌سوزی‌ها هم‌آهنگی آنرا بهم ریخته و درهم کوبید ، از آنچه در دیوان‌ها و خزینه های استخر بود رونوشتی برداشته ، بزبان رومی و قبطی برگردانید و پس‌از

۱- Diogenes Laertios

آنکه ازنسخه‌برداری‌های مورد نیازش فراغت یافت ، آنچه به خط فارسی که به‌آن کشتج می گفتند ، آنجا بود در آتش‌انداخته، خواسته های خود را از علم نجوم و طب و طبایع گرفته و با آن کتابها و سایر چیزهایی که از علوم و اسوال و گنجینه ها و علما بدست آورده بود به مصرارسال داشت و چیزهایی در هند و چین ماند که پادشاهان ایران در دوران پیامبر خود زردشت وجاماسپ حکیم نسخه‌برداری نموده و بآنجا فرستادند زیرا پیامبرشان زردشت وجاماسپ آنان را ازکردار و رفتار اسکندر زینهار داده و گفته بودند که پیروزی با وی خواهد بود . و او نیز تا آنجا که توانسته از علوم و کتابها ربوده و بشهر خود روانه کرد . . . .

اردشیربن‌بابک همینکه زمام کلیه امور را بدست گرفت ، مردمانی را به هند وچین و روم فرستاد تا از تمام کتابهائی که نزدشان بود نسخه‌برداری نمایند و به جستجوی مقدار کمی هم که در عراق بود برآمده و همهٔ آنها را جمع‌آوری کرد و از آن پراکندگی در آورد و اختلاف و تباینی که در آن بود برطرف کرد و پسرش شاپور نیز پس از وی همین رویه را دنبال کرد تا آنکه تمام آن کتاب‌ها به‌پارسی درآمد بهمان صورتی که درزمان هرمس بابلی پادشاه مصر بوده و دوریتوس‌سریانی و فیدورس یونانی‌ازشهرآتن معروف بشهر دانش و بطلمیوس اسکندرانی وفرماسپ هندی آن را شرح نموده و بمردم آموختند»[1]

مجمل‌التواریخ والقصص آورده است[2]:

«. . . که در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که اسکندر نسوخت و آنچ خواست به روم فرستاد»

محمدبن‌جریر طبری چنین آورده است[3]:

«گویند اسکندر کتب و علوم و نجوم و حکمت از پارسیان گرفت که به سریانی و سپس به رومی برگردانیده شد»

۱ـ نگک: الفهرست ابن‌ندیم ، ترجمهٔ رضا تجدد ، ص ۴۳۷ ـ ۴۳۶

۲ـ مجمل‌التواریخ والقصص به تصحیح ملک‌الشعراء بهار ، ص ۶۱

۳ـ تاریخ طبری ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ازانتشارات بنیادفرهنگ ایران، جلد۲، ص ۴۹۳

ثعالبی در این باره چنین گفته است[1]:

«اردشیر به گردآوری نسخه های کتابهای دینی و طبی و نجومی پرداخت که اسکندر برخی از آنها را سوزانده بود و مقدار کثیری ازآنها را به روم فرستاده بود. او دوباره آنها را تجدید کردو کوشش بسیار دربارهٔ آنها کرد و پول بسیار برآنها خرج کرد»

حمزة بن حسن اصفهانی چنین آورده است[2] :

آنگاه (اسکندر) کتاب‌های دینی وعلمی را بررسی کرد و کتب فلسفی و نجوم و پزشکی و کشاورزی را از زبان فارسی به یونانی و قبطی نقل کرد و به اسکندریه فرستاد وباقی کتابها را سوزانید »

علاوه براین دو کتابخانهٔ سلطنتی ، کتابخانه‌های دیگر در آتشکده‌ها و دبیرخانه‌ها و خانه‌های دبیران و موبدان و بزرگان بوده است که چون بر روی چوب و پوست و بافته‌ها نوشته‌شده بودند بر اثر مرور زمان و یا در حوادث‌ناگوار و نابسامانی‌های تاریخی ایران بویژه بر اثر تغییر خط پهلوی به خط عربی از میان رفتند .

ازجمله اخبارجالب دربارهٔ کتابخانه های ایران کهن روایتی است که ابن الندیم در الفهرست یاد کرده است که چون حاوی خبر مهمی است عیناً آورده می‌شود :

«ابو معشر در کتاب اختلاف الزیجات چنین گوید: پادشاهان ایران باندازه‌ای به نگهداری علوم و بازماندن آن علاقه داشتند که برای محفوظ ماندن آنها از گزند و آسیب زمانه وآفت‌های زمینی و آسمانی ، گنجینه کتاب‌ها را از سخت‌ترین چیزها برگزیدند که تاب مقاومت با هرگونه پیش‌آمدی را داشته‌باشد وپوسیدگی کمتر به آن راه یابد و آن پوست درخت خدنگ بود که به آن توزگویند ....

پس‌از آنکه بهترین وسیله را برای نگهداری‌علوم بدست آوردند برای‌یافتن بهترین جا به‌جستجوی زمین‌ها و شهرستان‌ها برخاستند که بهترین آب و هوا را

۱- غرر اخبارملوک‌الفرس وسیرهم- ثعالبی ، ترجمهٔ Zotenberg ، ص ٤٨٥

۲- سنی ملوک‌الارض‌و الانبیاء - حمزةبن‌حسن اصفهانی ، ترجمهٔ دکترجعفر شعار

داشته باشد و از لرزش زمین و فروریختگی بدور باشد و در گل آن چسبندگی باشد که ساختمان‌ها برای همیشه استوار بماند و پس از انکه همه‌جای کشور را جستجو کردند، شهرستانی جز اصفهان نیافتند و در آنجا نیز بهتراز رستاک جی جائی ندیدند و در این رستاک همین محلی را که پس از سالیان دراز درآن شهرجی بناشده، موافق منظور خود یافتند و به قهندز (کهندز) کـه میان شهرجی قرار داشت آمده، علوم خود را در آنجا به ودیعت گذاشتند که تا زمان ما باقی و پایدار ماند و نام این محل سارویه بود و از خود این ساختمان مردم پی‌به سازندهٔ آن بردندزیرادرسالهای گذشته گوشه‌ای از این ساختمان ویران گردید و در آن عمارتی نمایان شد که با گل سفت ساخته شده بود و در آن کتاب‌های بسیار از نوشته‌های پیشینیان دیده شد که تمام آنها بر پوست خدنگ و در علوم گوناگون قدیم به‌خط فارسی باستانی نوشته شده و در آنجا گذاشته بودند. از این کتاب‌ها تعدادی بدست کسی رسید که توانایی خواندن آن را داشت و در آن نوشته‌ای از برخی شاهان ایران یافت که چنین بود: به تهمورث شاه که دوستدار دانش و دانش‌پژوهان بود خبر دادند که یک حادثهٔ آسمانی در مغرب به‌ظهور پیوندد که باران‌های متوالی ومداوم‌آن به‌حد افراط رسد [1] و از آغاز پادشاهی وی تا نخستین روز ظهور این‌حادثه دویست وسی ویک سال‌وسیصد روز خواهد بودو منجمان وی را از همان اوایل پادشاهیش از این پیش‌آمد برحذر داشته و ترسانده بودند و او به مهندسان دستور داد کـه در تمام مملکت جایی را پیدا کنند که از حیث خوبی هوا و زمین برهمه جابرتری داشته باشد و آنان زمین همین ساختمان را که معروف به‌سارویه و تا این ساعت در میان شهرجی برپاست پسندیدند. سپس امر کرد ساختمان محکمی در آنجا پایه گذاری کنند و سپس امر کرد آنچه در خزانه از علوم گوناگون موجود است بـر پوست خدنگ نویسند و در آن ساختمان جای دهند تا پس ازبرطرف شدن آن حادثهٔ مغربی، آن علوم برای مردم باقی بماند و در میان آن کتاب‌ها ، کتابی منسوب بـه یکی

۱- این بخش از این روایت یادآور داستان جم و ورجمکرت در وندیداد اوستاست

ثعالبی در این باره چنین گفته است[۱]:

«اردشیر به گردآوری نسخه های کتابهای دینی و طبی و نجومی پرداخت که اسکندر برخی از آنها را سوزانده بود و مقدار کثیری از آنها را به روم فرستاده بود. او دوباره آنها را تجدید کرد و کوشش بسیار دربارهٔ آنها کرد و پول بسیار برآنها خرج کرد»

حمزة بن حسن اصفهانی چنین آورده است[۲]:

آنگاه (اسکندر) کتاب‌های دینی وعلمی را بررسی کرد و کتب فلسفی و نجوم و پزشکی و کشاورزی را از زبان فارسی به یونانی و قبطی نقل کرد و به اسکندریه فرستاد وباقی کتابها را سوزانید»

علاوه براین دو کتابخانهٔ سلطنتی، کتابخانه‌های دیگر در آتشکده‌ها و دبیرخانه‌ها و خانه‌های دبیران و موبدان و بزرگان بوده است که چون بر روی چوب و پوست و بافته‌ها نوشته‌شده بودند بر اثر مرور زمان و یا در حوادث ناگوار و نابسامانی‌های تاریخی ایران بویژه بر اثر تغییر خط پهلوی به خط عربی از میان رفتند.

ازجمله اخبارجالب دربارهٔ کتابخانه های ایران کهن روایتی است که ابن الندیم در الفهرست یاد کرده است که چون حاوی خبر مهمی است عیناً آورده می‌شود:

«ابو معشر در کتاب اختلاف الزیجات چنین گوید: پادشاهان ایران باندازه‌ای به نگهداری علوم و بازماندن آن علاقه داشتند که برای محفوظ ماندن آنها از گزند و آسیب زمانه وآفت‌های زمینی و آسمانی، گنجینه کتاب‌ها را از سخت‌ترین چیزها برگزیدند که تاب مقاومت با هرگونه پیش‌آمدی را داشته‌باشد وپوسیدگی کمتر به آن راه یابد و آن پوست درخت خدنگ بود که به آن توز گویند....

پس از آنکه بهترین وسیله را برای نگهداری علوم بدست آوردند برای یافتن بهترین جا به‌جستجوی زمین‌ها و شهرستان‌ها برخاستند که بهترین آب و هوا را

۱- غرر اخبار ملوک الفرس وسیرهم- ثعالبی، ترجمهٔ Zotenberg، ص ٤٨٥

۲- سنی ملوک الارض و الانبیاء ـ حمزة بن حسن اصفهانی، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار

اروند رود

از آن روزگار که بنیاد شاهنشاهی ایران گذاشته شد وسرزمین آشور به‌دست مادی‌ها وسپس بابل به‌فرمان کورش گشوده گشت، اروند رود یادجله همواره موجب آبادانی سرزمین‌های غربی شاهنشاهی ایران بود و با سدها وبندهایی که ایرانیان برفرات و دجله ساختند این بخش از شاهنشاهی ایران از بارورترین وزرخیزترین نواحی ایران زمین کهن گشته بود و درکرانهٔ پرنعمت این رود مدت چندین سده مداین، نیرومندترین پایتخت‌های دوران کهن برپا بود وپادشاهان ساسانی از این شهر برشاهنشاهی بزرگ وگستردهٔ خود در شرق وغرب فرمان می‌راندند. این سرزمین تاهنگامی که به دست ایرانیان اداره می‌شد یکی از زیباترین جاهای روی زمین بود بطوری که تاریخ نویسان رومی که از سرزمین‌های سرسبز مدیترانه بدین سوی آمده بودند این بخش از خاک شاه بزرگ را چنان آباد وسرسبز وخرم یافته‌اند که با شگفتی از آن یاد می‌کنند و در نوشته‌های خود آنجارا چون بهشت وصف می‌کنند.

ایرانیان که از روزگاران کهن درکارکشاورزی وآبیاری تجربه‌ها اندوخته بودند و وضع طبیعی و جغرافیائی میانرودان وشیب شمالی جنوبی، و غربی شرقی این سرزمین را می‌شناختند، توانسته بودند باساختن سد وبندها و شناختن مواقع طغیان اروند رود و فرات وکندن آبراهه‌های سیلابی، بخش بزرگی از میانرودان‌را که امروز خشک وبیابان است آبادان سازند وهم اینان بودندکه رودها ودشت‌ها وروستاهای آباد شدهٔ این سرزمین را نامگذاری کردند وبسیاری از شهرها، روستاها و رودخانه‌های کوچک و بزرگ آن دیار هنوز نام ایرانی خود را نگاه داشته‌اند.

اروند رود یا دجله از کوههای توروس Taurus در جنوب شرقی الازیک Elazig که از سرزمین‌های ارمنستان کهن وکشور ترکیهٔ امروزی است سرچشمه

می‌گیرد و پس‌از آنکه بخش جنوب شرقی ترکیه را آبیاری کرد وارد کشور عراق می‌شود. در این سرزمین از تنگه‌های کوهستانی بسیار می‌گذرد و در ناحیهٔ کردستان در پائین موصل، آبهای زاب بزرگ وزاب کوچک که از کوههای غربی ایران سرچشمه می‌گیرند به‌آن می‌پیوندند. این رود زاب که در فرهنگها وکتابها ی جغرافیای تاریخی کندن آن را به «زو» پادشاه داستانی ایران نسبت می‌دهند. در اصل ترکیب شده است از واژه‌های «زه» و «آب» واین ترکیب همانست که در واژهٔ «زهاب» در نام محل «سرپل زهاب» دیده می‌شود. در این ترکیب زه به معنی زاینده است از ریشهٔ zā به معنی زاییدن وزهاب یا زاب به‌معنی رود زاینده است و بازاینده‌رود هم‌معنی‌است. نام‌های محلی این دو زاب در کردستان‌به گویش محلی «زی‌بجوک» Zēy bjuk ـ زاب کوچک‌و«زی گور»Zēy gowra ـ زاب بزرگ است.

اروندرود سپس بین سامره وبلد وارد دشت میانرودان می‌شود ورسوبات رود دیاله آن‌را به‌سوی غرب می‌راند. رود دیاله از بهم آمیختن رودهای «سیروان»و «زالم» و«تنجه‌رو» پدید می‌آید وجای پیوستن این رودها «دوآوان» نام دارد. دیاله در همهٔ مسیر خود در سرزمین عراق به‌نام یکی از رودهای تشکیل دهندهٔ آن، سیروان نامیده می‌شود ونزدیک «سلمان‌پاک» درجنوب بغداد به دجله می‌ریزد و دجله را به سوی غرب می‌راند و آن را به فرات نزدیک می‌سازد. رود دجله پس‌از پیمودن مسافتی دوباره به‌سوی کوههای زاگرس باز می‌گردد ونزدیک عماره در اثر رسوبات کرخه به سوی جنوب می‌گراید و در «الغرنه» در ٦٤ کیلومتری شمال بصره رود فرات به‌آن می‌پیوندد. سپس در شمال جزیرهٔ آبادان رود بزرگ کارون به آن می‌ریزد واروند رود بزرگ پس از پیمودن طول جزیرهٔ آبادان به دریای پارس می‌ریزد. درازای این رود از سرچشمه تا دریای پارس نزدیک به ۱۹۵۰ کیلومتراست ودرسال ۵۰ میلیون تن رسوب دارد که از مقدار رسوب رود نیل بیشتر است.

به‌نام دجله نخستین بار درکتیبهٔ داریوش در بیستون برمی‌خوریم. آنجادر ستون یک چنین آورده شده است:

Kāra hya Naditabairahyā tigrām adāraya avadā aištatā utā abiš nāviyā āha pasāva adam kāram maškāuvā avākanam ....

«سپاه نیدینتوبل در دجله جای گرفت وچون ناوتاک (قابل کشتیرانی) بود، پس من سپاه را برمشک‌ها افکندم (مقصود مشک‌هایی‌است که پرباد می کردند و برآب می‌افکندند وبر آنها سوار می‌شدند)، برخی دیگر را برشترها سوارکردم و برای دیگران اسب فراهم آوردم. اهورامزدا مرا یاری برد. بخواست اهورامزدا از دجله گذشتم. آنجا من سپاه نیدینتوبل را سخت شکست دادم، ۲۶ روز از ماه آسی‌یادی گذشته بود.»

ماه آسی یادی به‌معنی ماه پرستش آتش است وبا«نوامبر-دسامبر» یا«آبان-آذر» برابر بوده است.

نام دجله در این سنگ نوشتهٔ پارسی باستان **tigrā** آمده است ودر متن ایلامی همین کتیبه این نام به صورت **ti-ig-ra** ودر متن بابلی به‌صورت **di-iq-lat** آورده شده است. در این سنگ نوشته تلفظ فارسی باستان و ایلامی این نام **tigra** آمده است . یونانیان همین نام را با افزودن «س» (s) فاعلی بـه صورت **tigris** به عاریت گرفته ونام این رود را در همه‌جا «تیگریس» نوشته‌اند. این نام از زبان یونانی به دیگر زبانهای جدید اروپایی راه یافته ودر زبانهای فرانسوی وانگلیسی **tigre** نام دجله است واروپائیان دجله را باهمان نام کهن ایرانی ۲۶۰۰ ساله باز می‌خوانند.

واژهٔ فارسی باستان تیگر **tigra** در اوستایی تیغر **tiγra** و در سانسکریت **tij** به معنی تند و تیز وسرکش است ودر زبان فارسی به صورت واژه‌های تیر به معنی نوک تیز آمده و تیز و تیغ به معنی برنده و تند هنوز پایدار است . این نام در پارسی باستان به صورت ترکیبی در نام **tigra xauda** که یکی از تیره‌های

سکایی است نیز باقی مانده و«تیگرخود» یعنی‌تیز خود واینان همانطورکه پیکره‌های آنها درتخت جمشید نشان می‌دهد ، خودهای نوک تیز برسر می گذاشتند. این واژه در اوستا نیز به صورت ترکیبی درواژهٔ بی‌تئغ bitaēra به معنی دو لبه و درسانسکریت به‌صورت tigma به معنی نوک تیز، آمده است.

این واژه در نام خاص تیگران tigrān هم دیده می‌شود که از نامهای خاص ارمنی است که از ایرانی به عاریت گرفته شده است وبه معنی سرکش وتند است ونیز ریشهٔ این واژه را در نام تیگرانوکرت tigrānokarta باز می‌یابیم که نام کهن ناحیهٔ «میافارقین» است در ارمنستان قدیم وترکیهٔ امروزی. تیگرانوکرت یعنی ساختهٔ تیگران یاتیگران آباد وگویا این شهر به‌فرمان تیگران از پادشاهان ارمنی از دودمان اشکانی ساخته شده است و سرچشمهٔ دجله در همین ناحیه است و از این رو می‌توان توجیه دیگری برای نام این ناحیه پنداشت و تیگرانوکرت را شهر وآبادی کنار دجله معنی کرد.

واژهٔ tigra بار دیگر توسط یونانیان از زبان ایرانی گرفته شده و سپس به زبان لاتینی راه یافته ودر زبانهای اروپایی به‌معنی حیوان تند جهش وتیز دندان یعنی ببر بکار رفته است ودر همهٔ فرهنگهای ریشه‌شناسی، ریشهٔ ایرانی آن داده شده است.

نام تیگر یک بار دیگر در سنگ نوشتهٔ داریوش در بیستون آمده و این بار تیگر Tigra نام دژی است در ارمنستان که نزدیک آن ددرشی Dadarši سردار داریوش باسرکشان جنگ کرده است.

تیگر tigra که نام رود دجله یا اروند رود است نامی بسیار پرمعنا وتاریخی است وآن را بی‌جهت تیز وتند وسرکش نخوانده‌اند. این رود در مسیر خود تند و خروشان وسرکش است ودر تاریخ میانرودان بارها همین تندی‌ها وسرکشی‌ها و طغیانهای آن موجب ویرانی‌ها ونابسامانی‌ها گشته وزمین های آبادان وبارور را به زیرآب فرو برده وچه بسیارسد وبندهای بزرگ راکه پادشاهان‌ایران برای‌جلوگیری

از سرکشی آن ساخته بودند خراب کرده ودر خود فرو برده وزمین های بسیار را نخست به دریاچه وبرکه و باتلاق و سپس به بیابان تبدیل کرده است.

سرچشمه هایی که این رود درکوههای غربی ایران در زاگرس دارد، به اندازه‌ای بلند هستند که طبعاً بستر این رودهای فرعی را تند و سراشیب می‌سازند وآب این رودها در هنگام بارانهای بهاری زود طغیان می کند و همواره در ماه‌های اسفند و فروردین و اردی‌بهشت سیلابهای تند ازاین رودهای پرشیب دامنهٔ زاگرس به دجله می‌ریزد وموجب طغیان آن می‌شود. در تاریخ میانرودان همواره این طغیانهای بزرگ موجب خرابی‌های بسیار شده است. یکی از این سرکشی‌های دجله در سال ۶۲۹ میلادی است که خرابی‌های بسیار ببار آورد.

در این سال دجله وفرات هردو باهم طغیان کردند ودر همه‌جا سد و بندها شکسته شد وخانه ومزرعهٔ مردم را فراگرفت ودر حدود صدهزار نفر در این حادثه ازمیان رفتند. خسرو پرویز برای بستن‌سدها خرج بسیارکرد ولی نتیجه‌ای نگرفت، بطوری که آب به تالارکاخ تیسفون رسید وگوشه‌ای از آن فرو ریخت وپس از این بلای بزرگ ودر اثر کشتاری که سیل ببار آورد، طاعونی سهمگین روی آورد که شیرویه پادشاه ساسانی نیز از آن بیماری درگذشت و همین بیماری طاعون که در مرکز کشور ایران درکنار دجله بروزکرد ونیز خشکسالی بزرگی که در همان هنگام براثر ازمیان رفتن مزرعه ها روی داد، موجبات گشوده شدن راه حملهٔ تازیان رابه ایران فراهم آورد.

در همین سدهٔ بیستم درسالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۴۱ و ۱۹۴۶ و ۱۹۵۴ میلادی طغیانهای بزرگ دجله موجب ویرانی‌های بسیار شد ودر سال ۱۹۵۴ آب دجله داخل فرات گشت. بنابرهمین سرکشی‌ها وطغیانهای دجله است که ایرانیان به‌آن نام تیگر tigra یا تند و سرکش داده‌اند.

نام tigra هنگامی که وارد زبان بابلی گشت تغییرات کوچک فونتیکی یافت، به این ترتیب که حرف t به «d» بدل شد و «r» ایرانی به («l» تبدیل

یافت واین تغییرات، تغییرات منظم فونتیکی است که به هنگام عاریت گرفتن واژه‌ها پیش‌می‌آید. در زبانهای ایرانی نیز t های کهن به d و r های کهن به l بدل می‌شوند . به این ترتیب از واژهٔ tigra در بابلی کهن نام دیگله diglat پدید آمد وسپس گاف به جیم بدل شد و این نیز یک تبدیل رایج است وگاف‌های پارسی در عربی به جیم بدل می‌شوند. بدین‌ترتیب دیگلة diglat به چهرهٔ دیجلة dijlat در آمد وسپس به دیجله (تلفظ عربی آن) و دجله گرائید.

اما این تبدیل به همین‌جا پایان نیافته است وبار دیگر تبدیل دیگری صورت گرفته واین بار «ج» ǰ در دیجله به y مبدل شده است که این هم‌یک تبدیل منظم فونتیکی‌است ودر بسیاری از زبانها «ج» به «ی» تبدیل می‌شود. بااین‌تغییر، واژهٔ دیجله diǰla به صورت diyla یا دیاله در آمدکه آن هم یکی از رودهایی است که از ایران سرچشمه می گیرد ومسیرش تند وسراشیب است وبه دجله فرو می‌ریزد.

در دوران ساسانیان رود دجله را، هم به‌نام کهن آن دیگله digla یادیلگه dilgaمی‌خواندند وهم‌خود واژهٔ تیگر tigra راکه یک واژهٔ فارسی باستان است به زبان پهلوی ترجمهٔ کرده وآن را اروندرود می‌نامیدند. واژه اروند همان معنای «تیگر» را دارد واز آن تند وتیز وسرکش برمی‌آید. در دورهٔ ساسانیان هردو نام «دیگله» و«اروند» را برای رود دجله بکار می‌بردند.

اروند که ترجمهٔ واژهٔ تیگر است دارای ریشه وبن اوستایی است ودر اوستا به صورت ائوروت aurvat آمده است وازریشهٔ کهن ائورو aurva به معنی سرکش وتند وتیزاست وپسوند vat یا vant به معنی‌دارنده است وبرروی هم‌به‌معنی دارندهٔ تندی وتیزی وسرکشی است. ریشهٔ اروند در نام لهراسب نیز دیده می‌شود. لهراسب از دو واژهٔ ائوروت aurvat واسپ aspa ترکیب یافته وبه معنی‌تیزاسب یا تند اسب است یعنی کسی که دارای اسب تند وسرکش است. ائوروت اسپ

در پهلوی به صورت اروت اسپ arvat aspa آمده و در پازند تیز اسپ معنی شده و در فارسی لهراسب شده است. ائوروت aurvat در اوستا صفت خورشید نیز هست‌وخورشید تیزاسب در اوستا چندین‌بار آمده است. درجای دیگر اوستا ائوروت aurvat صفت ایزداپم‌نپات apam napāt یعنی ناف ونژاد آب آمده وآن ایزد نگهبان آبهاست واز اینرو ایرانیان نام اروند راهم به مناسبت تندی وتیزی و سرکشی رود دجله وهم به سبب آنکه اروند صفت فرشتهٔ آب یااپم‌نپات واناهیت است برروی این رود گذاشته‌اند، زیرا دجله در نظر ایرانیان مانند همهٔ آبها و رودها به خاطر اینکه زمین را بارور وسیراب می‌کرده، مقدس وقابل‌ستایش بوده است.

در ایران کهن‌اروند به صورت نام خاص نیز بکار رفته است. یکی از این نام‌های خاص ارنت یا ارونتس Orontesاست که چهرهٔ یونانی شدهٔ نام اروند است ونام یکی از سرداران دوران اردشیر دوم هخامنشی است. اروند باواژه‌های دیگر نیز پیوسته ونام‌های‌خاص بسیار پدیدآورده است. اروند دست Arvand dast نام پسر خسرو دوم است.

اروندسپ بجز نام لهراسپ که ذکر آن رفت، نام پدر بیوراسپ ونیز نام وزیر تهمورث است.

واژهٔ الوند که نام کوه مشهور در همدان است شکل تحول یافته‌ای از واژهٔ اروند است که در آن «ر» به «ل» تبدیل شده است واین نام به مناسبت قلهٔ بلندو نوک تیز وشیب تند این کوه به آن داده شده است.

در فرهنگ برهان قاطع در زیر نام اروند چنین آمده است: «اروند بروزن‌و معنی‌الوند است وآن کوهی باشد در نواحی همدان...ودجله بغداد را نیزگفته‌اند.

فرهنگ جهانگیری برای واژهٔ اروند چنین شاهد آورده است:

دار اروندرود را بریاد — که بتازی بود شط بغداد

فردوسی در شاهنامه بارها از اروندرود به جای دجله نام برده است وبه هنگامی که از خواب دیدن انوشیروان یاد می‌کند چنین آورده است:

چنان دید کز تازیان صدهزار هیونان مست وگسسته مهار
گذر یافتندی به اروند رود نماندی برین بوم وبرتاروپود

در جای دیگر چنین آورده است:

خروش آمد از راه اروند رود بموبد چنین گفت هست این درود ...
چو بردجله بریکدگر بگذرند چنان تنگ پل رابه پی بسپرند

در جای دیگر درکین خواهی فریدون چنین آورده است:

همی‌رفت منزل بمنزل چو باد سری پر ز کینه دلی پر ز داد
به اروندرود اندر آورد روی چنان چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان
دگر منزل آن شاه آزاد مرد لب دجله و شهر بغداد کرد ...
چوآمد به نزدیک اروندرود فرستاد زی رود بانان درود
بر آن رودبان گفت پیروزشاه که کشتی برافکن هم‌اکنون براه

در جای دیگر در داستان سیاوش چنین آورده است:

فریدون که بگذاشت اروندرود فرستاد تخت مهی را درود ...
بسان فریدون کز اروند رود گذشت و به کشتی نیامد فرود.

نام دجله و ترجمهٔ آن اروند رود بارها درکتاب‌های پهلوی آمده است: دربخش یازدهم ازکتاب بندهشن پهلوی چنین آمده است:

Daglit rōt kē dagtal-ič xvānend

دجله رود که آن را دگتل هم خوانند.

در جای دیگر چنین آمده است:

Frāt rōt bun xān, hač vīmand hrōm pat asūristān vitīrēt, ō diglat rēčēt. uš frāt-iš ēt ku apar damīk xvarišn kunet.

معنی این بند چنین است: سرچشمهٔ رود فرات، از مرز روم به آسورستان گذرد، به دجله ریزد وفراتش ازآن (خوانند) که برزمین خورش کند.

یعنی رسوبی که مایهٔ باروری زمین می‌شود باخود می‌آورد وبه زمین خوراک می‌دهد. وسپس چنین آورده است:

pētāk ku hān bun xān manuščihr kant, āp hamāk apāč ō ēvak awgand, čēgōn gōwend ku izbāyom frāt i pur māhīk kē xvēš ruwān rā manuščihr kant, āp stēt ut xvārēnēt.

معنی این بند چنین است: پیداست که آن سرچشمه منوچهر کند، آب همه باز به‌یک افکند (=همهٔ آبها را بهم افکند و یکی کرد) چونانکه گویند می‌ستایم فرات پرماهی را که منوچهر برای روان‌خویش (=برای شادی روان خویش) کند. آب ستد وخورانید (=آب آورد وبرزمین خورانید).

در جای دیگر چنین آمده:

diglat rōt dēlamān bē āyēt pat xōzistān ō zrēh rēčēt.

معنی این بند چنین است: رود دجله از دیلمان آید، در خوزستان به دریا ریزد.

در جای دیگر چنین آمده است:

xvarē rōt bun xān hač spāhān be xōzistān be vitīrēt, frāč ō diglat rōt rēčēt, uš pat spāhān masrakān rōt xvānēnd.

یعنی سرچشمهٔ خوره رود از سپاهان (= اصفهان) به خوزستان بگذرد، فراز به رود دجله ریزد، و آن را در سپاهان مسرقان خوانند

در اینجا مقصود از خوره رود، رود کراست و کر شکل تحول یافتهٔ خوراست. رود کر را پادشاهان نخستین ساسانی در شوش ایجاد کرده و کانال دیگری را در شرق شهر کنده بودند که مسروقان نامیده می‌شد.

در جای دیگر دجله را همان زاب می‌دانند که یکی از رودهایی است که در آن می‌ریزد ودراین باره چنین آمده است:

zahābak i hān rōt kē ātūrpātakān bē āyēt pat pārs ō zrēh rēčēt.

زهاب (زاب) آن رودی است که از آذربایجان بیاید ودر پارس به دریا ریزد.

در نامهٔ پهلوی زادسپرم چنین آمده است:

yut hač ēn 3 zrēh i kas āpaš pas tačēnēt hač harburz, hač apāxtar kanārak, 2 rōt i arvand ut vēh. u arvand hast dilgat.

غیر از این سه دریای کوچک که آبش پس ریزد از البرز، از باختر کناره ۲ رود اروند و بهرود، واروند هست دجله.

در نامهٔ پهلوی بهمن‌یشت که پیشگویی‌هایی در آن شده است، یکی از نشانه‌های آخر زمان و ظهور سوشیانت یا نجات دهندهٔ دنیا جنگی است که بین ایران سپاه ودیوان دوال کمر درکنار اروندرود درخواهد گرفت که پیروزی سرانجام باایرانیان خواهد بود. در آنجا چنین آمده است:

hēn i frāxv-anīk nām, gurg i 2 zang u dēv i duvāl kustīk pat arvand bār, 3 kārēčār kunēnd.

سپاهی که نامش فراخ پیشانی است وگرگ دوپا ودیو دوال کمر (چرمین کمر) در اروند بار (کرانهٔ اروند) سه کارزار کنند.

این قطعه ظاهراً اشاره‌ای به جنگهای پایان دورهٔ ساسانی می‌کند وسپس در پیش گویی دیگری چنین آورده است:

frāč rasēt pēšoyōtan i bāmīk ō ēn ērān dēhān i man ōhrmazd dāt ō arvand u vehrōt. kā drūjān ōi vēnēnd bē škanēnd, oišān tum tūmakān nē arǰānīkān.

معنی این بند چنین است: فراز رسد پشوتن‌بامی به‌این شهرهای ایران که من اهورا مزدا آفریده‌ام به اروند و بهرود. هنگامی که دیوان دروغ او را بینند بشکنند (شکست یابند)، تیره تخمگان (سیه‌نژادان-تیره نژادان)، ناارجمندان.

وباز درجای دیگر چنین آمده است:

drafš i suxr dārēnd, ušān rawišn vas, tāzēnd ō ēn ērān dēhān i man ōhrmazd dāt, tāk arvand bār.

معنی این بند چنین‌است: درفش سرخ دارند، پیشرفت ایشان بسیار است، تازند به این سرزمین‌های ایران که من هرمزد آفریده‌ام، تابه ساحل اروند.

در پازند آفرین دهمان یاآفرین هفت امشاسپند چنین آمده است:

hamāzōr arvand kōh...
hamāzōr čašmagān bun xān i āwān, rōdān
hamāzōr arvant rōt, hamāzōr vahē rōt, hamāzōr frāt rōt.

پیروزمند باد کوه اروند...

پیروزمند باد سرچشمه‌های رودها وآب‌ها

پیروزمندباد اروندرود، پیروزمند بهرود وپیروزمند فرات رود.

در تمام این روایات وروایاتی که درکتابهای عربی آمده است، این رود ازسرچشمه تاجایی که به دریا می‌ریزد دجله یااروند رود خوانده شده است.

اروندرود نام دیگری هم دارد که در جهان نامهٔ محمدبن نجیب بکران آمده است وآن نام «زورا» است که به دجله‌داده‌اند. این نام ترکیب یافته است از دو واژهٔ فارسی «زور» به معنی نیرو و «آو» به‌معنی آب که بررویهم به‌معنی آب زورمند است که مؤید وجه تسمیهٔ اروند به‌معنی تند وتیز وسرکش است.

در ترجمهٔ فارسی کتاب المسالك والممالك ابواسحق ابراهیم استخری که در سال ۳٤٦ هجری درگذشته است، دربارهٔ دجله چنین آورده شده:

«وعبادان آن جایگاهست که آب دجله به دریا می‌رسد.»

درصفحهٔ ۳٤ همان کتاب چنین آمده: آب دجله آنجا به دریا ریزدوکشتی را مخاطره باشد وجایگاهی هست که آن را خشبات گویند. از عبادان تاآنجا شش میل باشد ودراین‌جایگه چوبها فرو برده‌اند وبرآن بنایی‌ساخته ودیدگاهی ساخته‌اند که ناطورآنجا نشیند وبه شب آتش کند تا از دریا راه به‌وی باز یابند وبدانند که مدخل دجله کجاست وجایگاهی مخوفست.

درجای دیگر آورده است: اما عبادان حصارکی است کوچک وآبادان بر

کرانهٔ دریا وآب دجله آنجا گرد آید وآن رباطی است که در آن پاسبانان بودندی که دزدان دریا را نگاه داشتندی و آنجا پیوسته این کار را گروهی مترصد باشند.»

همین معانی را ابن‌حوقل در صورة الارض ودیگر جغرافی‌نویسان ایرانی و عرب در کتابهای خود آورده‌اند ودر هیچ کدام سخن از شط‌العرب نیست ودجله از سرچشمه تا مصب خود دجله نامیده می‌شود زیرا در دورانهای کهن فرات در محل الغرنه به دجله نمی‌ریخت تارود بزرگتری‌را تشکیل دهد ونام دیگری به خود بگیرد .فرات راه دیگری داشت ودر بغداد به دجله می‌ریخت ومازاد آن به بطایح می‌رفت واین معنی در جهان نامه بخوبی روشن گشته است. جهان‌نامه دراین‌باره چنین آورده است:

«منبع دجله از زیر شهر آمد باشد وبرشرقی‌شهرها برجزیره بگذرد واین‌بلاد جزیره شهرهایی را گویند که میان دجله و فرات باشند و همچنین می‌آید تا بغداد و در میان شهر بغداد شاخی از فرات بدو پیوندد وآن را نهر عیسی خوانند و دجله می‌رود تابه بحرپارس ریزد نزدیکی ابله وعبادان. فرات آبی بزرگ است اما از دجله کمتر باشد وابتداء او از کوهها‌ء روم‌خیزد وبه‌میان ثغور شام بگذرد همچنین برغربی شهرهاء جزیره که گفتیم بگذرد وبعد از آن یک شاخ از او در میان شهر بغداد به دجله آید که شرح دادیم وباقی فرات بسواد کوفه رود وآنچ از آنجا فاضل آید به بطایح شود.»

اما واژهٔ عبادان که دراین متون آمده است ودرنظر اول یک واژهٔ عربی پنداشته می‌شود مانند واژه‌های بسیار دیگر، فقط چهره عربی به‌خود گرفته است. برخی از مؤلفان کتابهای جغرافیای تاریخی‌چون بلاذری عبادان را به عبادبن حصین حبطی که در زمان حجاج عامل آنجا بوده است منسوب می‌کنند واین همچون وجوه تسمیهٔ برخی‌دیگر از شهرهای ایران از فقه‌اللغهٔ عامیانه‌برمی‌خیزدو پایه‌ای سخت نااستوار دارد. شکل کهن این نام «اپاتان ōpātān است واین واژه از ریشهٔ عبد وعابد و عباد نیست. این ترکیب پهلوی ازسه جزء ساخته شده

است : ō-pāt-ān ، جزء نخست ō به معنی آب است ، pāt از ریشهٔ پاییدن و ān پسوند نسبت است و «اپاتان» به معنی جایی است که در آنجا از آب دریا و رود پاسبانی می کنند وآن را می‌پایند واین نوع ترکیب همان است که در آتور پاتکان هم دیده می‌شود و گفتهٔ ابن‌حوقل واستخری نیز گواه این معنی است که پاسبانان درآبادان دزدان دریارا از دزدی باز می‌داشتند و دهانهٔ دجله و دریارا می‌پاییدند. ابن‌حوقل دراین‌باره چنین آورده است: «اما عبادان قلعهٔ کوچک آبادی بر کنارهٔ دریا ومحل گردآمدن آب دجله است وآن رباطی است که جنگجویان ودیگر دزدان دریایی در آنجا می‌باشند ودر آنجا پیوسته مرزدارانی مراقبت می کنند.»

در اینجا نمی‌توان بی‌آنکه ذکری از دجلةالعوراء به میان آید از موضوع درگذشت. در برخی ازکتابهای جغرافیایی قدیم بخشی‌از رود دجله یعنی مسافت بین نهر ابواسد وآبادان راکه از آبهای دجله وفرات تشکیل می‌شود وطول آن نزدیک به یک‌صد میل است دجلةالعوراء خوانده‌اند. دجلة العوراء به‌معنی‌دجلهٔ یک‌چشم است که‌نام گذاری آن را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان توجیه وتبیین کرد. مردم زمانه نیزکه این نام را بی‌معنی وبدیمن دانسته‌اند آن را به دجلهٔ مفتح تغییر داده‌اند یعنی دجلهٔ گشوده شده. اما حقیقت چنانست که تازیان معنی یک واژهٔ فارسی‌را که نام آن بخش از دجله بوده است‌نفهمیده‌اند وآن را به یک واژهٔ‌تازی‌هم آوای آن بدل کرده‌اند. عوراء در اصل یک واژهٔ فارسی بوده است «واو راه» ōwrāh تلفظ می‌شده‌است وساخته شده است از واژهٔ «او ōw» به معنی‌آب وواژهٔ راه به‌معنی راه و «اوراه» به‌معنی آبراه یاآبراهه است به‌معنی کانالی که می‌توان در آن کشتی رانی کرد. ایرانیان این قسمت پرآب دجله را «دجلهٔ او راه» می گفتند یعنی دجلهٔ قابل کشتی‌رانی وتازیان که معنی «او راه» را نفهمیده بودند آن را از ریشهٔ اعور به معنی یک چشم گرفته وباعین نوشته وبه صورت عوراء در آورده‌اند.

اما مجرای رود کارون نیز چنان که امروز هست نبوده است. مجرای اصلی این‌رود در دورانهای کهن‌نهر بهمن‌شیر بوده‌است. این‌نام از نامی کهن‌تر برمی‌آید

و آن «وهمن ارتخشیر» Vohūman artaxšēr است به معنی اردشیر نیک‌اندیش
وگویا به‌نام اردشیر پادشاه هخامنشی نامگذاری شده بوده است. هم اکنون نیز
مقداری از آبهای رود کارون از این‌راه داخل دریا می‌شود. در دوران عضدالدوله
دیلمی به‌خاطر کوتاه کردن راه کشتی‌رانی، از دهانهٔ دجله آبراهه‌ای به سوی کارون
کندند که هم‌اکنون به فم عضدی معروف است واز آن پس کارون ازاین راه به
دجله پیوست وآبادان که در دورانهای کهن به شکل شبه جزیره‌ای بود که یاقوت
آن را «میانرودان» می‌خواند، به‌صورت جزیره‌ای در آمد وهم‌اکنون نیز اگر این
راه بسته شود آب اروندرود پایین می‌نشیند.

نام‌های ایرانی درپیرامون دریای سیاه

نواحی اطراف دریای سیاه از دوران‌های کهن مسکن اقوام و طوایف ایرانی بوده است. در دوره‌های پیش از تاریخ این نواحی گذرگاه اقوام ایرانی بوده و قبایل سکائی و سرمتی در نواحی مختلف شرقی و شمالی دریای سیاه جای گرفته بودند و هنوز بقایای این اقوام ایرانی بصورت قوم ossète است که همان «آس های قدیمی و تاریخی هستند، در آن حوالی سکنی دارند و دسته بزرگی از آنها خود را ایرونی ironi یا ایرانی می‌خوانند و سرزمینشان ارستان erestōn نام دارد، بمعنی‌جای ایرانیان. در دوره‌های‌تاریخی ناحیه پونت تحت نفوذ هخامنشیان درآمد و بهنگام پادشاهی داریوش اول، ساتراپ‌های هخامنشی برآنجا فرمانروایی کردند و سپس میتریدات جانشین ساتراپ‌ها شد و در ۳۰۱ پیش از میلاد مسیح سلسلهٔ سلطنتی در پونت تشکیل داد و پادشاهی پونت تقریباً تمام سواحل جنوبی دریای سیاه را فراگرفت و نوادگان میتریدات مدت‌ها در آنجا فرمانروائی کردند.

اقوام گوناگون ایرانی به بسیاری از جاهای اطراف دریای سیاه نام ایرانی داده‌اند. یکی از این‌نام‌ها، نام کهن دریای سیاه است که ریشه ایرانی دارد.

نام‌این دریا درنوشته های «اوریپید»[1] (۴۸۰ پیش‌از میلاد) و «استرابو»[2] (۶۳ پیش از میلاد) و «پندار»[3] (۴۳۸ پیش از میلاد) بصورت پونتوس اخینوس[4] pontos axeinos آمده است.

واژهٔ pontos یک واژهٔ یونانی و بمعنی دریاست ولی واژهٔ دومی axeinos یک واژهٔ ایرانی است که بعدها تحول یافته بصورت euxeinos درآمده. این‌واژه شکل یونانی شدهٔ واژه اوستایی اخشئنه axšaēna است و یونانیان آنرا از مردم ایرانی‌سواحل دریای سیاه به عاریت گرفته‌اند.

۱- Euripide ۲- Strabon ۳- Pindar ۴- Ποντος Αξεινος

واژه axšaēna اوستایی مرکب است از پسوند نفی a و واژه xšaēna که گونه دیگری است از xšaēta به‌معنی‌روشن و درخشان. واژه xšaēta بمعنی درخشان‌در نام خاص جمشید بصورت‌ییم‌خشئت yima xšaēta یعنی جم‌درخشان و در نام خورشید بصورت هورخشئت hvarē xšaēta یعنی هور رخشان آمده است. هنگامیکه برسر این واژهٔ xšaēna حرف نفی a افزوده شود معنی آن «نه روشن» می‌شود یعنی تیره وسیاه.

در pontos axeinos که نام دریای سیاه است، axeinos بصورت یک صفت بکار رفته است به‌معنی‌تیره. حرف s در این واژهٔ یونانی‌شده نشان فاعلی‌است و اصل واژه axein و شکل دیگر آن euxein است. این واژه پس‌از تحول در زبانهای جدید اروپایی بصورت euxin درآمده وخ یونانی با تلفظ x ایکس ظاهر گشته‌است وبعدها ترجمه همین ترکیب یونانی‌ایرانی‌است که mer noire یا Black sea = دریای سیاه، گشته است.

این‌مطلب با یک قطعه پهلوی که در بخش دهم ازبندهشن‌آمده است‌تأیید می‌شود. در بندهشن چنین آمده است:

zreh šūr 3 hend mātakvar, 28 hast kas. han 3 i mātakvar ēvak pūtīk, ut ēvak kamrōt ut ēvak xašēn.

یعنی از دریاهای‌شور۳ اصلی هستند و۲۳ کوچک. آن ۳ دریای اصلی‌یکی پوتیک و یکی کمرود و یکی خشن است.

شکل‌واژه پهلوی خشین را میتوان xšēn یا ašēn نیزخواند. «وسترگارد» این واژه را xšēn خوانده که شکل تحول یافتهٔ واژهٔ axšēn بمعنی تیره است که حرف اول آن افتاده است ولی در نسخهٔ انکلساریا این واژه را میتوان siyāvbun بمعنی سیاه بن خواند یعنی دریائی که ته آن سیاه بنظر میرسد و در هر صورت مطابق می‌افتد با نام دریای تیره یا دریای سیاه.

در جای دیگر، در همان بندهشن ایرانی آورده شده که خشین در هروم(روم)

واقع شده است ومقصود از روم‌در کتاب‌های پهلوی‌همیشه آسیای صغیر و بیزانس بوده است.

اما خشین در واژه‌های پارسی از جمله در برهان قاطع بدو صورت چنین آمده است:

«خشین هرچیزی که به کبودی مایل و سیاه‌رنگ و تیره باشد».

«خشی: چیزی را گویند که سفیدی‌آن به نهایت رسیده باشدیعنی سفید سفید وبعضی گویند بمعنی‌خشینه است که سیاه تیره‌رنگ وبکبودی مایل باشد». دراینجا نیز چنانکه دیده می‌شوداین‌واژه، هم‌بمعنی درخشان آورده شده که همان xšaēna است و هم‌بمعنی‌نادرخشان‌و تیره که همان axšaēna کهن‌است. بنابراین‌اوکسن euxin از واژهٔ axšēn ایرانی گرفته شده و سپس نام باستانی آن ترجمه گشته و در زبانهای مختلف دریای سیاه نامیده شده است.

تعداد زیادی از نام رودهای بزرگ و کوچک اطراف دریای سیاه نیزریشه و بن ایرانی دارند. بزرگترین این‌رودخانه‌هادانوب است که‌از جنگل سیاه‌سرچشمه می‌گیرد و از آلمان و اتریش و هنگری و یوگسلاوی‌و رومانی می‌گذردوبدریای سیاه فرو میریزد. این رودخانه در مسیر خود درآلمان donau ، درچکسلواکی dunay ، در بلغارستان و یوگسلاوی dunāv و درهنگری duna نامیده می‌شود و همه این نامها از ریشهٔ dānu اوستایی بمعنی رود و Danuva فارسی باستان بمعنی جاری شدن است.

درکتیبهٔ فارسی باستان‌کانال سوئز که بفرمان داریوش بزرگ کنده شده است‌واژهٔ danuvaدر جملهٔ زیر بکار رفته است:

hačā pīrāva nāma rauta tya mudrāyaiy danuvatiy

یعنی از «پیراو» نام رودی که در مصر جاریست.

ریشه dān در یک واژه فارسی امروزی نیز باقی است و آن واژه «ناودان» است که مرکب است از nāv+dān. واژهٔ ناو در فرهنگ‌های فارسی بمعنی‌جوی

آب یا هرچیز دراز و میان تهی است و «دان» بمعنای جریان آب است و بررویهم بمعنی چیز میان‌تهی است که‌آب درآن جاری باشد و دانوب بمعنی آب جاری است و شکل بلغاری و یوگسلاوی‌این واژه که dunāv است ترکیب آنرا بهتر نشان می‌دهد.

«دن» dan در زبان ایرانی آسی کنونی‌نیز بمعنی رود است و تعداد زیادی از نام‌های رودهای قفقاز شمالی بادن don ختم می‌شوند مانند، فیاگ دن، گیزیل‌دن، آردن و غیره.

واژه danبصورت don در رودخانه‌های‌بزرگ دیگر نیز دیده می‌شودمانند رود don که بدریای آزوف می‌ریزد و بصورت مرکب در نام‌رودهای دیگرآمده مانند dniepr وdniestr که بدریای سیاه می‌ریزند و donetz که از رودهای روسیه جنوبی است و این واژه حتی در رود donai که بدریای چین‌می‌ریزدنیز دیده‌می‌شود.

ناحیه تنگه کرچ kertch که دریای آزوف را بدریای سیاه می‌پیوندد و شهری که درکنارآن بوده است،درروزگاران کهن pantikapei یا pantikapaion نام داشته است ونیز رودی که امروز بنام sula یا psol معروف است همین‌نام را داشته است.

نام «پنتی‌کاپه» نیز ایرانی است و ترکیب یافته است از واژه‌های panti + kapa و panti درزبان اوستایی‌بمعنی راه است. دراوستا درمهریشت چنین آمده است:

razištəm pantam dazaiti ātarš mazdā ahurahe yōi miθrəm nōit aiwi-družinti

که معنی آن چنین است: راست‌ترین راه رامی‌دهد آتش مزدا اهورا به کسی که دروغ نگوید. دراین جمله پنته panta بمعنی راه است ودر فارسی کنونی واژهٔ پند بمعنی اندرز از همین ریشه است به معنی راه نشان دادن و فن به معنی روش و

راه که در عربی به فنون جمع بسته شده از همین ریشه است و واژهٔ فند نیز که در میان کشتی گیران رایج است، بمعنی راه و روش کار است.

اما واژه kapa بمعنی ماهی است و در زبان فارسی کنونی نیز این واژه بصورت‌های کفال و کپور باقی مانده ونام ناحیه کپورچال‌در شمال‌از این ریشه‌است بمعنی چال ماهی. پس معنی‌پنتی کپه panti kapa بمعنی راه ماهی‌است‌وآن بدین مناسبت است که‌در مدت‌هزاران سال‌ماهی‌های دریای سیاه برای تخم‌ریزی‌بدریای آزوف که یک دریای بسته و مناسب‌تخم گذاری‌است‌می‌رفته‌اند وپس ازتخم‌ریزی بدریای سیاه که دریای‌بازی است باز می گشته‌اند و راه‌گذر این‌ماهیان همین‌تنگه بوده است وهزاران سال ماهیان از این رهگذرمی گذشته‌اند و میگذرند. واین تنگه از اینرو راه ماهی نام گرفته و محل مناسبی برای صید ماهی بوده است.

در باره گسترش فرهنگ ایرانی در پیرامون دریای سیاه سخن‌بسیار است و این نمونهٔ کوچکی از آن است.

سرگذشت واژهٔ گل

واژه‌ها نیز برای خود زندگی و سرگذشتی دارند. بوجود می‌آیند، درهم می‌آمیزند، تحول می‌پذیرند، از دیاری به دیار دیگر سفر می‌کنند، کوتاه و بلند می‌شوند و سرانجام گاهی می‌میرند. گاهی تحول و تغییر رنگ آنها چنان می‌شود که پس از چندی هیچ شباهتی با اصل نخستین خود پیدا نمی‌کنند و بر اثر تحول در سرزمین های مختلف و لهجه های گوناگون چنان تغییرشکل می‌دهند که شناختن آنها بسیار دشوار میگردد و برای یافتن آنها محتاج حساب‌های دقیق زبانشناسی می‌شویم.

سرگذشت گل نیز در زبان فارسی چنین است. گل در مرز و بوم ایران سابقهٔ زیاد دارد. شعر وادب ما از دیرباز تا کنون گلریز و گلبیز است و اگر می‌بینیم که در شعر و ادب پارسی بیش از دیگر سرزمین ها سخن از گل می‌رود برای آنست که مردم این سرزمین از دورانهای کهن به گل عشق می‌ورزیده‌اند و ایران زمین مهد پرورش گل بوده است. اگر نگاهی به تاریخ طبیعی پلین Pline بیندازیم می‌بینیم که چقدر بوی گل و گیاه سرزمین گلخیز ایران را می‌دهد. میراثی که مغرب زمین از گل و گیاه گوناگون ایران برده است خود شایان گفتاری دیگر است.

در میان گلها، گل سرخ یا گل سوری بیشتر مورد توجه ایرانیان بوده وهنوز بوته های وحشی این گل در گوشه و کنار روستاها بفراوانی دیده می‌شود و گلاب از زمانهای قدیم شناخته شده بود و در مراسم مذهبی و در طب بکار می‌رفت وهنوز هم بکار می‌رود و در جشن ها، عروسی‌ها و میهمانی‌ها هنوز گلاب می گردانند.

واژهٔ مرکب گلاب خود می‌رساند که گل مطلق بمعنی گل سرخ یا گل سوری است و در ادبیات فارسی نیز گل بیشتر به گل سوری اطلاق می‌شود و شکل های مختلف این کلمه در دورانهای پیش از اسلام نیز به‌معنی گل سرخ است.

به ریشهٔ این واژه نخستین بار در اوستا برمی‌خوریم. این واژه بصورت ورذ

varəδa چندین بار در اوستا آمده‌است از آنجمله است در وندیدادفرگرد ۱۶ بند۲.
معادل فارسی‌باستان این واژه درکتیبه‌های فارسی باستان نیامده است ولی آنرا
می‌توانیم از روی کلمهٔ اوستایی آن و بنا بر قواعد زبانشناسی ایرانی بازسازی کنیم.
این کلمه در فارسی‌باستان می‌بایستی varda بوده باشدکه در دورهٔ فارسی میانه در
پهلوی‌ساسانیvartو vard می‌دهد و درفرهنگهای فارسی‌نیز بصورت «ورد» باقی مانده
است. واژهٔ ورد بمعنای گل در نام بسیاری از آبادیهای ایران باقی مانده‌است.ورد
آورد vard - āvard که روستایی است نزدیک تهران ، نامش مرکب است از
vard و āvard بمعنی گل‌آور و نام سهروردکه روستایی است از روستاهای زنجان‌و
محل تولد شیخ اشراق شهاب‌الدین‌سهروردی است نیز از همین ریشه است.جزء اول
کلمهٔ سهرورد suhravard واژهٔ suhr یا suxr است‌که صورت صحیح کلمهٔ سرخ
surx است و واژهٔ سرخ surx فارسی‌شکل قلب شدهٔ suxr است و سهرورد بمعنی
سرخ گل است.

واژهٔ ورت vārt در دورهٔ اشکانیان به ارمنستان راه می‌یابد و بصورت vārt
بمعنی گل سرخ استعمال می‌شود. از مشتقات این کلمه در ارمنی می‌توان نام‌خاص
نوارت Nevārt را یاد آور شدکه از دو واژهٔ ایرانی nev بمعنی نو و vārt بمعنی
گل‌سرخ مرکب شده است و معنی آن نوگل یا غنچهٔ گل سرخ است و نام زنان
ارمنی است. همچنین نام خاص وارتوهی vārtuhi از واژهٔ vārt و پسوند تأنیث
uhi ترکیب یافته ونام وارتوش نیز از همین ریشه است.

واژهٔ ورد vard ازسوی دیگر بزبان آرامی‌راه یافته و از آنجا بزبانهای دیگر
سامی از جمله به‌عربی رفته است وورد در فرهنگهای عربی بمعنی گل سرخ‌ورنگ
سرخ یاشکوفه‌و گل زعفران و اسب گلرنگ‌آمده است. واژهٔورد vard پهلوی دردوران
پارسی میانه ونیز در زبان پارسی و لهجه‌های گوناگون آن‌تحولات گوناگون یافت.
واژهٔ varta درفارسی بصورت ورتا دربرهان قاطع بعنوان واژهٔ زند وپازند (هزوارش)
آمده است و چون این واژه در زمان ساسانیان بـه زبان آرامی راه یافته بوده است، از

اینرو آنرا آرامی پنداشته وجزء لغات هزوارشی آورده اند.

تحول دیگر این واژهٔ بنابرقاعدهٔ زبانشناسی ایرانی (rd=l) است و دراوایل دوران اشکانی صورت گرفته است. این شکل کهن را در گویش سمنانی می‌بینیم که واژهٔ varda به وال vāla تحول یافته است و نیفتادن وایل آخرکلمه‌نشانی از قدمت آنست. در دوره‌های بعد با افتادن وایل a از آخرکلمه، این واژه بصورت ول vel در آمده است. در برهان قاطع آمده : ول، بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفهٔ انگور راگویند خصوصاً.

باباطاهر واژهٔ ول را بمعنی گل استعمال کرده است:

مسلسل‌زلف بررو ریته دیری ول و سنبل بهم آمیته دیری

پریشان‌چون کری‌آن‌تار زلفان بهرتاری دلی آویته دیری

که معنی آن چنین است:

مسلسل زلف بر رو ریخته‌داری گل‌وسنبل بهم‌آمیخته‌داری

پریشان چون کنی آن تار زلفان بهرتاری دلی آویخته داری

در ترانه‌های روستایی این واژه گاهی بمعنی گل وگاهی بمعنی گلی که‌بدان عشق می‌ورزند یعنی یار و معشوقه آمده است.

شب تاریک وره باریک وول مست کمون ازدست من افتاد وبشکست

کمون دارون‌کمون از نو بسازید ولم یاغی شده مشکل دهد دست

واژهٔ val یا vol با gōna بمعنی‌گونه ترکیب یافته و در فرهنگ‌ها ولغونه و والغونه بمعنی‌غازه یاسرخی (سرخاب) زنان آمده است

در دوره‌های بعد این واژه از val و vel تحول یافته بصورت گل gul و در لهجه‌ها gel درآمده است. در زبانشناسی تطبیقی ایرانی همواره یک v قدیمی با رنگ دادن به وایل بعدی خود بصورت gu در می‌آید مانند vištāsp که guštāsp شده و vehrk که gurg (گرگ) شده است و غیره.

بدین ترتیب واژهٔ گل gul فارسی از واژهٔ کهن اوستایی varəδa درآمده است.

اما صورت اوستایی این واژه از شرق بسوی غرب گرائیده و در اطراف دریای سیاه ومدیترانه بهمین صورت رایج شده است ویونانیان آنرا بصورت ورودون wroδon و بعدها با حذف w بصورت رودون roδon پذیرفته‌اند. زبان لاتینی نیز این واژه را بقول میه Meillet زبانشناس معروف فرانسوی، از تمدن مدیترانه‌ای گرفته است و این واژه چه در یونانی و چه در لاتینی جزو لغات مشترك هند و اروپایی نیست و عاریتی است از لهجه های شرقی ایرانی و باحتمال قوی از پارتی. واژهٔ roδon یونانی با افتادن n که جزء تصریفی است از انتهای آن، بصورت رذ roδ تحول یافته و سپس در همهٔ کشورهای اروپایی بصورت rosa و rose درآمده است.

بنابر نوشتهٔ پلوتارك در کتاب اردشیر بند۲۷، نام یکی از شاهزاده‌خانم‌های اشکانی رودوگونه Rhodogune است. این شاهزاده‌خانم‌اشکانی دختر مهرداداول (سدهٔ دوم پیش ازمیلاد) است که در سال ۱٤۰ پیش از میلاد بعقد ازدواج «دمتریوس نیکاتور» پادشاه سوریا که زندانی پدرش بود درآمد.

نام شهبانو رودوگون Rhodogune ایرانی مرکب است از واژهٔ «رودو» rhodo بمعنی گل‌سرخ وگونه gune بمعنی گونه و «رودوگونه» یعنی گلگونه یارز گونه یا کسی که گونه‌اش برنگ گل سرخ است. نام رودوگونه Rhodogune می‌رساند که در دوران مهرداد أشکانی واژهٔ vareda با حذف v و دادن رنگ آن به وایل بی‌رنگ e در زبان پهلوی اشکانی بصورت Rhodo درآمده بوده است و شکل rodhon یونانی که rose از آن مشتق شده است گویا اقتباس بعدی این کلمه‌توسط یونانیان از زبان پهلوی‌اشکانی است. نام رودوگونه توسط کورنی شاعر بزرگ دورهٔ کلاسیك فرانسه با نمایشنامهٔ معروف ردوگون Rodogune که شرح حال این شاهزاده‌خانم است در ادبیات فرانسه شهرت یافت.

بدین‌ترتیب از واژهٔ varəδa اوستایی، واژه‌های vard و vel و gol وrose بمعنی گل سرخ در تمام زبانهای دنیای متمدن راه یافت و این نمونه‌ای از یک برگ زرین از تمدن باستانی ماست.

درجستجوی راه دریایی

داریوش بزرگ می‌خواست بخش شرقی وغربی امپراتوری بزرگ خود را بایک راه آبی که رفت و آمد درآن ارزانتر وآسان‌تر باشد بیکدیگر به پیوندد. برای این کار می‌بایست به کشف دریای هند بپردازد. از اینرو دریانوردی بنام اسکیلاکس[1] کاریاندی[2] را باین کار گماشت. دراین باره هرودوت چنین آورده‌است:

«درآسیا بیشتر کشفیات توسط داریوش انجام‌شد. آنجارودی‌است بنام‌سند که بارودی دیگر جایگاه کروکدیل هاست. داریوش می‌خواست بداند که این رود سند درکجا به‌دریا می‌ریزد. ازاینرو سردمانی‌را درکشتی‌ها به سرپرستی اسکیلاکس کاریاندی که بگفتهٔ او اعتماد داشت برای‌تحقیق فرستاد. ایشان از شهرکاسپاتیروس[3] ازسرزمین پاکتی[4] از راه رود عبورکردندو بسوی شرق رفتند تا بدریا رسیدند سپس در دریا بسوی غرب راندند و در ماه سی‌ام بانجائی‌رسیدند که شاه مصر فنیقیان‌را فرستاده بود تا پیرامون لیبی سفرکنند. پس از این دریا نوردی داریوش هندیان‌را فرمانبردار ساخت واز این دریا استفاده کرد»[5].

این سفر دریایی جزئی از یک طرح کلی بود که داریوش برای پیوستن مصر و سواحل شرقی و غربی دریای سرخ به هند وایران درسر می‌پروراند؛ می‌بایستی آبراههای رودنیل‌را به دریای سرخ به پیوندد تا این طرح کامل گردد. فرعون نخائو وحتی پیش ازاو، پادشاهان مصر در اندیشهٔ پیوستن نیل به دریای‌سرخ بودند ولی‌بطوریکه هرودوت می‌نویسد، این کار بسختی انجام می‌گرفت بویژه‌که درسر راه‌کوههای سنگی وجود داشت که کندن آنها کار

۱- Scylax　۲- Caryande　۳- Caspatyrus

۴- Pacty　۵- نگ. Herodotus IV,44.

آسانی نبود. آبراهه از میان وادی‌خشکی می‌گذشت که در آن آب نبود و بهنگام پادشاهی نخائو نزدیک به ۱۲۰ هزار مصری درکار کندن آبراهه تلف شدند وچون یکی از کاهنان غیب گو باو گفت که این کاربیشتر به سود یک‌غیر مصری خواهد بود، ازاینرو نخائو فرمان دادتا کارکندن این آبراهه متوقف گردد.

گویا داریوش در سرراه خود به مصر این‌آبراههٔ ناتمام‌را دیده بود ودربارهٔ آن از مردم وبه ویژه سالخوردگان پرسشهایی کرده بود ودر سنگ نوشته‌های هیروگلیفی اشارتی باین پرسش هست.

ایرانیان از زمانهای کهن درکارکندن آبراهه وکاریز وچاه وسدبندی مهارت داشتند و پیش از داریوش‌هم برخی از مهندسان ایرانی درکار بستن‌سدها در مصر بکارگمارده شده بودند. داریوش که کاراتمام آبراهه‌را باوجود مهندسان ایرانی آسان می‌پنداشت فرمان داد. تاکار دوباره آغازگردد وبرای یافتن‌آب قبلا کشتی‌هائی فرستاده شدند تاوجود آب‌را بررسی کنند ومعلوم شدکه درطول ۸٤ کیلومتر از راه آب وجود ندارد. داریوش فرمان داد تا برسرراه چاه‌هائی کنده شوند تا آب کافی برای آشامیدن کارگران بدست آید.

بفرمان داریوش این کار نیمه کاره پایان پذیرفت و بخش‌های بزرگی از آبراهه که از شن انباشته شده بود پاك گردید وبخش‌های دیگرکنده شد. این‌راه آبی از بالای شهر بوباستیس[1] ازیکی از شعبه‌های نیل که به پلوسی می‌رفت آغاز می‌گشت، ازکنار شهر پاتوموس[2] می‌گذشت واز وادی تومیلات عبور می‌کرد و دریاچهٔ تمساح‌را درسوی راست خود رها می‌کرد واز دریاچه‌های تلخ می‌گذشت وبه خلیج سوئز می‌رسید . عرض‌آن ٤٥متر بود بطوری که دوکشتی سه‌ردیف پاروئی که از برابرهم می‌آمدند می‌توانستند بآسانی از آن بگذرند وکشتی‌ها در مدت چهار روز از بوباستیس به سوئز می‌رسیدند. باین‌ترتیب یکی‌از طرح‌های بزرگ داریوش برای پیوستن دوحد امپراتوری تحقق یافت و ۲٤ یا(۳۲) کشتی

۱- Boubastis ۲- Patoumos

پر از باج از مصر بسوی ایران وخلیج فارس حرکت کرد.

داریوش فرمان داده بود تا درطول آبراهه سوئز چهار سنگ نوشتهٔ یادبود قرار دهند. متن سنگ نوشتهٔ سه‌تا از این سنگهای یادبود دردست است ولی آن دیگری ازدست رفته است. جای سنگ یادبود ازدست رفته‌بین دریاچهٔ تمساح ودریاچه‌های تلخ درکنار آبراهه بوده است. تعدادی از سنگ‌های شکستهٔ آن درسال ۱۸۸۶ به موزهٔ لوور درپاریس برده شد ودر آنجا درمیان اشیاء دیگرگم شدند. این چهار سنگ یادبود درساحل راست آبراهه بسوی دریای سرخ بر روی تپه‌های خاکی جای داشتند وطوری قرارگرفته بودند که کشتی‌هایی که از آبراهه می‌گذشتند میتوانستند بخوبی آنهارا به بینند. سنگ‌ها وجای قرارگرفتن آنها همسان‌اند وبزرگی آنها نمودار شکوه وعظمت‌آنها بهنگام‌آبادانی آبراهه بوده‌است. برروی تپه‌های جایگاه این سنگ‌های یادبود قطعات کوچک سنگ بانوشته‌های هیروگلیفی و میخی یافت شده است واین میرساند که برروی همهٔ آنها این‌دوخط نوشته شده بوده است.

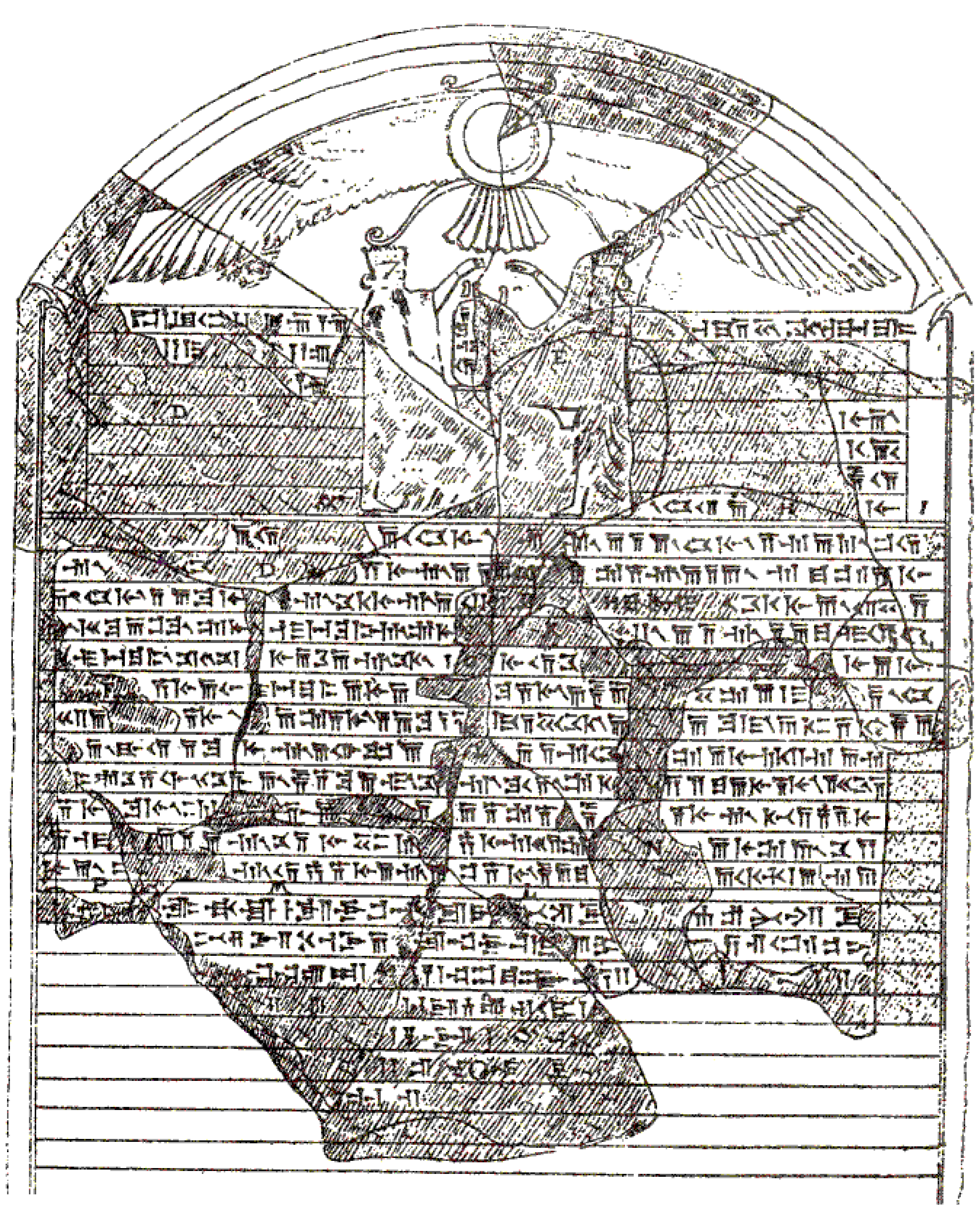
یک روی سنگ یادبود «شالوف» دارای خطوط هیروگلیفی وروی دیگرآن دارای خطوط میخی است و سنگ یادبود دیگر نیز چنین بوده است ولی در «تل‌المسخوطه» گویا دوخط میخی وهیروگلیفی برروی دوسنگ جداگانه کنده‌گری شده بوده است زیرا بنابر یادداشت‌های باقیمانده از یابندهٔ این‌سنگ یادبود، یک روی دیگر سنگ صاف بوده است ولی قطعات پراکندهٔ خطوط میخی برخرده سنگهای اطراف دیده میشده است. ازمیان متن‌های پارسی باستان سنگ نوشته‌ها، متن سنگ یادبود درشالوف نسبةً کامل بجای مانده است‌وگویا متن فارسی‌باستان سنگهای دیگر نیز همانند آن بوده است.

ترجمهٔ متن فارسی باستان این کتیبه‌ها چنین است:

«بغ بزرگ است اورمزد که آن آسمان را آفرید. که این بوم را آفرید که مردم را آفرید، که شادی برای مردم آفرید، که داریوش راشاه کرد که داریوش

شاه را پادشاهی فرابرد ، که بزرگ است که دارای اسبان خوب است، که‌ای دار مردان خوب است.

من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان ، شاه دهیوها از همه نژاد، شاه اندر این بوم بزرگ فراخ، پسرویشتاسپ، یک هخامنشی.



سنگ یادبود شالوف(کبریت) باخطوط میخی پارسی باستان ، ایلامی و بابلی

گوید داریوش شاه: من پارسی هستم ، از پارس مصر را گرفتم، من فرمان

دادم این جوی را کندن، از « پیراو »نام رود که در مصر جاری است به دریایی که از پارس می‌آید . پس‌از آن ، این جوی کنده شد چنان چون من فرمان دادم و ناوها رفتند ازمصر از میان این جوی به پارس، چنان چون مرا کام بود .»

سنگ نوشته های هیروگلیفی جائی‌باندازهٔ هرسه کتیبهٔ فارسی باستان،ایلامی وبابلی اشغال کرده‌اند وشرح بیشتری ازگشایش ابراهه را در برداشته‌اند وگویا محتوای آنها نیز در برخی جاها بایکدیگر متفاوت بوده است .

واینک شرح هیروگلیفی هریک از سنگ‌های یادبود آورده می‌شود:

۱ـ سنگ یادبود تل‌المسخوطه

این‌سنگ نوشته برروی سنگ خارای گلی رنگ کنده شده است ودر موزهٔ قاهره‌بشمارهٔ ۱۱۸۲ ثبت گشته‌است . این سنگ بطول ۳/۱۵ متر وعرض ۲/۱۰ متر بوده است و ضخامت امروزی آن حدود ۷۷ سانتی متراست ودریک کیلومتری‌جنوب تل‌المسخوطه برروی تپه‌ای در ۳۰ متری آبراههٔ قدیم قرار داشته است .

این سنگ در سال ۱۸۸۹ توسط باستانشناسی بنام گولنیشف[1] یافت شده‌و در ۱۹۰۷ به‌موزهٔ قاهره برده شده است .

دراین کتیبه چنین آمده است:

ستون ۱

من بتومی دهم همهٔ زمین ها ، همهٔ فینقی ها ، همهٔ کشورهای خارجی ، همهٔ کمان ها . . .

من بتومی‌دهم همهٔ موجودات انسانی، همهٔ انسان‌ها، همهٔساکنان‌جزیره‌های دریای اژه . . . من بتومی‌دهم همه زندگی‌وخوشبختی‌را، همهٔسلامتی . من بتومیدهم شادی‌ای که از سوی من ساطع می‌شود، من بتو می‌دهم همهٔ هدایا را مانند آنهائی که «را»[2] می‌پذیرد. من بتو می‌دهم همهٔ غذاها را ، من بتو میدهم همهٔ چیزهای خوبی‌را که‌ازمن‌ساطع می‌شود . من تورا ظاهر می کنم همانند شاه‌مصرعلیا و

۱- Golénischeff ۲- Ra



سنگ یاد بود تل المسخوطه

سفلی روی . . . «را» بطورهمیشگی . . .

ستون ۲

دراین ستون نام ۲٤ کشور که شاهنشاهی پارس را تشکیل میدهند دیده می‌شود. دربالای نام‌های جغرافیائی‌شکل مردانی بزانو درآمده نقش شده‌است که دست‌های خودرا بحال ستایش بلند کرده‌اند. اینان‌نمایندهٔ کشورها هستند وآرایش موی سر آنها بنابه کشوری که بآن تعلق دارند، متفاوت است.

دراین ستون کشورهای زیر نام برده شده است:

پارس، ماد، ایلام، آری، پارت، باکتریان، سند، اراخوزی، درنگیان، ساتاگید، خوارزم، سکاهای باتلاقی، سکاهای دشتی، بابل، ارمنستان . . .

ستون ۳

(داریوش) . . . زادهٔ نئیت[۱]، بانوی‌سائیس[۲]، تمثیل «را» (آنکه) «را» اورا برتخت خود نشانده است برای آنکه بپایان برد آنچه راکه اوآغازکرده بود . . . ازآنچه‌خورشیدرا دربرگرفته . هنگامی که وی درشکم بود وهنوز بدنیا نیامده بود . (زیـرا) او نئیت ، میدانست کـه او (داریوش) پسرش است و وی بـاو . . . اعطاء کرد . اوبه‌او . . . دستش را باکمان در پیش وی برای سرنگون کردن دشمنانش هرروز، همانگونه که برای پسرش «را» کرده بود، او (شاه) نیرومند است . . .رقیبان او در تمام سرزمین ها ، شاه مصر علیا وسفلی ، سرورکشور دوگانه داریوش، که تا ابد زندگی کناد (شاه) بزرگ، شاهشاهان، . . .پسر و یشتاسپ هخامنشی ، بزرگ، او پسر دلیرش است . . . کـه مرزها را می گسترانـد . . . با باج هایشان که بعنوان دین برای او تهیه شده بود . . . اندیشمند . . . در پارس درشهر(گ) . . . جایگاه (؟) . . . برای او، کورش . اعلیحضرت عزیمت کرد به . . . بیش از همه چیز . اعلیحضرت مقرر کـرد کـه (بیایند) . . . او بـه آنها گفت : آیا . . . نمی‌بینند . . . پیرمردی که در میان آنها بود گفت . . . کـرده است از

۱- Neith ۲- Saïs

šb ... کورش ... او کرده‌است... فرمان به بزرگان šb... مرزتو... فرمان دادن... šb...آنجا... این... بعداز این که ... بنابرآنچه که اعلیحضرت فرمان داده بود، آنگاه... این... آنها در پیش اعلیحضرت گفتند... اعلیحضرت مقرر داشت که یک کشتی برای شناسائی آب (دریا) برود... مصر...آب‌نیست در... نمی‌بیند... فرمانی که به فرمانده داده است... مقرر دارید بروند... ازمصر... مقرر دارید... کشتی... شادی...

سنگ یادبود شالوف

این‌سنگ یادبود ازخارای گلی‌رنگ تراشیده شده وبالای آن هلالی‌شکل است واکنون در اسمعیلیه نگاهداری می‌شود. ابعادآن همانند ابعاد سنگ‌یادبود تل‌المسخوطه است. این سنگ برروی یک تپهٔ خاکی نزدیک دریاچه تلخ کوچک در ۳ کیلومتری جنوب کبریت یافت شد. این‌سنگ برروی پایه‌ای ازسنگ ریگی که برسنگهای آهکی نهاده شده بود، قرار داشت. بریک روی سنگ، خطوط هیروگلیفی وبرروی دیگرش سه متن میخی پارسی باستان، ایلامی وبابلی نوشته شده‌بود. خرده سنگ‌های این‌سنگ یادبود حدود سی‌وپنج تکه بود که هجده‌تکهٔ آن‌به‌خط هیروگلیفی بود. این‌تکه‌ها را به‌شالوف بردند ودر آنجا تعدادی‌از آنها مفقودگردید وبقیه را بهم پیوستند. بنابرروایت لپسیوس[1] که این سنگ را در ۱۸۶۶ دیده است دراین محل دوسنگ یاد بود موجود بوده است که هردودارای خطوط میخی بوده‌اند.

بخش نخست این سنگ نوشته همانست که در سنگ نوشتهٔ تل‌المسخوطه آمده است وبقیه فهرست کشورها چنین است: بابل، ارمنستان، کاپادوکیه، مصر، لیبی ،نوبی، مک[2] وهند.

بقیهٔ مطالبی که در این سنگ نوشته آمده چنین است:

«خدایی که ... مردمان...(داریوش)... شاهشاهان... (پسر ویشتاسپ)

۱- Lepsius ۲- Maka

هخامنشی ،بزرگ... بانیرو وپیروزی بر... مقری که ساخته است... اعلیحضرت عزیمت کرد ... همهٔ ... این شهر ، آنگاه... به سرور ... بسوی جائی که اعلیحضرت آنجاست . . . در میان آن ، مرزها هستند. . . ندیدیم . . . معبد.. (دریاچه تمساح)... مصر . وآب درآن وجود ندارد...بازرسان‌را بفرستید... برای کندن آبراهه ازابتدای...آب... مقرر دارید یک کشتی بیاید...با بازرسانی که همهٔ هدایارا ببرند... بنابرآنچه که اعلیحضرت فرمان داده بود، کردند...[1] ۲٤ کشتی پراز... آنها به‌پارس رسیدند... همهٔ ... شاهزادگان وبازرسان... بدون‌آنکه باشد...توهستی... پادشاه برای همیشه...فرمان...همهٔ‌شاهزادگان ... شن... (هیچ آب در آنها)... همهٔ... که میرفتند بسوی او از زمانهای قدیم .آنها هیچ آب نمی‌یافتند، ولی آنها می‌بردند... اعلیحضرت انجام داد... کشتی ها پراز باج هایشان. آنچه اعلیحضرت فرمایند ،بزودی وجود می‌یابد مانند آنچه که از دهان«را» بیرون می‌آید. آنگاه اعلیحضرت فرمان‌داد...مقرردارید که این را برروی یک سنگ یاد بود قرار دهند ، محکوك ،.. و پرستیدن خدا ... بوسیله ... به همهٔ فرمانهای اعلیحضرت عمل کردند ... داریوش که جاویدان زندگی کناد، برای مدتی دراز... هرگز چنین چیزی اتفاق نیفتاده بود...

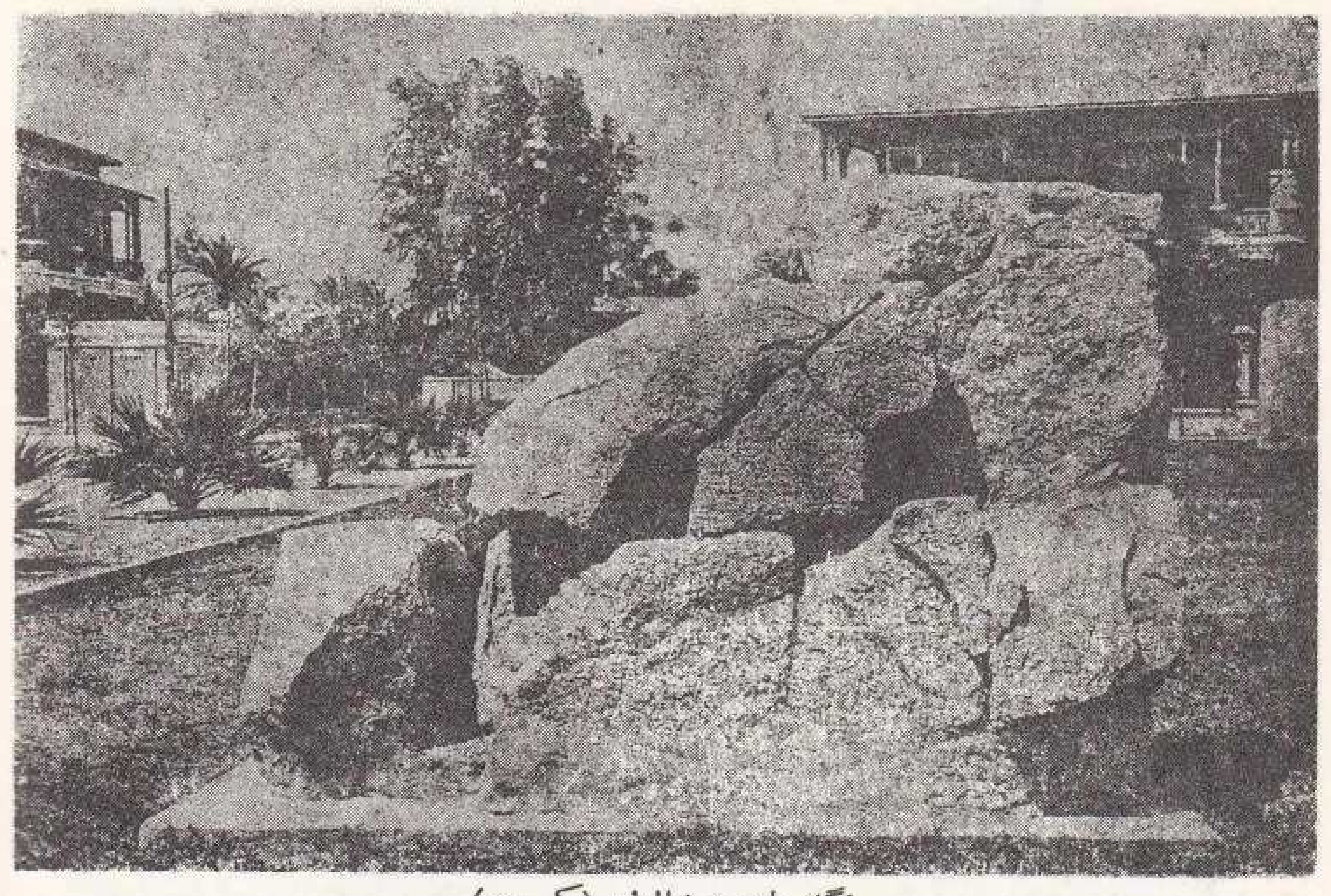
سنگ یاد بود سوئز

قطعه‌ای است ازیک سنگ خارای گلی‌رنگ وتراشیده شده که بالای آن هلالی شکل بوده است. این قطعه متعلق به‌قسمت چپ سنگ یادبود است و تقریباً یک سوم عرض اصلی را داراست.

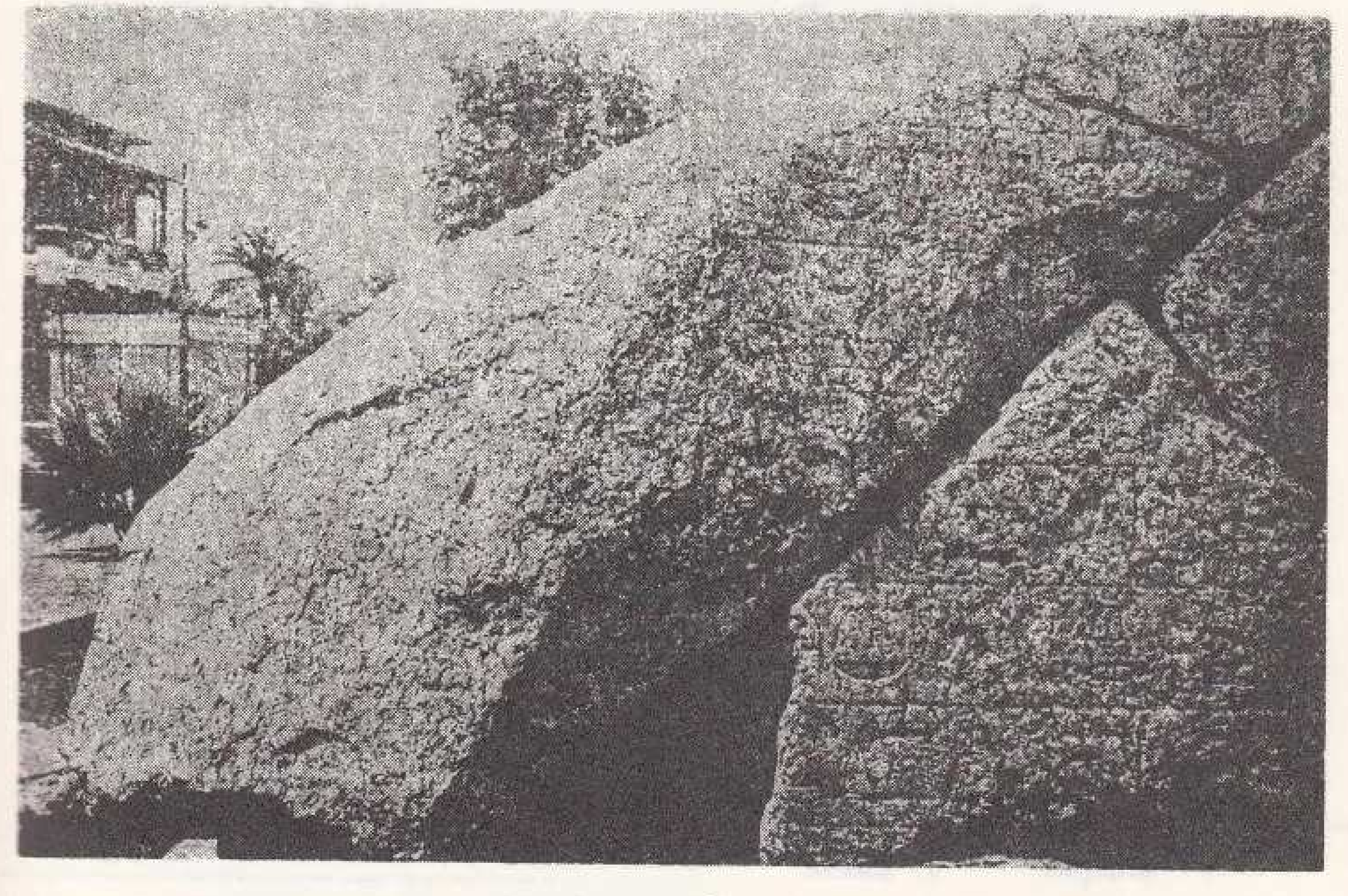
این سنگ یادبود در ٦ کیلومتری شمال سوئز برروی تپه‌ای کوچک در ٤٠ متری غرب آبراههٔ قدیمی برپابوده است.

یک قطعه‌سنگ که بخط هیروگلیفی کنده شده وقطعهٔ دیگری که دارای‌خط میخی‌بابلی‌است درسال های ۱۹۱۱-۱۲ یافت شد واین‌قطعات امروزهم درهمان‌جای

[1] - این‌عدد ، سی‌ودو هم خوانده می‌شود



سنگ یادبود شالوف (کبریت)



قسمتی از سنگ یاد بود شالوف

اولیه باقی هستند . پایهٔ این سنگ یادبود درگودالی‌مستطیل شکل که در میان شن ها کنده شده بود قرار داشت وپی‌آن از سنگهای خشن‌آهکی وته‌ستون آن‌از سنگهای شنی سیلیسی است.

روی دیگر سنگ که اکنون پوسته شده و فروریخته‌است گویا دارای سنگ نوشته بوده است

آنچه دراین سنگ خوانده می‌شود چنین است:

«دادن... داریوش... حدود... پسرخدا... خداوند مرا برگزید... هنگامی که اعلیحضرت در پارس بود... همهٔ بازرسان... ماندیدیم،نشنیدیم... مدت زمانی دراز وجود داشته است... از شن رفتیم... بنزدیک یک چاه... آنجا...ما... فرمان... فرمانده... آب... بنابرفرمان... در پارس...هیچ آبی ...کشتی های مملو از باج هایشان... بیست‌وچهار...

بقیه مطالب این سنگ نوشته مطابق است بانوشتهٔ سنگ یادبود شالوف[1]

[1] نگاه کنید به: La première domination Perse en Egypt par G. Posener, Le Caire 1936

آبراههٔ سوئز

در روایت ابوریحان بیرونی

ابوریحان‌بیرونی‌در میان نویسندگان ایرانی و عرب تنها کسی است که از دورهٔ هخامنشیان آگاهی‌های‌دقیق و ویژه‌ای‌دارد. نویسندگان دیگر، از سلسله هخامنشی گاه فقط ذکری ازکورش و داریوش مادی می‌کنند و آنها را به سلسله‌های کیانی و یا بابلی می‌پیوندند، ولی بیرونی دانشمندی است که سلسله هخامنشی و اشکانی را می‌شناسد و حتی در بارهٔ اخبار راجع به سالهای سلطنت سلسله اشکانی تردید می‌کند و به تاریخ نیز ریاضی‌وار می‌نگرد.

روایتی که وی در کتاب تحدید نهایات الاماکن در باره حفر کانال‌سوئز آورده است، یکی از موضوعاتی است که هیچ یک از مورخان‌ایرانی و عرب ذکری از آن نکرده‌اند و در این مورد، در میان نویسندگان یونانی و رومی نیز فقط «هرودوت»، «ارسطو»، «استرابو»، «دیودورسیسیلی»و «پلینیوس» سخن‌ازکانال نیل بمیان آورده‌اند و ابوریحان بر آنچه اینان نوشته‌اند مطالب جالبی هم افزوده است.

بیرونی چنانکه خود ذکر می‌کند، قسمتی از مطالب خود را ازکتاب‌های سریانی گرفته است و دور نیست که مطلب مربوط به حفر کانال نیل را هم از کتاب‌های سریانی و یا از ترجمه‌های متون یونانی به‌سریانی گرفته باشد.

خبری که ابوریحان درباره کانال سوئز آورده چنین است:[1]

«آنگاه که سرزمین مصر دریا بود، پادشاهان ایرانی هنگام چیره شدن بر مصر، اندیشهٔ آن کردند که از دریای قلزم به آن گذرگاهی بکنند و زبانهٔ میان دودریا را ازمیان بردارند تا چنان شود که کشتی بتواند از دریای محیط درباختر

---

۱ نقل ازکتاب تحدید نهایات الاماکن. ترجمهٔ احمد آرام. انتشارات دانشگاه تهران

به آن بیاید و از آنجا به‌خاور رود و این همه برای نیکخواهی ومصلحت عامه‌بود.

نخستین کسی که باین کار برخاست ساسسطراطیس پادشاه مصر بودوسپس داریوش. مسافت درازی زمین را کندند که هنوز کندهٔ آن برجایست و آب قلزم به هنگام مد به آن درمی‌آید و هنگام جزر از آن بیرون میرود ولی چون بلندی آب قلزم را اندازه‌گرفتند از بیم اینکه بلندی ترازآن نسبت به نیل سبب ویرانی رود مصرشود، از این کار دست کشیدند. سپس این کار را بطلمیوس سوم به‌دست ارشمیدس چنان به پایان رسانید که زیانی از آن برنخیزد، ولی پس از آن یکی‌از پادشاهان روم برای جلوگیری از درآمدن ایرانیان به مصر آن راه آب‌راپر کرد.»

نخستین خبری که در این روایت جلب‌توجه میکند اینست که بیرونی از زمانی سخن میگوید که مصر دریا بوده. تبیین این مطلب در نخستین نگاه‌دشوار است، زیرا بیرونی از دورانهای معرفةالارضی سخن نمیگوید، سخن او مربوط به دوران پادشاهی مصر است، ولی پس از مروری در روایات هرودوت در باره مصر و بررسی تحقیقات باستانشناسی، صحت سخن بیرونی تائید میگردد. بدین‌شرح که:

در دوران پادشاهی میانهٔ مصر، آب دریاچه‌های بازمانده در مصر، هنوز وسعت‌زیادی داشت و هنوز آبراهه‌های آبیاری بدست پادشاهان مصر ساخته نشده بود و گاهی، بهنگام طغیان نیل، قسمت بزرگی از مصرسفلی بصورت دریائی درمی‌آمد که شهرها بشکل‌جزیره‌هائی در آن پدیدار میشدند. مثلادرزمان سلسلهٔ دوازدهم‌در همان‌دوران «سزوستریس» که‌بیرونی‌از او بنام‌ساسسطراطس یادمی کند، «مدینةالفیوم» کنونی در کنار دریاچهٔ بزرگ موریس (دریاچهٔ قارون کنونی)واقع‌بود و امروز فیوم از این دریاچه حدود بیست کیلومتر فاصله دارد و نیز هرودوت در کتاب دوم بند ۹۷ آورده است که هنگامی که نیل سرزمین مصر را فرا می‌گیرد فقط شهرها در بالای آن پدیدار میشوند و مانند جزیره‌های دریای اژه میمانند و بقیه‌خاك مصر بدریا تبدیل میشود و دیگر کشتی‌ها فقط از شاخه‌های نیل عبور نمی‌کنند، بلکه بر روی دشت راه خود را در پیش می‌گیرند و برای رفتن از

نائوکراتیس Naucratis به ممفیس از کنار اهرام میگذرند.

همچنین در بند ۹۹ همان کتاب از پادشاهی بنام Min سخن میگوید که‌سدی بالای‌ممفیس‌ساخت تا آن‌را از طغیان آب نیل برکنار دارد و باخمی که‌ازخاك‌برداری ایجاد کرد، بستر قدیم را خشك کرده و آب را به میان دشت روانه کرد و نیزاز ایرانیانی سخن میگوید که در زمان او در روی همین‌خم که بستر قدیمی را خشك و نیل را منحرف کرده‌است کار می کنند، زیرا اگر چنین نکنند و سد بشکند ممفیس بزیر آب فرو میرود.

بنا بر این روایات،تصور میشود که بیرونی سخن از مصر سفلی میگوید که در زمان‌سلسه دوازدهم گاه‌تبدیل به‌دریا میشده است.

در قسمت دیگر این روایت بیرونی‌اطلاعات تازه‌ای میدهد و نخستین پادشاه مصر را که به‌اندیشهٔ حفرکانال افتاد ساسسطراطیس معرفی می کند در حالیکه هرودوت نخستین‌پادشاهی را که کانال را حفرکرد نخائو، فرعون‌مصر (۵۹۹-۶۰۹ پیش از میلاد) میداند. بنا بر روایت هرودوت، اوست که کوشش کرد تا کانال را از میان دریاچه های تلخ به‌خلیج سوئز بکشاند. میدانیم که در این حفاری بنابقول هرودوت[۱]، یکصدوبیست هزارنفر مصری تلف شدند و پس از اینکه غیبگوئی باو گفت که این کاربنفع بیگانگان است، کار معوق ماند. باز از منابع دیگر میدانیم که حفر این کانال پیش از نخائو یعنی در دوران ستی اول (۱۳۱۸-۱۲۹۸ پیش از میلاد) و رامسس دوم شروع شده است[۲] اما بیرونی تاریخ حفرکانال را درحدود ششصد سال بالاتر میبرد و خبر از حفرکانال بفرمان ساسسطراطیس میدهد. این ساسسطراطیس کیست؟

ساسسطراطیس‌شکل‌عربی شدهٔ شکل‌یونانی سسوستریس Sesosteris است که خود آن از شکل مصری Senousret گرفته شده است.

در دوره پادشاهی میانه‌در سلسله دوازدهم سه‌فرعون بنام‌های سزوستریس

۱- Hérodote, Livre II,158

۲- Hérodote, II,158

اول و دوم وسوم سلطنت کرده‌اند. این پادشاهان سلسله دوازدهم درآبیاری و کشیدن کانال شهرت دارند و از میان اینان سزوستریس دوم(۱۸۸۸-۱۹۰۶ پیش ازمیلاد) به سد سازی پرداخته است و یکی ازکارهای او سدی است که درۀ بحر یوسف را از خطر طغیان نیل محفوظ میداشت و خود او در ساختمان سد نظارت میکرد و تصور میشود که مقصود ابوریحان همین سزوستریس دوم است.

در بارۀ این سزوستریس هرودوت آورده است[۱] که هنگامی که وی بمصر بازگشت اسیرانی بهمراه آورد و آنها را به کار واداشت و تمام کانال هائی که امروز در مصر وجود دارد هم اینان کنده‌اند.

باز هرودوت در همان کتاب[۲] ازکانالهایی که سزوستریس حفر کرده یاد می کند و یادآور میشود که شهر بوباستیس خاکریزی و تقویت شد و بعد درهمان کتاب[۳] آورده است که دوکانال از نیل منشعب میشوند و معبد بوباستیس را که در میان شهر است در بر میگیرند و این کانال ها هرکدام یک صدپا عرض دارند و دور شهر باخاکریزی بالا آورده شده است و در جای دیگر[۴] می‌نویسد که شاخهٔ نیل که ازآن کانال ها به شهر کشیده شده است در زیر شهر درکنار دریا واقع است و پلوسی (Pelusi) πηλουσiw نام دارد.

بنابراین،آن قسمت از نیل که دربوباستیس به دریاچه تمساح و دریاچه های تلخ می‌پیوسته است، نخستین بار توسط سزوستریس دوم کنده شده و در اینصورت تاریخ حفر کانال تا زمان داریوش اول هخامنشی چنین میشود:

سزوستریس (۱۸۸۸-۱۹۰۶ق. م)

ستی‌اول (۱۲۹۸-۱۳۱۸ق.م)

۱- Hérodote, II, 108

۲- Hérodote, II, 137

۳- Hérodote, II, 138

۴- Hérodote, II,154

رامسس دوم (۱۲۹۸-۱۲۳۲ ق.م)

نخائو (۵۹۴-۶۰۹ ق.م)

و سرانجام داریوش در حدود ۵۱۸ پیش‌از میلاد آن‌را بپایان برد.

اما بیرونی در باره اتمام کار بوسیله داریوش - با اینکه به کنده شدن کانال بدست داریوش اشاره میکند - گویا از روایت دیودوروس[1] متأثر است و آورده است که کار کانال بپایان نرسید، زیرا بشاه گفتند که چون سطح دریای سرخ بالاتر از نیل است مصر در آب دریا غرق خواهد شد.

اما سنگ نبشتهٔ مصری و نیز سنگ‌نوشته پارسی باستان کانال، اتمام کار این آبراهه را تائید می‌کنند. در سنگ نوشتهٔ فارسی‌باستان داریوش می گوید که از «پیراو نام رودی» در مصر کشتی‌ها بسوی دریای پارس روان شدند و سنگ‌نوشته مصری نیز میرساند که ۴۴ کشتی از کانال روانهٔ پارس شدند.

گویا داریوش حدود ۸۰ کیلومتر از کانال را که هنوز پایان نیافته بود کنده است و پس ازاین تاریخ است که داریوش اسکیلاکس را برای اکتشاف راه دریائی هند فرستاد.

ابوریحان خبر درست‌دیگری میدهدوآن این‌است که این کار را بطلمیوس سوم بدست ارشمیدس بپایان رسانید.

میدانیم که پس از داریوش از این راه دریائی چنانکه باید استفاده نشد و کانال‌باردیگر پر شد وبطلمیوس‌دوم (۲۸۳-۲۴۶ ق.م.)دوباره کانال را پاك کرد و از آن بهره‌برداری نمود و نیز میدانیم که ارشمیدس همزمان او بوده و حتی برای تحصیل به اسکندریه هم رفته است. اما همکاری او با بطلمیوس در باره کانال دانسته نیست و اگر سخن ابوریحان را در این‌مورد درست بپنداریم، میتوان‌تصور کرد که شایعهٔ ریزش‌آب دریای سرخ به‌نیل و ویرانی مصر هنوز در اذهان مردم بوده است و ارشمیدس بطلمیوس را در کاری که در پیش داشته است اطمینان خاطر بخشیده‌است.

۱- Diodorus, I.32,9

سنگ نوشته‌ای گم شده از داریوش

هرودوت چنین آورده است :

«داریوش پس‌از تماشای دریای سیاه[1]، از راه دریا بسوی پلی که مهندس سازندهٔ آن«ماندروکلس ساموسی[2]» بود بازگشت وپس‌ازتماشای بوسفور، درساحل آن دوسنگ یادبود از مرمرسفید برپاساخت‌وبریکی از آنهابه‌خط آسوری[3] وبردیگری به‌خط یونانی نام تمام اقوامی‌راکه در سپاه او بودند وهمهٔ اقوامی که وی‌برآنها فرمانروایی می‌کردوهمراه‌او بودند،نویساند. شمار این سپاه باسواره نظام، غیراز سربازان بحریه، بالغ‌بر ۷۰۰۰۰۰ نفر می‌گشت و ۶۰۰ کشتی نیزگرد آمده بود.

بعدها اهالی بیزانس سنگ‌های این دو بنای یادبود را به‌شهر خود بردندو آنها را در محراب معبد«ارتمیس اورتوزیا» به‌کار بردند، باستثنای یک سنگ که نزدیک معبد دیونیزوس[4] دربیزانس بازگذاشته شد وسراسرآن پوشیده ازنوشته‌هایی به‌خط آسوری است.

آنطورکه من میتوانم حدس بزنم، پلی که به‌فرمان داریوش بربسفور کشیده شد، جایی‌است درمیانهٔ راه بیزانس ومعبدی در مصب پونت‌اوکسن.

سپس داریوش که از این پل ساخته‌شده از زورق‌ها خوشنود گشته بودبه

۱- Pont Euxin ۲- Mandroclès de Samos

۳-مقصوداز خط آسوری،خط میخی است وبنظر می‌رسد که این سنگ نوشته مانندسنگ نوشته‌های دیگر دوران هخامنشی سه زبانی(پارسی باستان-ایلامی-بابلی) بوده است.

۴- Dionysos

ماندروکلس سازندهٔ آن، هدایایی داد واو نیز لوحه‌ای ساخت که برروی آن همهٔ کارهایی که برای ساختن پل انجام شده‌بود، نشان داده‌می‌شد وبرآن تصویرداریوش شاه که برمسند افتخار نشسته بود ولشکریان از برابرش می گذشتند، مجسم بود. او این لوحه را وقف پرستشگاه «هرا»[1] کرد وبرروی آن چنین نوشت:

ماندروکلس که دو ساحل بوسفورپرماهی‌را بهم پیوست، یادگاری از این پل‌ساخته‌شده بازورق‌را وقف «هرا» کرد وبه‌خود او تاجی‌بخشیده شد وبرای مردم ساموس که‌به‌اندیشهٔ داریوش شاه تحقق بخشیده بودند افتخار حاصل گشت.

اینست بنای یادگاری که توسط سازندهٔ پل بجای گذاشته شد.»

(هرودوت ۸۷ , IV)

۱- Héra

کول تپه

آذربایجان غربی، بویژه کناره‌های دریاچه‌ارومیه (چیچست)مرکزآتشکده‌ها وآئین های ایران کهن است وراهنمای این آتشکده‌ها واژه‌هایی مانند آتش، گل، کول وسوچ می‌توانند باشند که بصورت نامهای‌ترکیبی‌در نام جای‌ها درآذربایجان هنوز باقی مانده‌اند. در میان این جای‌ها بیشتر از همه شکل گل تپه یا کول‌تپه به گوش میخورد وبنابرروایت جاکسون در سفرنامهٔ خود، درحدود سال۱۹۰۳ میلادی دوازده کول‌تپه در نزدیک ارومیه وحدودشصت وچهارکول‌تپه دراطراف دریاچه ارومیه یافت می‌شد کـه بیشتر آنها درسوی جنوب و شرق و غرب دریاچه واقع شده‌اند. این گل‌تپه‌ها یا کول‌تپه‌ها در نواحی دور از دریاچه بویژه‌در ناحیه کردستان نیز بسیار هستند وبرخی از آنها نام خودرا به‌روستاها داده‌اندودر نقشهٔ جغرافیا بصورت گل‌تپه یا کول‌تپه آمده‌اند.

کول‌تپه بجائی اطلاق می‌شود که در زمانهای قدیم یا هم‌اکنون تودهٔ بسیارخاکستر بصورت تپه‌ای در آنجا بوده که روستائیان ازاین‌خاکسترها برای کود دادن‌بزمین بهره می‌برده‌اند وسالیان دراز است که آن‌هارا به کشت‌زارهای خود می‌برند تاموجب باروری زمین گردند، بطوری که از برخی از این توده‌های خاکستر اکنون دیگر اثری یافت نمی‌شود. این‌خاکسترها طبقه طبقه‌اند ودرمیان هرطبقه مقداری خاك یافت می‌شود و گاه اشیاء قدیمی بویژه کاسه و کوزه وظروف مختلف درمیان آنها پیدا می‌شود. من خود یکی‌از این کول‌تپه‌ها را در دوران کودکی‌در حدود سال ۱۳۱۰ خورشیدی در دیاله نزدیک اومیه دیده‌ام که روستائیان چند کوزهٔ سفالین ازآن‌بیرون آورده بودند ومی گفتند که‌این کوزه‌هاآب‌را سرد وخنک نگاه میدارند.

ویلیامز جکسن ایرانشناس امریکائی در سفرِ خود به‌آذربایجان به‌دیدن این کول‌تپه‌ها در ناحیهٔ دیاله رفته واز آنها عکس هائی هم تهیه کرده است[1].

واژهٔ گل باشکل پهلوی وآذری آن« گول»، درفارسی بمعنای آتش وشعلهٔ آتش است واصطلاحات «گل گرفتن شمع»بمعنی بریدن نوك نخ شمع فروزان و« گر گرفتن آتش» و« گل کردن آتش» و« گل آتش» درزبان فارسی رایج است ودرفرهنگ های فارسی هم یکی از معانی گل، اخگر آتش آمده است واز همین ریشه است« گلخن» بمعنی آتشگاه حمام که درآن برای گرم کردن آب حمام آتش افروزند واز نظر ترکیبی مرکب است از (گل+خان) بمعنی خانهٔ آتش. اما واژهٔ کول در کردی بمعنای آتش است و کولخان kul-xān بمعنی بخاری است ودر ترکی کول بمعنی خاکستر است وقاعدةً نام گل تپه یا گول تپه قدیمی‌ترومتعلق بزمانی است که دراین جای‌ها آتشکده‌ای بوده است ونام کول تپه جدیداست ومتعلق به‌زمانی است که خاکسترِ باقی مانده از آتش دراین‌جای‌هـا تپه‌ای بزرگ تشکیل میداده است و رفته رفته نامهای گول قدیم نیزبنا برقاعدهٔ مشابهت بصورت کول درآمده‌اند وبه هر دو صورت نشانی از آتش در خود پنهان دارند وجایگاه آتشکده های کهن هستند.

علاوه براین ، در این پهنهٔ گسترده جاهائی باترکیب آتش یا آتشکده یاآتشگاه وسوچ (=سوز)وجود دارد که همه‌نمودارآنند که روزگاری‌دراین نواحی‌آتشگاه های بسیار وجود داشته‌است واین تعدد آتشگاه‌ها دراین‌بخش از ایران از اینروست که آذربایجان‌دردوران کهن‌مرکزمقدس‌مذهبی‌ایران وجایگاه‌آتشکدهٔ بزرگ‌آذرگشنسپ بوده است و بنابر روایتی زرتشت درکنار دریاچهٔ مقدس چیچست چشم بجهان زندگی گشوده است ونیز مخزن‌های گاز نفت که از باکو بسوی آذربایجان گسترده شده پهنهٔ وسیعی از آذربایجان‌را ازآتشکده‌های خود سوزکه اصطلاحی پهلوی برای آتشکده‌هایی است که بی‌واسطهٔ هیزم وازگازنفت میسوخته‌اند، پرکرده‌است وترکیباتی‌مانندگل تپه وگل‌دره وگلمان‌خانه (=گل+مان+ خانه) بمعنای«خانهٔ

۱- نگاه کنید به : 'Persia, Past and Present, by A. V. Williams Jackson'
New - York 1906

جای آتشان» وسوچه وکسوچه ویاسوچ و کولسره وغیره یادگارآتشی است که دراین
سامان در آتشکده ها شعله می کشیده است.

نام هایی که یادآور آتش و آتشکده است در روی نقشهٔ آذربایجان درپنج
نقطه بیشتر متمرکزاند.

۱- ناحیهٔ اردبیل، سراب، هروآبادو میانه.

۲- نواحی جنوب شرقی تبریز ومیانه وسراسکند ومراغه.

۳- ناحیهٔ افشار وتخت سلیمان.

۴- ناحیهٔ مهاباد(ساوجبلاغ).

۵- منطقه دیاله وقسمتهای جنوب وجنوب شرقی آن.

وجود این تپه های خاکستر دراین نقطه از ایران شگفت آور است ودربارهٔ
آنها حدس های گوناگون زده می‌شود وبیشتر دانشمندان برآنند که این تودهٔ
خاکستربازماندهٔ آتش هیزمی است که در آتشکده ها میسوخته وآتوربانان آنهارا
در بیرون آتشکده می‌انباشته‌اند ودرطی سده‌ها تلی از خاکستر برپا گشته‌است.
این فرض محتمل است ولی این پرسش را پیش می‌آورد که چرا درجاهای دیگر
ایران، حتی نزدیک آتشکده های بزرگ تپهٔ خاکستر وجود ندارد؟

پس بایستی وجود تپه های خاکستر را دراین ناحیه در ویژگی آئین مردم
این ناحیه در دوران کهن جستجو کرد.

میدانیم که این ناحیه یعنی ناحیهٔ اطراف دریاچه چیچست، نخستین جای
فرود آمدن نیاگان اقوام پارسی ومادی بوده است که مزدا پرست بوده‌اند و درآن
سحرگاه مهاجرت هنوز از آئین زرتشت آگاه نبوده‌اند و شاید هم هنوز زرتشت از
مادر زاده نشده بوده است.

اینان هنوز رسوم کهن دین هندوایرانی داشتند وکیش آنها مزداپرستی بود.
حتی دردورانهای تاریخی نیز کیش مغان مادی باکیش پادشاهان هخامنشی
همانند نبود. این گروه از *مزداپرستان ایرانی* گویا مانند عموزادگان هندی خود

مردگان خودرا در جایگاهی ویژه می‌سوزانده‌اند واین خاکستر فراوان بازماندهٔ چوب وهیزمی است که جسد را درمیان آن به‌آتش می کشیده‌اند وبنابرسنن کهن پس از سوزاندن جسد برای زندگی پس‌از مرگ شخص درگذشته درمیان خاکسترها ظروف سفالین یا فلزی می گذاشته‌اند وروی این تودهٔ خاکستر خاك نرم میریخته‌اند وهنگامی که شخص دیگری در میگذشته است برای سوزاندن او دوباره‌هیزم بر پهنهٔ خاك وخاکستر پیشین میریختند وباین ترتیب در طول سده‌ها این تپه‌های بزرگ خاکستر پدید آمده است. چنین بنظر می‌رسد که استخوانهای نیم‌سوخته‌را سپس گرد می‌آوردند وآنها را در استودان‌های کنار آتشگاه‌ها می‌ریختند، همچنانکه امروز هنگامی که جسد دردخمه‌ها پوسید وعاری ازگوشت وپوست‌شد، استخوان‌ها را در چاه استودان‌می‌ریزند.

در اوستا در بخش وندیداد ازاین سوختن‌مردگان یادی شده است [1] وآن‌را گناهی‌بزرگ دانسته‌اند واین میرساند که درعهد وندیداد یعنی در دوران‌اشکانی وساسانی مردمانی در بخش‌هایی از ایران بوده‌اند که‌بنابرسنن‌ویژه ودیرینهٔ خویش مردگان خودرا می‌سوزانده‌اند ، همچنانکه مردمی دیگر مردگان خود را بخاك می‌سپرده‌اندواین سنت‌را نیز وندیداد نکوهیده‌است. باری، این کوهه‌های خاکستر در این نقطه از خاك ایرانزمین گویای رسمی دیرینه ازگروهی از ایرانیان مادی است[2].

۱ - نگاه کنید به : وندیداد فرگرد VII ، بند ۲۰ وفرگرد VIII - بند ۷۳.
۲-این‌نظردرکنگرهٔ باستانشناسی‌اکسفورد با موبد دانشمند پارسی‌دکتربود Dr. Bode در میان گذاشته‌شد. وی نیز دراین باره با من همداستان است.

آذرگشنسپ

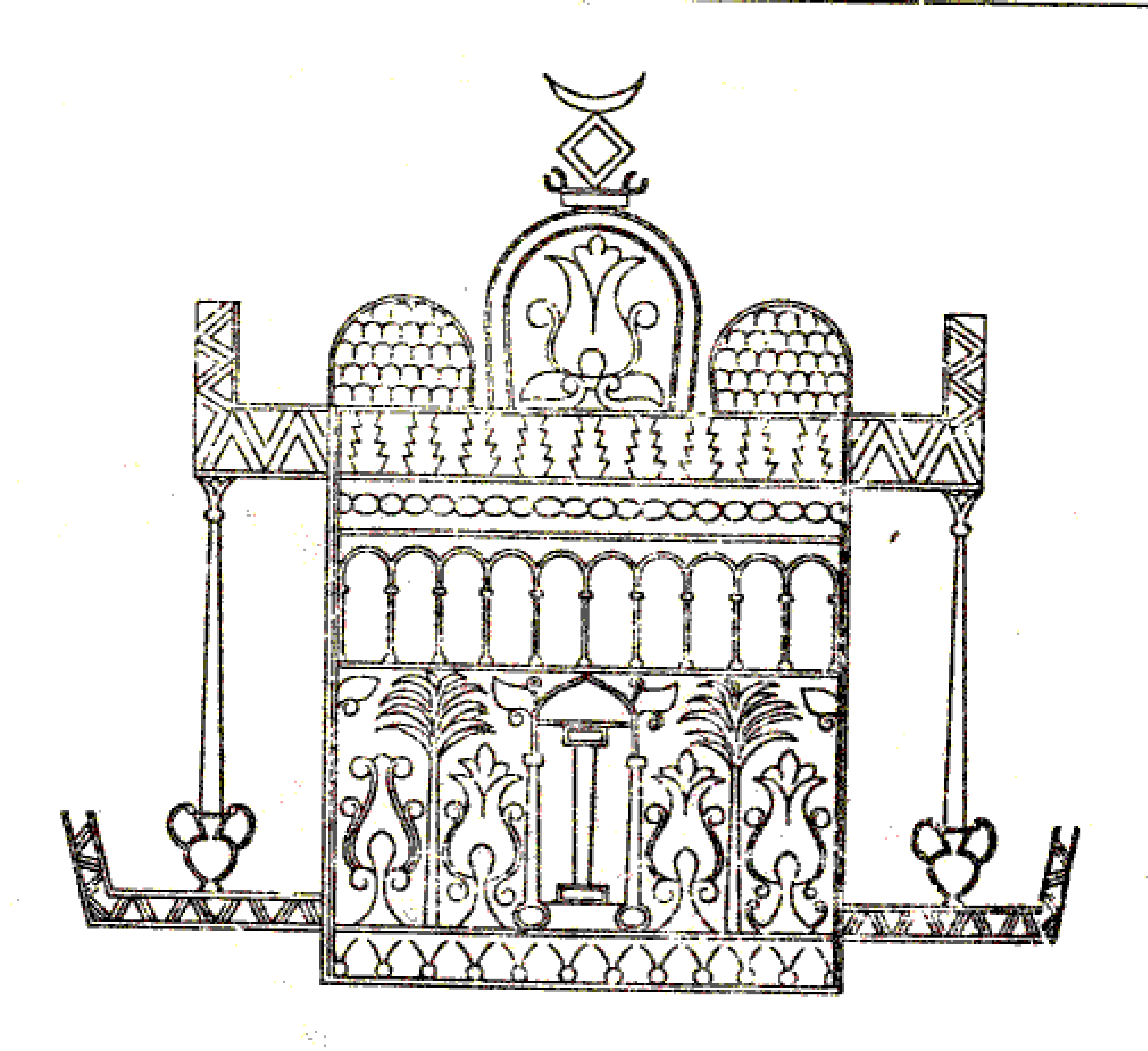
منابع تاریخی قدیم در بارهٔ محل آتشکدهٔ آذرگشنسپ بایکدیگر موافقت ندارند ، برخی بویژه کتاب‌های پهلوی آن را درکنار دریاچهٔ چی‌چست درشیز میدانند ولی منابع دیگر از جمله مورخان‌و جغرافیادانان دوران اسلامی محل آن را در شیز در محل تخت سلیمان کنونی میدانند که در حدود ۱۰۰ کیلومتر از دریاچه چی‌چست (ارومیه) فاصله دارد . ولی هر دوروایت جای آن را درشیز تصریح می‌کنند . درواقع نام شیز می‌تواند جای هردو نقطه باشد زیرا واژهٔ شیز مشتق است از واژهٔ اوستایی čaēčasta که نام دریاچهٔ رضائیه‌است وبمعنی سفید درخشان است‌واین گویا به‌مناسبت رنگ دریاست که برای نمک فراوانی که دارد از دور درخشندگی وسپیدی ویژه وبا شکوهی دارد . واژهٔ čaēčasta مرکب است از واژهٔ čaēč و پسوند صفت تفضیلی asta . واژهٔ čaēč بعدها در زبان پهلوی بصورت šič درآمده است ونام شیز دنبالهٔ تحول این واژه در فارسی است . این نام درعربی بصورت جیس و چیس وغیره نیز آمده است و تصور می‌شود که نام‌های چیچک‌لو čičak-lu و čēč و sisān و sīs و šīšavan در اطراف دریاچه درشرق وغرب وجنوب آن ، شکل هایی از čēč و šīč قدیم‌را حفظ کرده‌اند وچون این نام مأخوذ از دریاچه‌است، منطقی است که نام اطراف دریاچه دردورانهای قدیم بنام شیز معروف باشد و از اینرو نمی‌بایستی در دورانهای کهن تاریخی درجای معینی از اطراف دریاچه بدنبال شیزگشت . ناحیهٔ شیز قدیم جای گسترده‌ای بوده است که شامل کرانه‌های دریاچه میشده است وگویا بعدها در دورهٔ ساسانیان به‌مناسبت آتشکدهٔ معروف آذرگشنسپ ، نام شیز به‌جای معینی در

جنوب شرقی دریاچه اطلاق شده است و کم کم محدودهٔ معینی را شامل گشته است. برای یافتن ناحیهٔ شیزقدیم نباید آن را در محدودهٔ تاریخی دورهٔ اسلامی جستجو کنیم، خود شهرارومیه نیز روزگاری جزء شیز قدیم بوده است و نام ارومیه نیز در بسیاری از نقشه های باقی مانده از چند صد سال پیش حتی تانواحی تخت سلیمان را هم فرا می گرفته است.

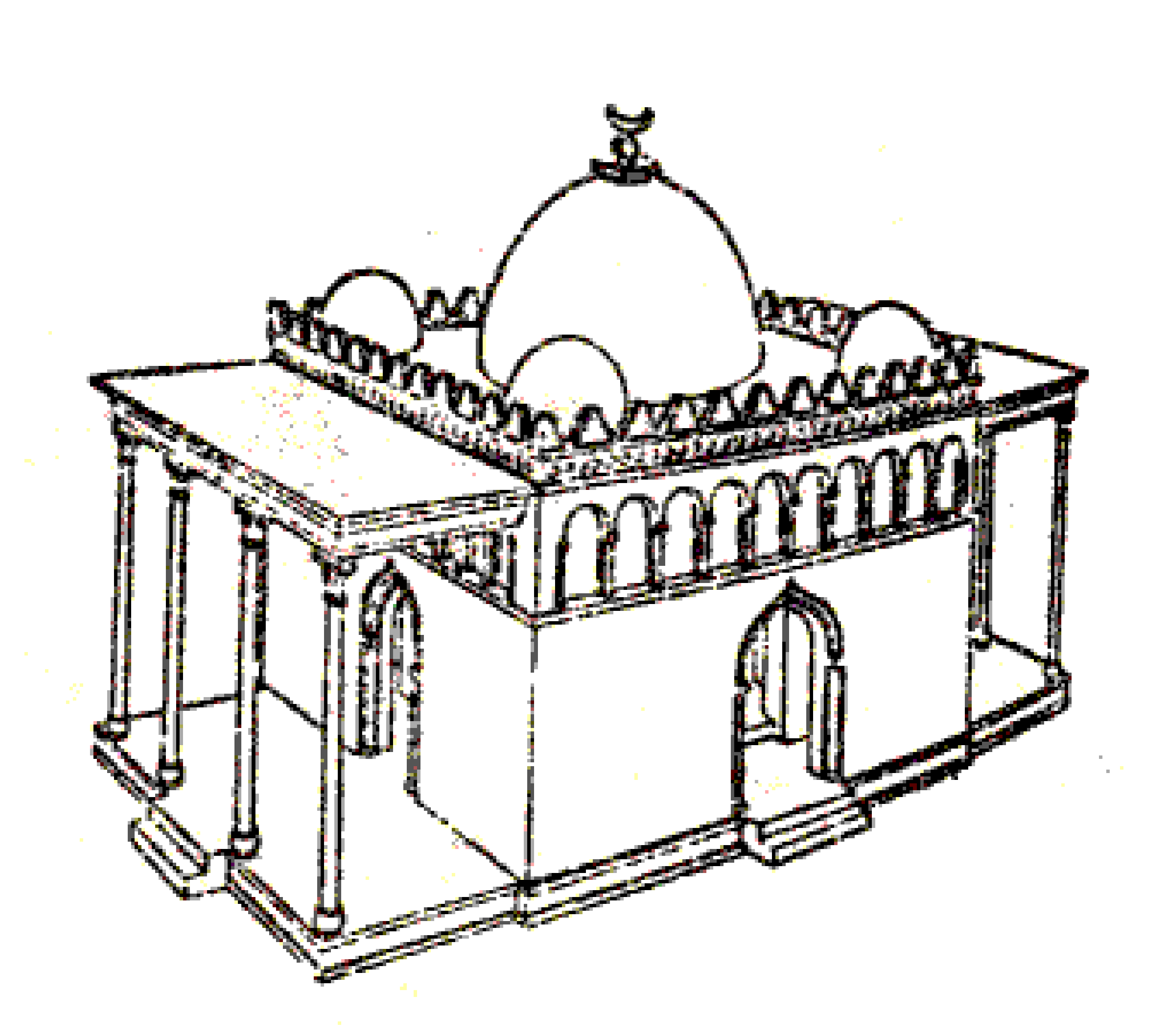
در میان نویسندگان دوران اسلامی، ابودلف مسعربن المهلهل الخزرجی درسفرنامهٔ خود شرح مشروحی از شیز وآتشکدهٔ آذرگشسپ داده ودیگر مورخان وجغرافیادانان ازاو پیروی کرده‌اند. ابودلف وصف شیزو آتشکدهٔ آن را در حدود سال ۳٤۱ هجری چنین آورده است: « دیوار این شهر دریاچه‌ای را احاطه نموده است که وسط آن به ته نمی‌رسد. من وزنه‌ای باریسمانی بطول چهارده‌هزارو کسری ذراع در آن انداختم ولی وزنه به‌ته دریاچه نرسید. محیط دایره این دریاچه در حدود یک جریب هاشمی است و چون خاك با آب آن خیس شود فوراً بشکل سنگ سخت در می‌آید. ازاین دریاچه هفت نهر جاری است که هریک به‌آسیائی میریزد سپس از زیر دیوار بیرون می‌رود. در شیز آتشکده مهمی وجود دارد که آتش زردشتیان از آن بسوی شرق وغرب فروزان است. بربالای گنبد این آتشکده هلالی از نقره نصب شده که طلسم آن بشمار میرود و جمعی از امراو فاتحین خواستند آن را برچینند اما کوشش آنها بجائی نرسید. از شگفتی‌های این خانه آنکه کانون آن از هفتصد سال‌پیش فروزان است وخاکستر در آن‌وجود ندارد و شعلهٔ آن هیچگاه خاموش نمی گردد.»[1]

ازگفتار ابودلف چنین برمی‌آید که آتشکدهٔ آذرگشسپ یک آتشکدهٔ«همیشه سوز» یا « خودسوز» بوده است وظاهراً ازگاز نفت مایه می گرفته است وخاکستری نداشته‌است. روایات داراب هرمزدیارنیزبرخودسوزبودن‌این‌آتشکده تصریح دارد.

۱ـ سفرنامهٔ ابودلف درایران ترجمهٔ سید ابوالفضل طباطبائی، ص. ٤ تهران ۱۳٤۲



نقشی از یک جام ساسانی که گوئی نشانگر آتشکدهٔ آذرگشنسپ است. این جام در Staatliche Museen در Berlin نگاهداری می‌شود



شکل باز سازی شدهٔ آتشکدهٔ آذرگشنسپ که توسط Kurt Erdmann کشیده شده است.نگاه کنید به: A Survey of Persian Art, Vol. XIV, P. 3046

محمدبن محمودبن‌احمد طوسی درکتاب عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات در مورد شهر شیز و آتشکدهٔ آن چنین آورده است: سوری گرد درآمده

بردریای کوچک وآتش‌خانهٔ بزرگ وتخت کیخسروآنجا بود. تختی برنجین به‌دو گردون کشیدندی در آنجا نهاده بودو جام گیتی‌نمای، تا روزگارگبران بسرآمدو اسلام‌ظاهر شد. گبران بترسیدند از غارت آن. آن‌را دربجیرهٔ انداختند کی درشیز است ودگر کس آن را ندید[1]



منظره‌ای از تخت سلیمان، محل آتشکدهٔ آذرگشنسپ

آنچه ابودلف نقل کرده است با محل تخت‌سلیمان کنونی‌تطبیق می کند. امامشکل اینجاست که تخت‌سلیمان از دریاچه بسیار دور است‌وکتاب‌های پهلوی وبرخی از کتاب‌های فارسی محل آنرا نزدیک دریاچه ذکر می کنند

۱- عجایب‌المخلوقات تألیف محمدبن محمودبن احمد طوسی، باهمتام دکتر ستوده ص ۲٤۱

موضوع این گفتار، بررسی درهمین اختلاف است. جای آتشکدهٔ آذرگشنسپ درکجاست؟

استاد روانشاد پورداود با آنکه محل آتشکده را در تخت سلیمان کنونی می‌پنداشت ولی در این باره دلی آرام نداشت، مارکوارت‌نیز که درکتاب ایرانشهر تخت سلیمان را شیزقدیم وگنجک می‌پنداشت بعدها در این مورد تردید کرد و جای آن را در لیلان کنونی پنداشت[۱] و در نامه‌ای به استادپورداود نوشت که تخت سلیمان در جای فرداسپ fradaspa کهن واقع شده است وگنجک یا شیز را بایستی در حوالی‌دریاچه ارومیه در جادهٔ مراغه به تبریز درنزدیک لیلان جستجوکرد. مینورسکی نیز در یادداشتهای خود بررسالهٔ‌ابودلف جائی‌رادر لیلان کنونی پیشنهاد می‌کند.

درگفتار حاضرکوشش شده است تا آنجاکه مقدور است اختلاف روایات در مورد محل آتشکده تعیین وروشن گردد.

حسن‌بن‌محمدبن حسن‌قمی در تاریخ قم از قول همدانی (ابن‌الفقیه) چنین آورده است: « اما آتش ماجشنسف که‌آن‌آتش کیخسرواست به‌موضع برزه‌آذربایجان بود ، انوشیروان در حال آن نظروفکر فرمود وآن را به‌شیزکه اولین‌موضعیست از مواضع آن ناحیت نقل‌کرد زیراکه این آتش به‌نزدیک ایشان بغایت عظیم‌و محترم بوده است ودرکتاب مجوس چنین یافته‌ام که برآتش‌آذرجشنسف فرشتهٔ موکل است وبه‌برکه همچنین فرشته‌ای است وبه‌کوهی از ناحیت آن‌که آن‌را سبلان گویند همچنین ملکی است واین فرشتگان مأمورند به‌تقویت وتمشیت‌صواحب جیوش . پس انوشیروان گفت مرا دست نمیدهد که آتش آذرجشنسف وآتش برکه به‌سبلان نقل‌کنم تا این هرسه آتش‌یک جا جمع‌شوند، فاما من آتش‌آذرجشنسف به‌آتش برکه نقل‌کنم تا هردو ملک یکدیگر را معاودت می‌کنند ...ومتوکلی چنین گوید که یکی از مجوس که آتش‌آذرجشنسف دیده بودمرا حدیث‌کردوگفت

---

۱ ـ نک : A Catalogue of the Prov. Eranshahr, P. 110

که چون مزدك برقباد غلبه کرد، قباد را گفت وظیفه چنان است که تو این آتش ها را باطل گردانی الا سه آتش را واین دیگر آتش را بنزدیك نقل کنی وهمچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرجشنسف ازآتشکده بیرون آمد وبه آتش ماجشنسف به آذربایجان متصل شد وبدان آمیخته شدوچون اورا برمی افروختند آتش آذرجشنسف سرخ پیدا وظاهر می گشت وآتش ماجشنسف سفید واین گاهی بود که پیه را درآن می انداختند وراوی می گوید که چون مزدك را بکشتند دیگر باره مردم آتش ها را بجای خود نقل کردند وآتش آذرجشنسف به آذربایجان نیافتندو همهٔ اوقات تفحص حال آن مینمودند و برابر آن می رفتند تا معلوم کردند که آن به مزدجان مراجعت کرده است وباز گردیده ...»[۱]

خود ابن الفقیه در مختصرالبلدان در این باره چنین آورده است:

«در این روستا دهکده ای است به نام فردجان ودر آن آتشکده ای کهن است وآن یکی از آتش هایی است که مجوسیان در حق آن غلو کرده اند چونان آتش آذرخره ، و آتش جمشید و این نخستین آتش است و آتش ماجشنسف و این آتش کیخسرو است . مجوسیان در بارهٔ این سه آتش غلو کردند و سخنشان خرد پذیر نبود...

آذرجشنسف آتش کیخسرو درآذربایجان بود . انوشیروان آن را به شیزآورد... از آن آتش ها که مجوسیان در بارهٔ آن غلو کردند، آتش آذرجشنسف فراهان[۱] است . متوکلی گوید: یکی از مجوسیان که آن را دیده بود مرا حکایت کرد که چون مزدك برقباد پیروز شد گفت وظیفه آنست که تو همهٔ آتش ها را باطل کنی مگر سه آتش اولین را. قباد این کاربکرد. همچنین آن مجوسی گفت: آتش آذرجشنسف بیرون آمد تا در آذربایجان به ماجشنسف رسید وبا آن آمیخته گشت و هر گاه آن را افروختندی، آتش آذرجشنسف سرخ پیدا وظاهر گشتی وآتش ماجشنسف سپید . چون مزدك را بکشتند دیگر باره مردم آتش ها را به جاهای خود بازگردانیدند.

---

۱ - تاریخ قم به تصحیح سیدجلال الدین تهرانی ، ص۸۹-۸۸

آتش آذرجشنسف را در آذربایجان نیافتند، پیوسته آن را بجستند و براثرش همی رفتند تامعلوم کردند که به فردجان[1] باز آمده است[2]».

بنابراین روایت گویا درزمان پادشاهی کواد«قباد» پدرانوشیروان به‌صوابدید مزدك که در پی یک رفورم مذهبی‌بود، از تعداد آتشکده‌ها کاسته شد وبرخی را دربرخی دیگرادغام کردندو آتشکدهٔ آذرگشنسپ کهن را که درمحلی‌بنام برزه واقع بود وشاید بمناسبت زمین‌لرزه که در این ناحیه فراوان است آتش خودسوز آن‌رو به‌خاموشی بود، به‌ناحیهٔ ماجشنسف که تحریفی ازشکل عربی شدهٔ ماء جشنسف «= آبان گشنسپ»است، آوردند وآن دوآتش‌را بهم درآمیختند. یکی‌ازآتشکده‌ها ازگاز نفت میسوخته است که ذکری از آن بصورت آتش سفید رفته‌است ودیگری نفت‌سوز بوده است که آتشی سرخ رنگ داشته است وهردو خودسوز بوده‌اند واین امر اگر بدستور مزدك صورت پذیرفته است در زمان قباد یعنی پیش از سال ۵۳۱ میلادی بوده است زیرا خسروانوشیروان بامزدك دوست نبوده است ولی‌اگرواقعاً جابجا کردن آتشکده‌ها ورفورم مذهبی را در دوران انوشیروان بدانیم باید این جابجا شدن آتشکده‌ها را درسالهای پس‌از۵۳۱ میلادی که زمان به‌تخت نشستن خسروانوشیروان‌است بدانیم. ازاینرو میتوان به‌وجود دو آتشکدهٔ گشنسپ پی‌برد، یکی آذرگشنسپ قدیم که درجائی در برزه درناحیهٔ شیز درکنارهٔ دریای چی‌چست بوده وآتش کیخسرو نیز نامیده میشده و شاهنامه بارها از آن یاد می‌کندو جائی است درکنار دریای چیچست.

درگرفتار شدن افراسیاب بدست هوم ورستن‌او و پنهان شدن در دریای چیچست وسرانجام کشته شدن وی بفرمان کیخسرو، درشاهنامه چنین‌آمده‌است[3]:

۱- در تاریخ قم مزدجان آمده و درست‌تراست

۲- مختصرالبلدان، ترجمه ح. مسعود، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۳- شاهنامهٔ فردوسی، جلد پنجم چاپ بروخیم، ص ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۷

برین جایگه برزچنگم برست — دل و جانم از جستن او بخست
درین آب خنجست[1] پنهان‌شدست — بگفتم بتو راز چونان که هست
چو گودرز بشنید این داستان — بیاد آمدش گفتهٔ باستان
پراندیشه شد سوی آتشکده — چنان چون‌بود مردم دل شده

. . .

هم‌آنگه نشستند شادان براسپ — برفتند از ایوان آذرگشسپ
زیزدان چوشاه آرزوها بیافت — ز دریا سوی خان آذر شتافت
بسی زربر آتش برافشاندند — به زمزم بسی آفرین خواندند
ببودند یک روز ویک شب‌بپای — به‌پیش جهان داور رهنمای
چو گنجور کیخسرو آمد زرسپ — ببخشید گنجی به آذرگشسپ
برآن موبدان خلعت افکند نیز — درم دادو دیناروبسیار چیز

کتابهای پهلوی نیز از این آتشکده وگنجینهٔ شیزیکان یاد می‌کنند و نسخه‌ای از اوستای دوران هخامنشی به گنجینهٔ آن سپرده شده بود . چنانکه گفته آمد ، در دوران کوادو پسرش خسرو انوشیروان این آتشکدهٔ خود سوز بسبب قطع جریان گاز زیر زمینی نفت روبه خاموشی می‌رود وقسمتی از آتش آن رابه مزدجان‌فراهان می‌برند وقسمتی دیگر را به آتشکدهٔ کهنسال آبان گشنسپ(ـماء جشنسف ـ ما جشنسف) یا آتشکدهٔ برکه که مسعودی ازآن باعنوان «آب آتش»[2] یاد می‌کند ، منتقل می‌کنند که جای آن تخت سلیمان کنونی است که بواسطه پیوستن دو آتش به یکدیگر ونیرودادن فرشتهٔ آذر به بغدخت ناهید آتشکده‌بزرگ شاهی گشت چنان که پادشاهان ساسانی پیاده به زیارت‌آن می‌شتافتند و پیش از رفتن به‌جنگ به آستان آن می‌شتافتند وپس از پیروزی در جنگ سهمی از غنائم جنگی به گنجینهٔ آن تقدیم می‌کردند و همین گنجینهٔ بزرگ است که بهنگام

---

۱ - خنجست شکل دگرگون شدهٔ چیچست است
۲ - مروج الذهب مسعودی جلد یکم ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ص۶۰۶

شکست خسروپرویز از رومیان ، به‌غارت رفت.

اکنون به جستجو برمی‌آییم و کوشش می کنیم تا جای آتشکده قدیم را که‌دربرزه بوده وامروز نشانی از آن در دست نیست بیابیم :

واژهٔ برزه در زبان پهلوی بصورت brēz بمعنی کوره و اجاق آمده است وگویا نام ناحیه بمناسبت آتش خودسوز ، برزه شده است. در تاریخ قم در ذکر براوستان آورده است که «بعضی از ملوك از دور آتشی دیدند بر صحرای براوستان گفتند آن چیست گفتند براژه است آن یعنی زبانه آتش. بفرمود تا بدان موضع این دیه را بنا کردند»

یاقوت بدون آنکه جای برزه را نشان دهد درکتاب‌المشترك از سه‌برزه نام می‌برد که یکی از آنها در آذربایجان است[1]

بلاذری درکتاب فتوح‌البلدان چنین آورده است :

«سپس روستاهائی که درفروسوی دینوراست ونیزروستای جوزمه‌ازآذربایجان در خورهٔ برزه ورسطف وخابنجر بدان پیوست وبدین‌سان سیسر خوره‌ای بزرگ شد و عاملی مستقل برآن گماردند که مردمان خراج بدومی می‌پرداختند[2]»

در مختصرالبلدان چنین آمده است:

«روستای ماینمرج را از آن دینور وروستای جوزمه را از آن آذربایجان از خوره برزه ضمیمه سیسر کرد و کارداری مستقل برآن‌بگمارد که خراج‌آن سامان را بدو می‌پرداختند»[3]

باز مختصرالبلدان در جای دیگر چنین آورده است :

«میانه وجیلبایا منزلگاه همدانیان است وخوره برزه از آن اودیان... واز شهرهای ایشان است: برزه وشاپور خواست وخونه ومیانه ومرند وخوی‌وکولستره

۱- کتاب‌المشترك ، ص ٤٤

۲- فتوح البلدان . ترجمهٔ آذرنوش ، ص ۱۳۳

۳- مختصر البلدان . ترجمهٔ ح.مسعود، ص ٦٧

ویرزند.[1] در جای دیگر در مختصرالبلدان آمده است، که : «سیسردر مرزهمدان ودینور وآذربایجان جای گرفته بوده‌است. پس میتوان برزه را در نزدیکی‌آن یعنی در همین مرز جستجو کرد.

درالمسالک والممالک ابن‌خرداد به ترتیب شهرها وروستاهای‌آذربایجان را چنین آورده است :

مراغه ، میانه ، اردبیل ، ورثان ، سیسر ، برزه ، شاپور خاست وتبریز .

درنقشهٔ جغرافیائی ایران که در سال ۱۷۲٤ میلادی توسط G. Delisle ازآکادمی پادشاهی پاریس کشیده شده است نام برزه بصورت Borza درشمال رشته جبالی بین قزقلعه ،کمال ، آق‌بولاغ ، یاشاللو ، مراغه و بیلقان و سمسر آمده است و باز این نام در نقشهٔ جغرافیائی که در سال ۱۷٤۰ میلادی توسط Reinero et Josua ottens کشیده شده نیز دیده می‌شود.

از آنچه گذشت چنین برمی‌آید که جای خوره برزه و جای آتشکدهٔ قدیم آذرگشنسپ بایستی در جائی در شرق مهاباد و جنوب شرقی میاندوآب و جنوب لیلان باشد.

۱- مختصر البلدان . ص۱۲۷

اناهیت

بغدخت[۱] اردویسور اناهیت ، ایزد آب ، باران ، فراوانی ، برکت، باروری ، زناشوئی ، عشق ، مادری ، زایش و پیروزی است. این ایزد که نمادی است از کمال زن ایرانی ، از دورانهای کهن در ایران باستان ستایش می‌شده است.

نام این ایزد در اوستا arədvī - Sūra - anāhita آمده است. اردوی arədvī بمعنی بالنده و فزاینده است. سور sūra همریشه است با نام خاص سورن در زبانهای پهلوی‌و ارمنی بمعنی نیرومند، و anāhita مرکب است‌از پیشوند نفی an و واژهٔ āhita بمعنی پلید و ناپاك و anāhita بمعنی نیالوده و بی‌آلایش و پاك است و این صفت‌آبها و رودهاست که پاك و فزاینده و زورمند هستند.

در سرود آبان یشت اوستا توصیف این ایزد چنان دقیق و شاعرانه آمده‌است که گوئی سرایندهٔ این یشت، بغدخت‌را از روی پیکره‌هایی که از آن درآتشکده‌های مختلف دیده است ، توصیف می کند و چون‌می‌دانیم که پیکره‌های بزرگ وکوچک از این ایزددرنیایشگاه‌های اناهیت‌برپا بوده‌است، دورنیست که بخشی‌ازاین‌سروداوستایی واقعاً در توصیف‌پیکره‌هائی باشد که سراینده‌در پرستشگاه‌های ایرانزمین دیده است.

۱- بغدخت بجای الهه برگزیده شده‌است که مرکب است از بغ بمعنی خدا، پروردگار، ایزد ، و دخت بمعنی دختر و بر رویهم بمعنی دختر خدا یا خدا دختر (ایزد مؤنث) است. این نام از روزگاران قدیم لقب اناهیت و ستارهٔ ناهید (زهره) بوده است. نام بغدخت بعدها در زبانهای پارسی با تحول «غ» به «ی» بصورت‌بیدخت با یاء مجهول در آمده است. در ایران‌زمین هنوز چندین جای نام بیدخت دارند(چندروستاو شهرك در بیرجند وگناباد) واین‌نام، نشانی‌است از پرستشگاه ناهید که‌در دوران کهن‌درآن‌جای‌هابرپا بوده است. برهان‌قاطع درباره‌واژهٔ‌بیدخت، چنین آورده است : بیدخت با یای مجهول‌بر وزن کیمخت ، ستارهٔ زهره را گویند که‌صاحب فلك سهم و اقلیم پنجم است.



دو نقش از الاهیت بر روی یک تنگ سیمین زرنگار موزهٔ کلولند Cleveland
(هنر ساسانی سدهٔ ۵ میلادی) نقل از کتاب Archaeologia Mundi, Iran II. Lukonin



اناهیت در آبان‌یشت

درآبان‌یشت[1] آمده‌است که درکنارهریک‌از رودها و دریاها، درکاخ باشکوهی که بر روی هزار پایه قرارگرفته است و هزارستون زیبا و یکصد پنجرهٔ درخشان‌دارد، بر روی صفه‌ای، بستری زیبا و خوشبوی، آراسته به بالش‌ها گسترده شده است. این کاخ بلند و با شکوه از آنِ دختری زیبا، جوان، برومند و خوش‌اندام است که کمری زرین برمیان بسته است.

درکرده‌های دیگر آبان یشت[2] ناهید را بصورت دختر زیبای برومند راست بالا و خوش اندام و آزاده‌نژادی می‌بینیم که کمربند بر میان بسته و کفش‌های درخشان پوشیده و با بندهای زرین آنها را بسته است و زینت‌های فراوان دارد.

در جای دیگر[3] همان زن برومند و زیبا را می‌بینیم که پنام زرین در برکرده و نیک ایستاده است[4] تا پیشوایان دینی و نیایشگرانی که برسم بدست دارند، بازور آمیخته به هوم و شیر او را ستایش کنند.

در جای دیگر[5] چهره‌و اندام و لباس و تاج‌و زینت‌های وی توصیف‌شده‌است:

دختری برومند و خوش‌اندام و آزاده و نژاده و سپید بازو، کمربندی برمیان بسته است تا سینه‌هایش زیبا و دلپسند گردند.

جامه‌ای زرین و پرچین وگرانبها در برکرده است. این جامه از پوست‌سیصد بیدستر[6] فراهم آمده و همچون سیم و زر میدرخشد.

۱- کرده‌های ۱۰۱-۱۰۲

۲- کرده‌های ٦٤-۷۸-۱۲٦-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹

۳- کرده‌های ۹۸ و ۱۲۳ آبان یشت

٤- توصیف پیکرهٔ ایستادهٔ زنی در یکی از نیایشگاه‌هاست

٥- کرده‌های ۱۲٥-۱۲٦-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹ آبان‌یشت

٦- بیدستر سگ آبی castor است که پوستش گرانبهاست. نام این حیوان در اوستایی bavri، در پهلوی bawrak و درانگلیسی beaver آمده است. در برهان‌قاطع دربارهٔ بیدستر آمده است: بیدستر باثانی‌مجهول‌نام حیوانی است‌بحری که‌هم در آب و هم در خشکی‌زندگانی تواند نمود و خصیه او را آش بچگان گویند و به ترکی آن جانور را قندز خوانند»

گوشواره‌های چهارگوش زرین بـه گوش و گردنبندی بر گـردن آویخته است و تـاج زرین هشت‌پری که زینتی جقه‌مانند در جلو دارد ، آراسته به گوهرهایی کـه همچون ستاره می‌درخشند بر سر دارد .



در جای دیگر[1] او را بکردار دختری گردونه ران می‌بینیم که بر گردونه‌ای سوار است و لگام چهار اسب بزرگ وسفید ویک رنگ و یک نژاد را که نمودار باد و باران و ابر و تگرگ هستند در دست دارد و بسوی دشمن می‌تازد.

این ایزد بزرگ بنابر آبان یشت فزایندهٔ گله ورمه، فزایندهٔ گیتی و دارایی و فزایندهٔ کشور است.

تخمهٔ مردان و زهدان زنان را برای زایش پاك می‌سازد. زایش زنان را آسان می‌کند وبه سینهٔ زنان باردار شیر می‌بخشد.

دختران برای یافتن شوی نیک و زنان بهنگام زایش از او یاری می‌جویند.

پیکر تراشانی که نقش هائی از اناهیت آفریده‌اند، گوئی خاطره‌ای از سرود های آبان یشت را در خاطر داشته‌اند یا بعکس، سرایندهٔ سرود آبان یشت تندیس های بسیار بزرگی از اناهیت را در پرستشگاه های مختلف ایرانزمین ویا در سرزمین های مجاور که پرستش بغدخت مادر یا بغدخت عشق و باروری در آنها رواج داشته، دیده است.



تندیسهٔ اناهیت، از گل رس که در یکی از سفالگری های افراسیاب (سمرقند) یافت شده است

۱- کرده‌های ۱۱-۱۳-۱۲۰

گاهی اورا بسان دختری زیبا و بلندبالا و گُرد که «دوبازو بکردار ران هیون» دارد توصیف کرده است که زینت های او وطرز بستن کمر و برجستگی سینه و تاج و جامهٔ پرچین او همان گونه است که در نقش برجستهٔ نقش رستم دیده میشود.

گاه وی را با جامه‌ای توصیف کرده است که از پوست سیصد بیدستر فراهم آمده است. چنین پوششی ویژهٔ سرزمین های سرد شمالی است و تندیسه‌های گلین سمرقندگوئی به بخشی از توصیف اوستائی پاسخ میدهند. پوشش بغدخت دراین تندیسه ها جبه‌ای بلند از پوست است.

گاهی این ایزد به چهرهٔ زنی لمیده بربستر، همچون معشوقی پذیرا توصیف گشته است که بیشتر یادآور افرودیت یونانی یا اناهیت ارمنستان است.

گاهی نیز با وظیفهٔ جنگاوری و پشتیبانی و زورمندی خود به شکل دختری نمودار میشود که بر گردونه‌ای سوار است وچهار اسب سفید یک‌رنگ را میراند. این اسبان سپید یادآوراسب سپید تیشتریا ستاره باران است که با اسب سیاه دیواپوش (دیو خشکسالی) می‌جنگد و موجب فرود آمدن باران و فراوانی و نعمت می گردد.

اناهیت در سنگ نوشته‌ها

در نوشته های بازمانده از پارسی باستان نام اناهیت تنها در نوشته های اردشیر دوم هخامنشی دیده میشود که شاه درخواست پشتیبانی از اهورامزدا، میترا و اناهیت می کند:

«... این کاخ را داریوش پدر نیای من برساخت. سپس در زمان اردشیر پدر بزرگ من بآتش سوخت. بخواست اورمزد، اناهیت و میترا، من این آپادانا را ساختم. باشد که اورمزد، اناهیت و میترا مرا بپایند از همهٔ بدی‌ها و به آنچه ساخته‌ام گزند و آسیب نرسانند[1].»

«... گوید اردشیر شاه، بخواست اورمزد این هدیشی است که من در زندگی

۱ـ سنگ نوشتهٔ اردشیر دوم در شوش



قاب سیمین زرنگار دورهٔ ساسانی - موزهٔ ارمیتاژ - لنینگراد
اردویسور اناهیت کشتی‌بان «پائوروو» را که بصورت کرکس در آمده بود
و در آسمان پرواز میکرد برزمین فرونشاند (کردهٔ ۱۶ آبان یشت)

چون پردیس ساختم. باشد که اورمزد و اناهیت و میترا مرا و ساختهٔ مرا از هر بدی بپایند[۱].»

«... این آپادانا را من بخواست اورمزد، اناهیت ومیترا ساختم. باشد که اورمزد و اناهیت و میترا مرا بپایند از هر بدی و به آنچه من ساختم گزند وآسیب نرسانند[۲].»

پدیدار شدن نام اناهیت در این سنگ نوشته‌ها ناگهانی است. در سنگ نوشته‌های شاهان پیش از اردشیر دوم و پس از او، دیگر نامی از اناهیت نیست. حتی در چندسنگ نوشته که از خود اردشیر دوم باقی مانده، نام اناهیت نیامده‌است و این میرساند که‌در پندار شاه دربارهٔایزدان یک‌دگرگونی ناگهانی‌پدید آمده است و اناهیت در دل وی ارج بیشتری یافته است تا آنجا که فرمان داده است تا پیکرهٔ اناهیت را در آتشکده‌های بابل و شوش و همدان و دمشق و سارد برپا سازند و او را ستایش کنند[۳]

شاید بتوان سبب دلبستگی ویژهٔ شاه را به اناهیت در حوادثی که در آن دوران رخ داده است جستجو کرد:

شاه با همهٔ کوششی که‌توسط‌مادر و برادرش کورش برای نرسیدن‌اوبپادشاهی در‌کار است، در پرستشگاه اناهیت به آیین دینی‌تاج گذاری‌می کند و درهمان‌هنگام از دسیسهٔ برادر آگاه میشودو او را درگوشه‌ای از پرستشگاه پیدا و دستگیرمی کند ازاینرو اناهیت را نگهبان وپشتیبان‌خود وپادشاهی‌خویش‌می‌شمارد. سپس چندسال بعد، هنگامی که کورش‌در آسیای کوچک شورش می کند و با سپاهی فراوان‌بسوی پای‌تخت‌روان‌میشود، اردشیربر برادرپیروز می گردد و کورش کشته‌می‌شود و اردشیر دراین پیروزی خود را سپاسگزار اناهیت میداند که تاج باو بخشیده است و باز از او پشتیبانی کرده است و شاید بهمین جهت گرانبهاترین غنیمت جنگی یعنی

۱ـ سنگ نوشتهٔ اردشیر دوم درشوش

۲ـ سنگ نوشتهٔ اردشیر دوم در همدان

۳ـ نگاه کنیدبه‌روایت Klemens Alexandrinus ازبروسوس Berossus درهمین‌گفتار

«اسپازیا Aspasia» معشوقهٔ برادر را به پرستشگاه ناهید در همدان می‌فرستد، زیرا رسم چنین بوده است که بخشی‌از بهترین غنیمت‌های جنگی بـه پرستشگاه اناهیت اهداء شود.

گفتار پیشینیان دربارهٔ اناهیت

پولیبیوس (۲۰۱-۱۲۰ پیش از میلاد)

«هنگامی کـه آنتیوکوس به آنجا (همدان) رسید، فقط معبد اناهیت دارای ستونهائی‌درپیرامون‌خود بود که دارای پوشش‌های زرین بودند. تعدادی‌ازپوشش‌های سیمین آن را برگرفتند ولی‌تعداد اندکی‌از آجرهای زرین و تعداد زیادی ازآجرهای سیمین باقی ماندند. از تمام اشیائی که ذکر شد، باندازهٔ کافی گردآوری شد تا با آن سکه‌هائی با تصویر شاه که بالغ بر چهارهزار تالان میشد، زده شود.[۱]»

استرابو[۲] (۶۳ پیش‌از میلاد - ۱۹ پس‌از میلاد):

«هنگامی که آنان (سکائی‌ها) جشن بزرگی گرفته بودند و با غنیمت‌هائی که بدست آورده بودند مشغول عیش و سرور بودند، سرداران پارسی که در آن ناحیه بودند، به‌آنان‌شبیخون زدند و همهٔ آنها را نابود کردند و در دشت، خاك را برروی تخته‌سنگی گرد آوردند تا بشکل تپه‌ای در آمد و بر روی آن دیواری ساختند و پرستشگاه اناهیت و ایزدان ایرانی وهومن Omanes و Anadates راکه در همان پرستشگاه قرار دارند برپا کردند و یك جشن سالانهٔ مقدس را بنیاد نهادند که بنام ساکائه Sacaea معروف است و هنوز ساکنان زلا Zela آن جشن را برپا می‌کنند. زلا شهرکوچکی است که بخش بزرگی از آن متعلق به پرستاران پرستشگاه است. پمپه Pompey زمین‌های بسیار بآن افزود و بدور آن باروئی کشید و ساکنان آن را داخل بارو آورد و این یکی از شهرهایی است که او پس از بر انداختن میتریدات بنیاد نهاد.

۱- Polybius, Book X. 27. 12-13

۲- The Geography of Strabo : XI, 8,4

این شرحی است که برخی از نویسندگان از سکائی ها داده‌اند . اما برخی دیگر چنین آورده‌اند :

کورش بجنگ سکائی‌ها رفت و در جنگ شکست خورد . هنگام عقب‌نشینی بجائی رسید که تدارکات خود را گذاشته بود و ذخیره‌هائی از هر جنس در آنجا بود بویژه شراب . در آنجا به لشکریان خود استراحت کوتاهی داد وسپس بهنگام شب، راه‌خود را ادامه داد وخیمه ها را پر از لوازم زندگی باقی گذاشت تا دشمن بپندارد که او گریخته است . هنگامی که مسافتی کافی دور شد، ایستاد . سکائی هائی که او را تعقیب می کردند به اردوگاه نخستین رسیدند و دیدند که در اردوگاه کسی نیست ولی پر است از لوازم عیش . آنها در خوردن وآشامیدن افراط کردند . کورش بازگشت وآنها را مست و مدهوش یافت و برخی از آنان همانطور که مست خفته بودند کشته‌شدند و دیگران که میرقصیدندو برهنه مشغول‌عیاشی بودند از دم تیغ گذشتند و تاآخرین نفر کشته شدند . کورش این پیروزی را هدیه‌ای ایزدی دانست و آن روز را به‌نام سکائه به بغدختی که مورد نیایش پدرانش بود اختصاص داد . همواره هر جا که پرستشگاهی برای این بغدخت وجوددارد ، جشن سکائه که نوعی جشن باکوس است برپا میشود . در این جشن مردان برسم‌سکائیان‌لباس‌می‌پوشند وتمام روز وشب آنروز را با یکدیگر و همچنین با زنانی که باآنان می‌نوشند، به عیش و نوش‌وبازی می‌پردازند .»

* * *

«ایالت Zelitis شامل‌شهر Zela است که برروی تپهٔ سمیرامیس قرار دارد ودارای استحکامات است . در این جا پرستشگاه اناهیت برپاست که ارمنیان‌نیز آن‌را پرستش می کنند . اعمال مقدس مذهبی در اینجاباشکوهی خاص برگزارمیشود . تمام‌ساکنان پونتوس در امور مهم به آن سوگند میخورند . در زمان‌شاهان تعداد پرستاران معبد و نیز امتیازات پیشوایان مذهبی آنجا همانطور بود که شرح داده شد ، اما اکنون همه چیز در تحت قدرت Pythodoris است . کسان مختلف از آن سوء استفاده کردند

و از تعداد پرستاران و نیز ازعواید معبد کاستند. زمین های مجاور آن نیز کاهش یافت و بین املاك دیگرتقسیم‌شد. درزمانهای پیشین پادشاهان بر«زلا» نه مانند یک‌شهر بلکه مانند یک پرستشگاه مقدس ایزدان پارسی فرمانروائی میکردند وپیشوای مذهبی سالار همه‌چیز بود. درآنجا تعداد زیادی از پرستاران معبد و پیشوای مذهبی ساکن بودند. پیشوای مذهبی عواید زیادی داشت و املاك‌موقوفه و املاك شخصی پیشوای مذهبی را، او و یاران متعددش اداره میکردند.

پمپه ایالات زیاد به مرزهای Zelitis افزود و آن را زلا Zela نامید[۱].»

***

«تمام آیین های پرستشی پارسیان را مادی‌ها و ارمنیان ارج می‌نهند. ولی ارمنیان به آیین های پرستشی اناهیت دلبستگی ویژه‌ای دارند و برای آن درجاهای مختلف بویژه در اکیلیسنAkilicenê پرستشگاه ساخته‌اند.

آنان برای خدمت در پرستشگاه، بردگان زن و مرد هدیه می‌کنند و البته این شگفت‌انگیز نیست ولی اکنون بزرگان‌قبایل دختران جوان خود را وقف ناهید می‌کنند و مرسوم است که این دختران مدتی دراز در پرستشگاه این الهه تن به تن‌کامگی مقدس میدهند[۲] و سپس آنها را بشوهر میدهند و کسی زناشوئی با چنین زنان‌را بد نمیداند[۳].»

***

«نزدیک‌اربل شهر دمترپاس Demetrias واقع شده است، بعد به چشمهٔ نفت و آتش‌ها و به‌پرستشگاه Anea (اناهیت) و به سدرکه Sadrakai و به‌کاخ شاهی داریوش پسر ویشتاسپ و به‌کوپاریسون Kuparisson می‌رسیم[٤].»

***

۱- XII, 3. 37

۲- تن‌کامگی مقدس ویژهٔ پرستشگاه‌های ناهید در ارمنستان است ودر پرستشگاه‌های ناهید ایران، زنان پرستار درکمال پرهیزکاری و پارسایی بسر میبردند.

۳- استرابو XI, 16

٤- XVI, - 1,4



دختران پرستار پرستشگاه اناهیت



دختران پرستشگاه اناهیت

کاشی دوران ساسانی ـ کلکسیون وینیه Vigner

«در کاپادوکیه (زیرا در آنجا مغان که بنام آتش‌افروز نیز نامیده میشوند بسیارند ودر آن سرزمین پرستشگاه‌های بسیار نیز از ایزدان پارسی برپاست) مردم قربانی را با شمشیر قربان نمی‌کنند، بلکه با نوعی گرزچوبین مانند چماق بدان میزنند تا کشته شود. آنان آتشکده‌هائی با محوطه‌های بزرگ دارند. در میان آتشکده یک آتشدان وجود دارد که در آن مقدار زیادی خاکستر هست و مغان در آنجا آتش را همیشه فروزان نگاه میدارند. بهنگام روز داخل آتشکده می‌شوند و حدود یک ساعت سرودهای نیایشی میخوانند و دستهٔ برسم در برابر آتش نگاه میدارند و بر سر خود تیارهای بلند ازنمد می‌پوشند که تا زیرچانه هایشان میرسد ولبهایشان را می‌پوشاند. همین مراسم در پرستشگاه ناهید و وهومن Omanus نیز برگزار می‌شود و این پرستشگاه‌ها نیز پیرامون خود محوطه های مقدس دارند و مردم دسته‌های مذهبی برپا می‌کنند و یک مجسمهٔ چوبین وهومن را حمل می‌کنند. من خود این را دیده‌ام.»

پلینیوس (۷۹-۲۳ میلادی)

گفته شده است که نخستین پیکره‌ای که تمام آن از زر ساخته شده بود، در آن قسمت از زمین که نام آن را برده‌ایم[1]، در پرستشگاه آناهیت برپا شده بود و این بغدخت ارجمندترین ایزدان مردم آن سامان بود. این تندیس در هنگام جنگ انتونیوس Antonius در پارت به غنیمت گرفته شده بود.»[2]

ایزیدور خاراکسی[3] (۳۷ میلادی)

... بعد، ماد علیا در یک فاصلهٔ ۶۶ فرسنگی قرار دارد. نخستین شهر کنگاور است که در شش فرسنگی آن یک پرستشگاه ارتمیس Artemis (اناهیت)

۱- آناهیتیکا Anaitica سرزمینی‌است در کاپادوکیه که فرات علیا آن را به دوبخش تقسیم می‌کند

۲- Pliny : Natural History, XXXIII, 84

۳- Isidore of Charax

وجود دارد. شهر بعدی اکباتان Batana است که پای‌تخت ماد است و گنجینه در آنجا نگاهداری میشود.

این شهر نیز دارای یک پرستشگاه اناهیت است، که همواره در آنجا قربانی میشود.

پلوتارکت[1] (۴۶-۱۲۰ میلادی)

شاه جدید[2] اندکی پس از مرگ داریوش رهسپار پاسارگاد شد تا بدست موبدان پارسی به آئین دینی وباتشریفات‌شاهی تاج گذاری کند. درآنجا پرستشگاهی برای یک بغدخت جنگاور وجود دارد که میتوان آن را آتنا Athena پنداشت. شاه جدید برای انجام تشریفات مذهبی تاج گذاری باید باین پرستشگاه برود.

او پس‌از اینکه لباس خود را درکناری گذاشت باید لباسی را که کورش بزرگ پیش از رسیدن به پادشاهی می‌پوشید، بپوشد. سپس باید یک نان شیرینی که با انجیر فراهم شده است بخوردو نوعی چوب‌سقز بجود وجامی از دوغ بنوشد. کسانی که در خارج پرستشگاه هستند از مراسم دیگری که درون پرستشگاه انجام میشود، آگاهی ندارند.

***

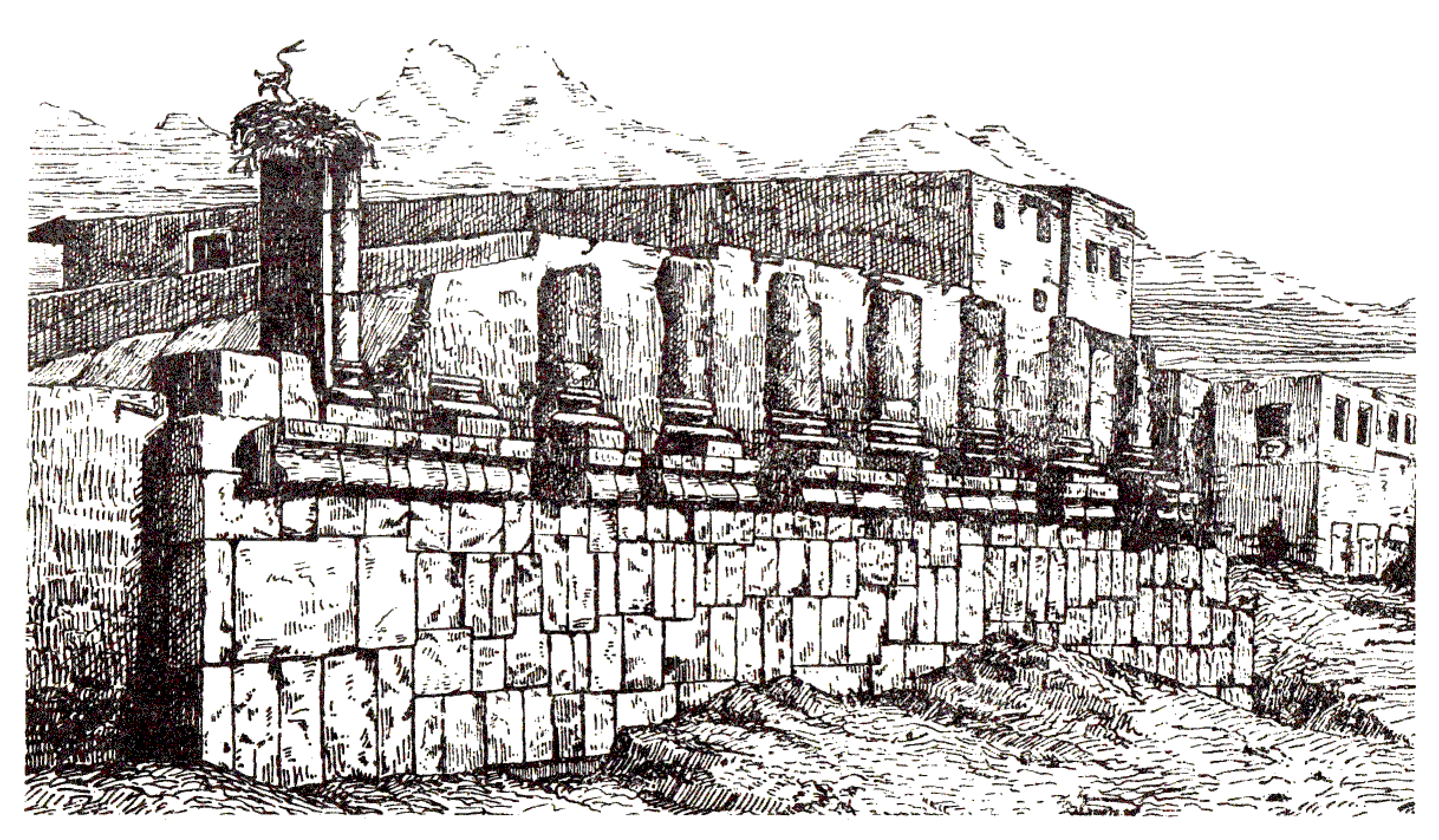
شاه بناچار، او (اسپازیا Aspasia)[3] را بنابر سنت رایج به داریوش بخشید، ولی پس از مدتی او را بازگرفت و راهبهٔ پرستشگاه ارتمیس اکباتان که نامش اناهیت است گردانید تا بتواند بازماندهٔ زندگیش را به پارسائی بگذراند.[4]

۱- Plutarch's Lives XI, Artaxerxes III,

۲- اردشیر دوم هخامنشی ۳۶۲-۴۰۴ پیش‌از میلاد

۳- اسپازیا معشوقهٔ کورش کوچک بود که پس‌ازکشته شدن کورش جزء غنائم‌جنگی به‌اسارت رفت و به کاخ اردشیر درآمد و داریوش پسر اردشیر بهنگامی که به ولیعهدی برگزیده شد، بنابر رسمی دیرین حق داشت چیزی از شاه بخواهد. او اسپازیا را که شاه باو تعلق خاطری داشت، خواستار شد.

۴- Plutarch's Lives XI, Artaxerxes, XXVII- 2,3



پرستشگاه اناهیتا درکنکاور (Flandin et Coste)

پوزانیاس[1] (۱۷۶ - ۱۴۳ میلادی)

«شهرت بغدخت Tauric هنوز تا بامروز چنان باقی است که اهالی کاپادوکیه که درکنار دریای سیاه زندگی می کنند مدعی هستند که پیکرهٔ بغدخت نزدآنهاست. لیدیان نیزکه یک پرستشگاه «ارتمیس ـ اناهیت» دارند، همین ادعا را دارند ولی از آتنی ها که پرسیدیم، موضوع روشن شد. آنها گفتند که این پیکره از غنائمی بود که از ایرانیان گرفته شده بود، زیرا پیکرهٔ بغدخت از Brauron به شوش برده شده بود و پس از آن سلوکوس آن را به سوریائی های لائودیسه Laodicea داد وآنها هنوز آن را دارند.[2]»

* * *

«من خودمیدانم که ادراستوس[3] یکی از اهالی لیدی، بطور خصوصی به یونانی ها یاری کرد در حالیکه مردم لیدی خود را کنار کشیده بودند.

پیکره‌ای برنزی ازاین ادراستوس توسط مردم لیدی در مقابل پرستشگاه ارتمیس ایرانی برپا شد که برروی آن چنین نوشته شده بود: «ادراستوس درجنگ یونانیان با Leonnatus درگذشت[4]».

* * *

کلمان اسکندرانی (۲۱۱-۱۵۰ میلادی)

«بروسوس[5] در جلد سوم کتاب کلده آورده است که بعد ازگذشت زمانی دراز آنها (ایرانیان) به پرستش تندیسه های مردم دیس آغاز کردند. این آیین توسط اردشیر پسر داریوش نوهٔ اخوس رایج گشت. او نخستین کسی بود که پیکره هائی از «افرودیت ـ اناهیت» در بابل و شوش و دو اکباتان (در پارس و در بلخ) و

۱- Pausanias : Description of Greece

۲- Pausanias, 3, XVI, 8

۳- Adrastus

۴- Pausanias 7, VI, 6

۵- Berossus

دمشق و سارد برپا کرد و باین ترتیب بـه مردم آن سامـان وظیفهٔ پرستش آنها را گوشزد کرد[۱] .»

آئلین[۲] (۲۳۵ - ۱۷۵ میلادی) :

در سرزمین ایلام پرستشگاهی برای اناهیت وجود دارد کـه در آنجا شیران اهلی نگهداری می‌شوند . این شیران بـه پیشواز کسانی که به پرستشگاه میروند ، می‌آیند و برای آنها دم می‌جنبانند و اگر بهنگام خوردن غذا آنها را فرا خوانند مانند میهمان فرا میرسند و پس از خوردن غذاباوضعی آرام و زیبنده باز می‌گردند .

آگاتانژ Agathange

V

تیردات در نخستین سال پادشاهیش در ارمنستان بزرگ ، در روستای ارز Erez در ایالت اکیلیسن Akilicène به پرستشگاه اناهید رفت تا در آنجامراسم دینی بجای آورد . پس از انجام نیایش ، پایین آمد و درکنار رود لیکوس Lycus خیمه زد . پس از آنکه داخل خیمه شد وپشت میز نشست، بهنگامی که همه می‌خواستند شراب بنوشند ، شاه به گرگوار امرکرد تا به پرستشگاه ناهید تاج گل و شاخه‌های درخت تقدیم کند ، ولی او از انجام هرگونه احترامی نسبت به ایزدان خودداری کرد ... شاه باو گفت :

اگر تو از انجام مراسم دینی دربارهٔ ایزدان ، بویژه بانوی شریف اناهید که مایهٔ افتخار زندگی‌ملت ماست خودداری کنی،تو را به‌زندان خواهم‌افکند ، به‌زنجیر خواهم کشید و بسختی خواهم کشت . همهٔ پادشاهان بویژه پـادشاه یونانیان او را تقدیس کرده‌اند زیرا او مادر همهٔ‌دانش‌هاست ، نسبت به نوع انسان نیکوکاراست و دختر اورمزد بزرگ و نیرومند است .

۱- Clement of Alexandria 4, 52, 6

۲- Aelian

۳- درساحل غربی فرات نزدیک شهر ارزنجان بوده است

گرگوار پاسخ داد: اما دربارهٔ‌بانوی‌شریف اناهید که تو او را بغدخت‌بزرگ می‌نامی ، شاید پیشترها زنی باین نـام بوده است کـه مردمان به جاذبهٔ بت‌پرستی ، اندیشیدند که برای آن پرستشگاه‌ها و پیکره‌هائی برپا کنند و آن پیکره‌ها را ستایش کنند . . .

تیردات پاسخ داد: تو به کسانی که براستی‌آفریننده هستند توهین می کنی ، حتی به اناهید بزرگ که مایهٔ زندگی ارمنستان است و از آن پشتیبانی می کند .

XII

در این هنگام تیردات شاه فرمانی بـه تمام نواحی تحت فرمانروائی خـود ، بدین‌مضمون فرستاد: . . .باشد که‌ایزدان ، تندرستی وپیشرفت بشما ارزانی دارند . اورمزد توانا باروری بسیار ، بغدخت بزرگ اناهید، پشتیبانی ، و واهاگن(بهرام) دلیری بسیار به تمام ارمنیان سرزمین ما ببخشاید . . .

CIX

سپس‌او (شاه) بسوی‌ایالت اغغیاتز که‌در حوالی‌مرزها واقع شده است‌رهسپار شد وبه‌روستای‌ارز Erez که‌پرستشگاه‌های‌مهم‌پادشاهان‌ارمنستان‌بویژه‌پرستشگاه‌های ناهید در آنجاست رفت ... دیوارهای بلند ناگهان فرو ریختند و بـا خاك یکسان شدند . سن گرگوار پادشاه و لشکریان و همهٔ آنهایی کـه آمده بودند ، پیکرهٔ زرین بغدخت اناهید را شکستند و همه چیز را نابود کردند و زر وسیم را بردند .

بعد از رود لیکوس Lycus گذشتندو در روستای‌تیل Thil پیکرهٔ نانه Nanea دختر اورمزد را شکستند و گنجینهٔ پرستشگاه را برگرفتندوهردو گنجینه را باموقوفات پرستشگاه‌ها به کلیسای خدا هدیه کردند[1] .

***

« و ساسان‌الاصغر جد اردشیر مردی بود مبارز با هفتاد هشتاد سوار حرب

۱- نگاه کنید به : Agathange در :
Collection des historiens anciens et modernes de l'Arménie

کردی تنها وبس آمدی و ملک نبود ولیکن آن همه دیه‌ها و روستا را مهتری و سروری کردی ، وآتش خانهٔ اصطخر نام وی اناهید بدست وی بود...»[1]

«(اردشیر) خلقی به مرواندر بکشت وسرهاشان به پارس فرستاد و به در آتش خانهٔ اصطخر بدار کرد...»[2]

« و هر چه اندر تاج خاقان بود از گوهر و یاقوت بفرمود تا به آتش‌خانهٔ آذربایگان[3] آوردند و آنجا بیاویختند... وزن خاقان آن خاتون بزرگ که اسیربود بدست بهرام ، اورا بفرستاد تا خادمی کند مرآتش‌خانهٔ آذربایجان[4] را وبهیچ چیز ازآن غینمت وازآن گوهرها وخواسته‌ها دست فراز نکرد....»[5]

تندیسه‌های اناهیت

درکنار این پرستشگاه‌ها ، اغلب کارگاه‌های سفالگری تندیسهٔ اناهیت را بصورت قالبی می‌ساختند و زائران آنها را همچون اشیاء مقدس نذری می‌خریدند و به خانه می‌بردند تا موجب برکت و فراوانی خان‌ومان گردد .

تعداد زیادی از این تندیسه‌ها با شکل های گوناگون و با لباس و آرایش محلی و با چهرهٔ زن مطلوب و آرزو شدهٔ مردم هر دیار در سرتاسر ایران زمین کهن بجای مانده است .

برنزکاران و زرگران نیز تندیسهٔ بغدخت را از زروسیم یا برنز با شکل های سنتی و اساطیری می‌ساختند و تن برهنه یا نیمه برهنهٔ او یا پرستاران پرستشگاه او را برروی‌تنگ‌ها ، ساغرها و جام‌های زرین و سیمین نقش می کردند و بدینوسیله جام

۱- تاریخ بلعمی‌به تصحیح بهار، انتشارات وزارت‌فرهنگ سال ۱۳٤۱ ص۸۷۵
۲- تاریخ بلعمی ص۸۸۳
۳- درمتن طبری شیز، آمده است
٤- آتش خانهٔ آذربایجان، همان آتشکدهٔ شیز است که آتشکدهٔ ناهید بوده است
۵- تاریخ بلعمی ص ۹٤۲-۹٤۳

را با نقش فرشتهٔ آب تزیین و محتوای آن را تقدیس می کردند.

اناهیت در مرزهای ایرانزمین تأثیر اسطوره‌های سرزمین های مجاور را پذیرفته





تندیسه های دوبغدخت مهر و باروری که از شوش بدست آمده‌اند

بود، در شوش از ایشتار و نانایا بغدخت های باروری بابلی و ایلامی رنگ گرفته بود. در آسیای صغیر و غرب ایران بشکل ارتمیس یونانی درآمده بود و در قسمتی از ارمنستان به شکل افرودیت نمایان گشته بود، ولی در قلمرو دین مزداپرستی ایران زمین، این بغدخت همسان ارتمیس یونانی ایزد پاکی و پارسائی و باروری و مادری بود و بانوی بزرگ ایرانشهر و پشتیبان شهر و کشور.



نقش راهبهٔ پرستشگاه ناهید برروی تنگ سیمین زر اندود متعلق به (میترک)
(سده‌های ۵-۶ میلادی)

اناهیت علاوه بر وظایفی که برعهده داشت موکل بر ستارهٔ ناهید (زهره) نیز بود و از این نظر با ونوس Venus همسان‌بود وستارهٔ عشق و مهر بشمار می‌آمدو دلدادگان‌را یاری می کرد

شهر بانو

از دوران اردشیر دوم هخامنشی به‌بعد، بغدخت ناهید ارجی بیشتر یافت و تندیسه‌هایی از وی در پرستشگاه‌ها گذاشته شد و بسیاری از آتشکده‌های بزرگ ایرانزمین به‌این ایزد اختصاص یافت واین بغدخت شهربانو یا بانوی شهرگردیدو در پیکرتراشی‌ها تاج کنگره‌داری بسان کنگرهٔ باروی شهر بر سر وی قرارگرفت که نشانی از وظیفهٔ شهربانوئی او بود و این وظیفهٔ وی را در روایت آگاتانژ نیز باز می‌یابیم که‌آورده است که وی بانوی‌ارمنستان بشمارمی‌آمده است. بنابرسنتی کهن پادشاهان می‌بایستی در پرستشگاه ناهید تاج گذاری کنند[1] وگویا در تمام‌دوران هخامنشی و اشکانی و ساسانی پادشاهان در پرستشگاه ناهید تاج گذاری‌می کردند و بهمین‌سبب است که در نقش برجستهٔ نقش رستم شاه نرسه حلقهٔ پادشاهی را از دست ناهید می گیرد و یا درطاق بستان ناهید به‌پیروز شاه ساسانی حلقهٔ پادشاهی می‌بخشد. این نقش‌ها نمادی از این است که ایزد ناهید پادشاهی را به شاه بخشیده و از او پشتیبانی‌می کند و به کشور نعمت و فراوانی و باروری می‌بخشد .

آتشکده‌ها و رسوم بازمانده از پرستش ناهید

یکی از آتشکده‌های بزرگ ناهید که هنوز ویرانه‌هایش برپاست ، آتشکده بزرگ شیز در تخت سلیمان کنونی درکنار برکهٔ بزرگ و شگفت‌انگیز در آذربایجان بود و این بزرگترین آتشکدهٔ دوران ساسانی بود و آذرگشنسب نام داشت. این آتشکده بمناسبت اختصاصش به‌اسب بویژه اسب سپید که مرکب

---

۱. نگ. صفحهٔ ۱۷۹ به روایت پلوتارک



تاج‌گیری شاه نرسه از اناهیتا ـ نقش رستم

ناهیداست و بمناسبت چشمهٔ‌جوشان و پربرکتی که درکنار آن بود، به‌ناهیداهداء گشته بود. زنان بزرگان را برای پرستاری و به‌پارسائی زیستن بدانجا می‌فرستادند چنانکه خاتون زن خاقان ترك بدانجافرستاده شد و شاخهٔ مؤنث خاندان اشکانی، برآنجا حکمرانی داشتند.

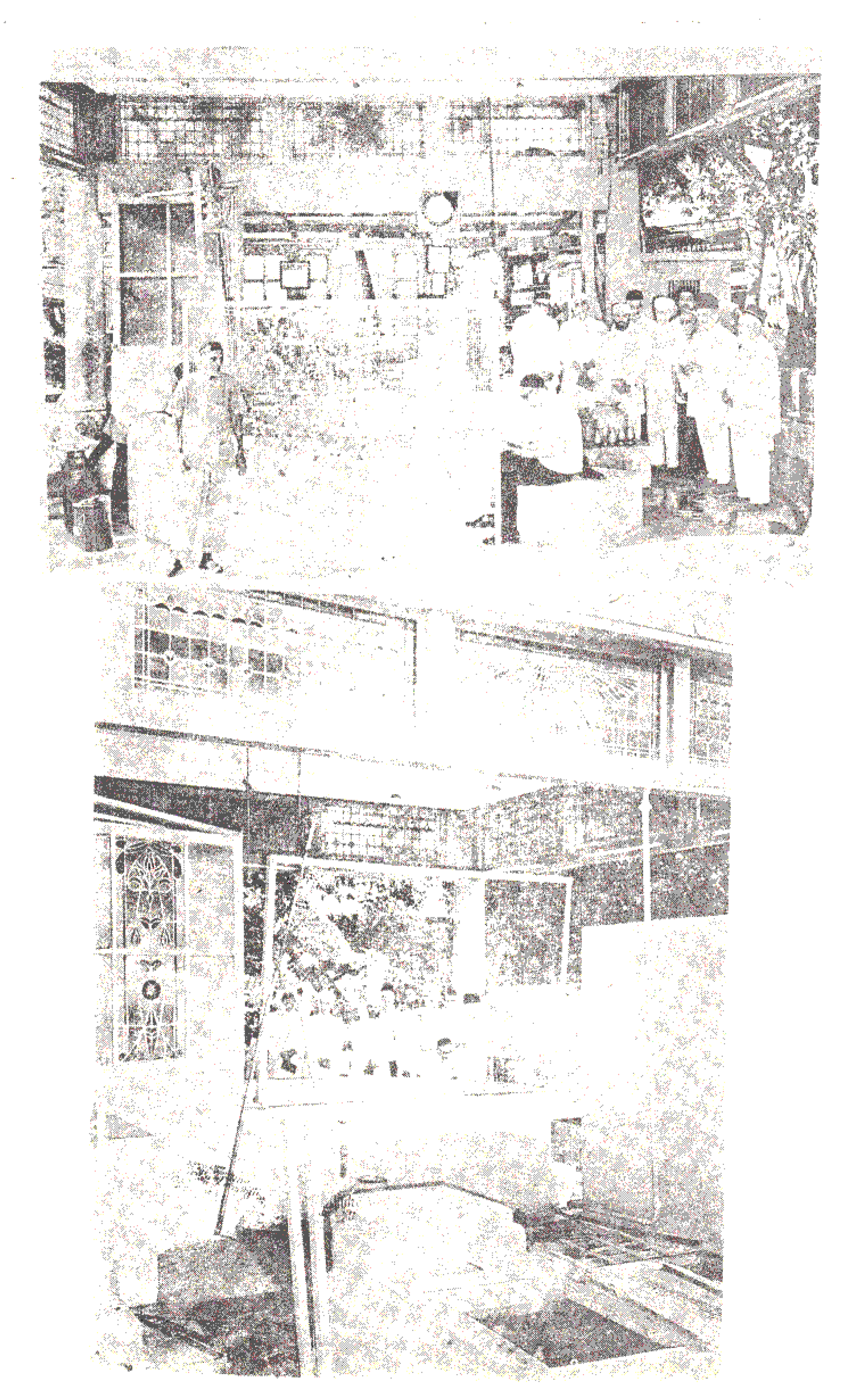
دیگر از آتشکده‌های ناهید پرستشگاه بزرگ کنگاور بود که ویرانه‌های آن هنوز برجاست و در دوران آبادانی شهرمعبدی باشکوه بوده است. معشوقه کورش دوم هخامنشی برای‌آنکه زندگی به‌پارسائی به‌سرآرد بدین پرستشگاه فرستاده شد.

پرستشگاه دیگر ساختمانی زیرزمینی است در نیشابورکه داری تالاری مربع شکل است که هرضلع آن ۱٤ متراست و دارای چهار در و چهار دهلیز است و جوی‌های کوچك آب در آن دیده می‌شود و باپلکانی طولانی بدان راه می‌توان یافت.

ساختمان کعبهٔ زرتشت در نقش رستم را نیز برخی از باستانشناسان یك پرستشگاه ناهید می‌شمارند. علاوه براین‌ها تعداد زیادی قلعهٔ دختر و پل دختر وکتل دختر و غیره در سراسر ایران‌برجای است که نشانی از ناهید دارند. پل‌ها را برای این ایزدکه ایزد آب بود به‌رودخانه می‌بستند و بدین طریق هدیه‌ای نثار دختر یعنی ناهید می‌کردند. قلعه‌های دختر معمولا جایگاه‌آتشکده‌های‌بزرگ وکوچکی بودکه به‌این ایزد اهداء شده بود.

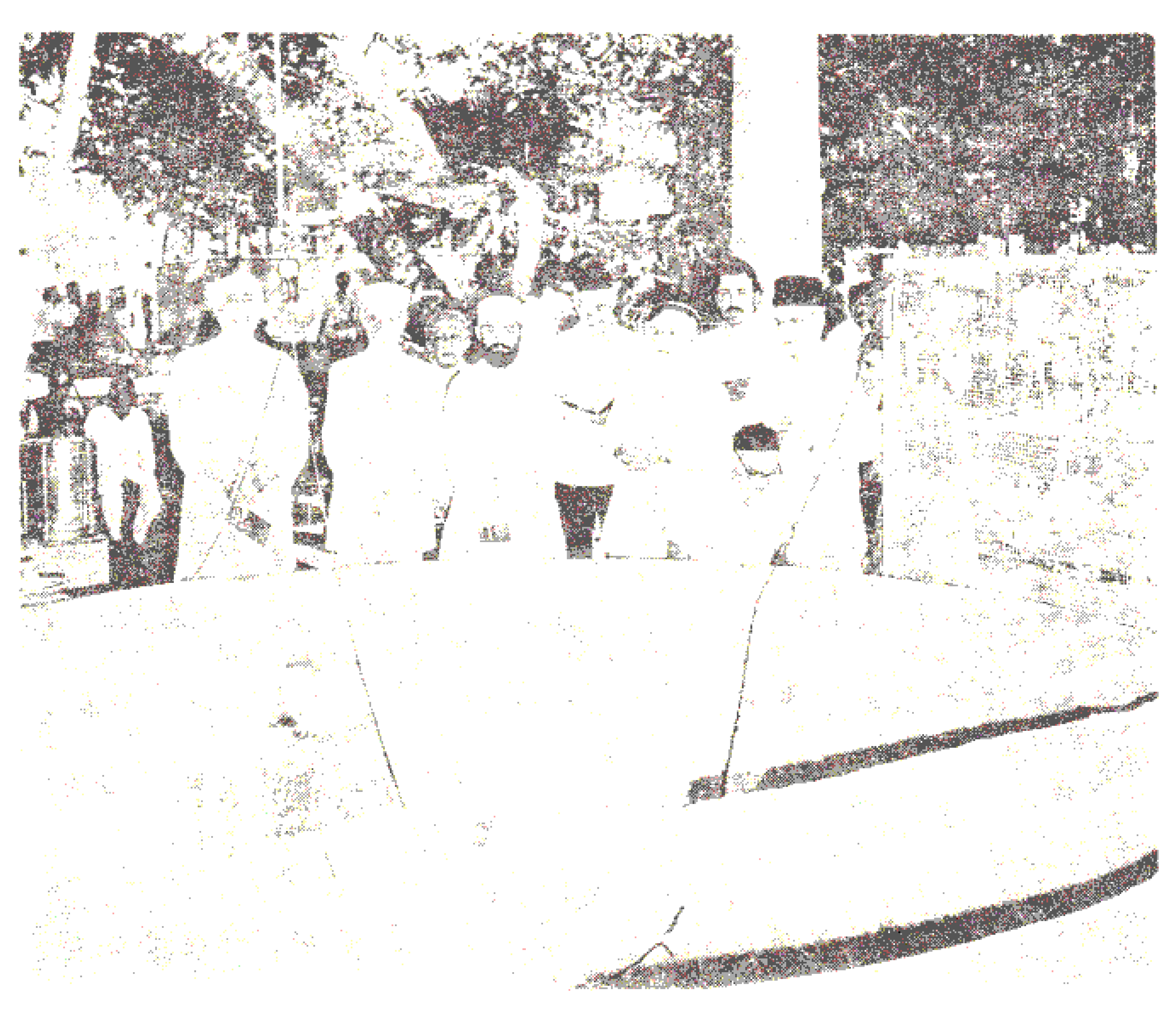
یکی از پرستشگاه‌های ناهیدکه در ایران از دیرباز بجای مانده است پرستشگاه شهربانو در ری‌است که برفرازکوهی مشرف برری کهن هنوزپای برجاست وبانوی شهراز فراز آن‌کوه شهررا زیر نظر پربرکت خود داشته است وبسیاری از سقاخانه‌های کهن نیزکه در ایرانزمین بسیارند یادگاری سنتی از همین ایزد آب وباروری هستند.

اما تنها آتشکدهٔ ناهیدکه هنوز پای‌برجاست، آتشکده‌ای است درمیدان



پرستشگاه ناهید در بمبئی

فورت بمبئی . درکنار این میدان زیبا در زیر سایهٔ درختان کهنسال چاه‌آبی حوض مانند وجود دارد که عمق آن چهاریا پنج‌متراست وجدار آن باسنگ ساخته شده است و درکنار آن نیز حوضچه کوچکی است و درکناری دیگر میزی است که اوستا و آلات آداب مذهبی بر روی آن چیده شده است و مؤبدی درکنار آن به‌پرستاری مشغول‌است. آب این چاه شیرین‌است وگذرندگان چه‌پارسی وچه‌هندو که تشنه‌کام هستند به‌کنار چاه می‌آیند ودلوهای کوچکی راکه بازنجیربه‌کنارهٔ چاه بسته شده‌اند به‌چاه آب فرو می‌اندازند وآب برمی‌کشند ومی‌نوشند و اگر



چاه آب پرستشگاه ناهید در بمبئی

باسپاس ازبانوی‌ارجمند فرنگیس یگانگی که عکس‌های آتشکده‌را فراهم آورده‌اند

خواستند، پولی در صندوق آتشکده‌می‌ریزند وموبدان نیز مشغول خواندن اوستا هستند. این تنها یادگار از یک‌پرستشگاه ناهید است که تاکنون در بمبئی در

بین پارسیان برجای مانده است. درایران و بویژه در روستاهای آذربایجان چشمه‌ها مقدس هستند و گاه برخی از تک چشمه‌های کوهستانها از احترامی زیاد برخوردارند. و زنان ومردانی که برسر این چشمه‌سارها می‌روند پولی در ته چشمه می‌اندازند و برداشتن این پول توسط دیگران گناه محسوب می‌شود. داستانهای عامیانه بسیاری در بارهٔ چشمه‌سارها و پریان نیکوکار این چشمه‌ها هنوز برسرزبان روستائیان‌است که نشانی کهن ازبانوی بزرگوارایرانزمین اردویسور اناهیت دارند. پیکرهٔ این بغدخت برروی بسیاری از سکه‌های دوران ساسانی و پارتی نیز دیده می‌شود ونشانی ازاو در آداب کهن طلب باران هنوز درروستاهای دوردست برجای است و سفرهٔ دختر شاه پریان که هنوز مرسوم است نشانی ازفدیه و میزدی‌است که به‌اواهداء می‌شده است. شیرهای سنگی درهمدان و اصفهان و شهرهای دیگر که بنابر رسوم عامیانه توسل بدانها موجب باروری دختران می‌گردد نیز نمادی است از اناهیتا وچنانکه در روایت آئلین‌آمد، درپرستشگاه‌های ناهید در ایلام شیرهای رام شده نگاه می‌داشتند.

روز ویژهٔ این ایزد که آبان جشن نام داشت در آبان روز (روزدهم) از ماه آبان بود. دراین روز مردم به‌کنار دریا و رودخانه‌وچشمه‌سارها می‌رفتند و یا درپرستشگاه‌های ناهید به‌ستایش وی می‌پرداختند واکنون‌نیزپارسیان هند بویژه دختران و زنان در این روز به‌کنار دریا و رودخانه‌ها می‌روند وآبان نیایش می‌خوانند وبه‌شادی می‌پردازند.

فهرست نام کسان، جای‌ها، کتاب‌ها و برخی از واژه‌ها

آ

آئلین ۱۹۲- ۱۸۲
آبادان ۱۲۰-۱۱۹-۱۰۸
آبان جشن ۱۹۲
آبان‌گشنسپ ۱٦۲
آبان یشت ۱۷۲- ۱۷۰-۱٦۸- ۱٦٥
آبراهه سوئز ۱٤۳
آتش برکه ۱٥۹
آتش جمشید ۱٦۰
آتش‌خانه ۱٥۸
آتش‌خانه آذربایجان ۱۸٤
آتش‌خانه اناهید استخر ۱۸٤
آتش زردشتیان ۱٥٦
آتش کیخسرو ۱٦۱- ۱٦۰- ۱٥۹
آتش ماجشنسف ۱٥۹
آتشکدهٔ آب آتش ۱٦۲
آتشکدهٔ آذرگشنسپ ۱٥٥- ۱٥۲- ۱۰۱
۱۸۷-۱٥۹-۱٥۸-۱٥۷-۱٥٦
آتشکدهٔ بابل ۱۷۳
آتشکدهٔ برکه ۱٦۲
آتشکدهٔ خودسوز ۱٥۲
آتشکدهٔ دمشق ۱۷۳
آتشکده سارد ۱۷۳
آتشکدهٔ شاهی ۹۷
آتشکدهٔ شوش ۱۷۳
آتشکدهٔ شیز ۱۸۷- ۱۸٤
آتشکدهٔ فارس ۹۸
آتشکدهٔ ناهید ۱۸۹- ۱۸۷- ۱۸٤
آتشکدهٔ همدان ۱۷۳
آتشکدهٔ همیشه سوز ۱٥٦
آتن ۱۰۲
آتنا ۱۷۹
آثار الباقیه ۹۸
آذربایجان ۱٥۹-۱٥۲- ۱٥۱-۱۱٦-٦۳-۸
۱۸۷- ۱٦٤- ۱٦۳- ۱٦۱-۱٦۰
آذربایجان غربی ۱٥۱
آذربایگان ۱۳
آذرنوش ۱٦۳
آذرجشنسف ۱٦۱- ۱٦۰- ۱٥۹
آذر جشنسف فراهان ۱٦۰
آذر خره ۱٦۰
آذرگشنسپ ۱٦۲ - ۱٦۱ - ۱۰۰ - ۹۷-۹٦
-۱٦٤
آرام (احمد) ۱٤۳
آرامگاه کورش ۷۷- ۷٤- ۷۳- ۳٤- ۳۲
آرامگاه‌های هخامنشی ۹٦
آرامی (زبان) ۱۲۸
آردن ۱۲٤
آری (سرزمین) ۱۳۷
آرین ۷۰-۱۱

آستیاگ ٤٦- ٤٥
آسورستان ١١٤
آسوریان ٣٧- ٢٩
آس ها ١٢١- ١٤
آسی (زبان) ١٢٤
آسی (جمهوری) ١٤
آسیا ١٣١-١
آسیای صغیر ١٨٤- ١٧٣- ١٢٣- ٢
آسیای مرکزی ٥-٢-٨-٦-٢
آسی یادی (نام ماه) ١٠٩
آشور ٨٦- ٨٥
آشوری ها ٣٨
آفریدون ١٣
آق بولاغ ١٦٤
آگاتانژ ١٨٧
آلان ١١
آلبان ٢٥- ١١
آلمان ١٢٣- ١
آلیات ٤٦- ٤٥
آمازیس ٤٦
آمد ١١٨
آمودریا ١٧
آناداتس (اناهیت) ١٧٤
آنتونیوس ١٧٨
آنتیوکوس ١٧٤
آنه آ (اناهیت) ١٧٦

ا

ائوروت ١١٢
ائوروت اسب ١١٢
ائیری ١٣
ائیریانم وئجو ٧
ائیر یوشینه ١٢
ائیریه ١٤- ١١- ٨
ابستا ٩٨
ابله ١١٨
ابن الفقیه ١٦٠- ١٥٩
ابن الندیم ١٠٣- ١٠١
ابن حوقل ١١٩- ١١٨
ابن خردادبه ١٦٤
ابوالفضل بن عمید ١٠٥
ابودلف مسعربن المهلهل الخزرجی ١٥٦
١٥٩- ١٥٨
ابوریحان بیرونی ١٤٧- ١٤٦- ١٤٣- ٩٨
ابوسهل ١٠١
ابومعشر ١٠٣
اپم نپات (ایزد) ١١٣
اپوش (دیو) ١٧١
اتریش ١٢٣
اختلاف الزیجات (کتاب) ١٠٣
اخشئنه ١٢١
اخوس ١٨١
ادراستوس ١٨١
ادوار هزارات ١٠٥
اراخوزی ١٣٧
اران ٢٥- ١١- ٨
اراکس ٦٧
اربل ١٧٦
ارت اران ٢٨
ارتالان ٢٨
ارتای ویرازنامک ٩٧
ارت برتاس ٥٥
ارتمیس ١٨٥

ارتمیس اورتوزیا ۱٤۹
اردبیل ۱٦٤-۱۵۳
اردشیر ۱۷۹-۱۸٤-۱۸۳-۱۳۰-۱۰۳
اردشیربن بابک ۱۰۲
اردشیر پسر داریوش ۱۸۱
اردشیر دوم هخامنشی ۱۷۳-۱۷۱-۱۱۳
۱۷۹-۱۸۷
اردشیر هخامنشی ۱۲۰-۹۱
اردلان ۲۸
اردویسور اناهیت ۱۹۲-۱۷۲-۱٦۵
ارز (روستا) ۱۸۳-۱۸۲
ارزنجان ۱۸۲
ارستان ۱۲۱
ارسطو ۱٤۳
ارشام ٦۹
ارشمیدس ۱٤۷-۱٤٤
ارمنستان ۱۳۸-۱۳۷-۱۲۸-۱۱۰-۱۰۷
۱۷۱-۱۸۳-۱۸۵
ارمنستان بزرگ ۱۸۲
ارمنیان ۱۸۳-۱۷٦-۱۷۵
ارمیای نبی ۵۷
اروپا ۱
اروت اسپ ۱۱۳
ارومیه ۱۵٦-۱۵۵-۱۵۱
اورنتس ۱۱۳
اروند ۱۱۷-۱۱۳-۱۱۲
اروند اسب ۱۱۳
اروند بار ۱۱٦
اروند دست ۱۱۳
اروندرود ۱۱٦-۱۱٤-۱۱۲-۱۰۸-۱۰۷
۱۱۷-۱۲۰
اریا برزن ۱۲
اریا بیگنس ۱۲
ارياپاتس ۱۲
اریا رمنس ۱۲
اریارمنه ۱۱
اریا سپس ۱۲
اریا کسس ۱۲
اریامزس ۱۲
اریامنس ۱۲
اریبازو ۱۲
اریزانتوئی ۲٦
اریستوبول ۷٦-۷۵
اری‌فرنس ۱۲
اریک ۱٤-۱۲
اری سپهر ۱۲
اریه ۱۲-۱۱
ازاگیلا ۸۳
اسب ۳۲
اسپارت ٤۸-٤٦
اسپازیا ۱۷۹-۱۷٤
اسپانیا ۱۸-۲-۱
است (قوم) ۱۲۱-۱٤
استخر ۱۰۱-۹۸-۹۷
استخر پاپکان ۹۷
استخری (ابواسحق ابراهیم) ۱۱۹-۱۱۷
استخر پارس ۱۰۱
استرابو ۱۷٤-۱٤۳-۱۲۱-۷۵
استوانه کورش ۸۷-۸۱
استی ۱۱
اسکاندیناوی ۱
اسکندر ۱۰۱-۹۸-۹۷-۷۸-۷٦-۷۵
۱۰۲-۱۰۳

اسکندر رومی ٩٧
اسکندریه ٩٧-١٠٣-١٤٧
اسکیلاکس کاریاندی ١٣١-١٤٧
اسمعیلیه ١٣٨
اشعیاء نبی ٦٠-٥٧
اشکانی ١٨٩-١٥٤-١٤٣
اشنونه ٨٥
اصفهان ١٩٢-١٠٥-١٠٤-٢٨
اغغیاتز ١٨٣
افراسیاب ١٦١
افراسیاب (شهر) ١٧٠
افراسیاب (شهر) ١٧٠
افرودیت ١٨٥
افرودیت ـاناهیت ١٨١
افشار ١٥٣
افغانستان ٢-١
اقوام زردپوست ٢٥
اکباتان ١٧٨-١٨١
اکباتان بلخ ١٨١
اکباتان پارس ١٨١
اکد ٨٥-٨٤-٨٣-٨٢
اکسفورد ١٥٤
اکـوس ٨
اکونومیک ٩١
اکیلیسن ١٧٦-١٨٢
الازیک (سرزمین) ١٠٧
البرز ١١٦
التنبیه والاشراف ٩٨
الغرنه ١١٨-١٠٨
الفهرست ابن ندیم ١٠٥-١٠٣-١٠٢
الکسندر رومی ٩٧
المسالک والممالک (کتاب) ١٦٤-١١٧
الوند ١١٣
الیل ٨٣
امورگس ٧٤
امورو ٨٥
انائیتیکا (سرزمین) ١٧٨
اناهیت ١٧٠-١٦٨-١٦٦-١٦٥-١١٣
١٨٧-١٨٤-١٧٦-١٧٤-١٧٣
اناهیتا ١٩٢-١٨٨
اناهید (بانو) ١٨٣-١٨٢
انجمن ٤٠
انسان شکارگر ٢١
انشان ٨٤-٨٣
انکلساریا ١٢٢
انوشیروان ١٦١-١٦٠-١٥٩-١١٣
انیران ١١
اوپاتان ١١٨
اودیان ١٦٣
اور ٨٣
اورشلیم ٦١-٦٠-٥٧
اورمزد ١٨٣-١٨٢-١٣٢
اوریپید ١٢١
اوستا ١٠١-٩٩-٩٨-٩٧-٩٦-٩٥-٥٠-٥
١٢٧-١٢٤-١١٣-١١٢-١١٠
١٩١-١٦٥-١٥٤-١٢٨
اوستا وزند ٩٧
اوستای هخامنشی ١٦٢
اوکسن ١٢٣
اومانس ١٧٤
اونه‌سیکریت ٧٥
اهرام مصر ١٤٥-١٠٥

اهریمن ۷
اهورامزدا ۱۷۳- ۱۷۱- ۱۰۹- ۷۸
ایتالیا ۱۸
ایران ۲۵- ۱۴- ۱۳- ۱۱- ۱
ایران دهویت ۹۷
ایرانزمین ۱۳
ایرانزمین بزرگ ۱
ایرانشهر ۹۷- ۱۳- ۱۱
ایرانشهر مارکوارت (کتاب) ۱۰۹
ایرانشهری ۱۱
ایران مقدس ۲۸
ایرانویج ۱۱- ۹- ۸- ۷
ایرانی ۱۲۱- ۱۳- ۵-۱
ایرانیان ۱
ایرج ۱۴- ۱۳- ۱۲
ایرجی ۱۳
ایرستان ۱۴- ۱۱
ایرلند ۱۱
ایرونی ۱۲۱- ۱۴
ایزدان پارسی ۱۷۸
ایزد ناهید ۱۸۷
ایزیدور خاراکسی ۱۷۸
ایشتار ۱۸۵
ایلام ۱۹۲- ۱۸۱- ۱۳۷
ایلامی ۱۳۴
ایلرس ۸۲
ایلو ۵۱

ب

باباطاهر ۱۲۹
باب ایلو ۵۱
بابل ۸۳ - ۸۲- ۸۱- ۶۱- ۵۲- ۵۱- ۴۶
۱۸۱- ۱۳۸- ۱۳۷- ۱۰۷- ۸۴-
بابیروش ۵۱
باتان (اکباتان) ۱۷۹
باروی اصفهان ۱۰۵
باکتریان ۱۳۷- ۷۵
باکو ۱۰۲
باکوس ۱۷۵
بانوی ایرانشهر ۱۸۵
بانوی سائیس ۱۳۷
بحر پارس ۱۱۸
بخت‌النصر ۵۷
برائورون ۱۸۱
برازه ۱۶۳
براوستان ۱۶۳
برج بابل ۵۱
برزند ۱۶۴
برزه ۱۶۴- ۱۶۳- ۱۶۱- ۱۰۹
برکه ۱۰۹
برلین ۱۰۷
بروسوس ۱۸۱- ۱۷۳- ۷۴
برهان قاطع ۱۲۸- ۱۲۳- ۱۱۳
بریتانیا ۱۸
بشتاسب ۹۸
بصره ۱۰۸- ۱۳
بطایح ۱۱۸
بطلمیوس اسکندرانی ۱۰۲
بطلمیوس سوم ۱۴۷- ۱۴۴
بعل ۸۶- ۸۴
بعل مردوک ۵۳
بغداد ۱۱۸-۱۱۳-۱۰۸-۸۲-۵۲-۱۷-۱۳

بغدخت اناهید ۱۸۳- ۱۸۲
بغدخت توریک ۱۸۱
بغدخت جنگاور ۱۷۹
بغدخت مادر ۱۷۰- ۳۰
بغدخت ناهید ۱۸۷- ۱۶۲
بگ‌پتیش ۷۵
بلاذری ۱۶۳- ۱۱۸
بلخ ۱۰-۸
بلد ۱۰۸
بلعمی ۹۹
بلغاری ۱۲٤
بمبئی ۱۹۱
بندهشن ایرانی (کتاب) ۱۲۲
بوئودیوئی ۲۶
بوئوسائی ۲۶
بوباستیس (شهر) ۱٤۶- ۱۳۲
بوپ (زبانشناس) ۳
بود (دکتر) ۱۰٤
بوسفور ۱٤۹
بومیان ایران ۲۹
بهار (ملک‌الشعراء) ۱۰۲
بهرام ۱۸٤
بهرود ۱۱۷- ۱۱۶
بهمن یشت ۱۱۶
بیت‌المقدس ۵۸- ۵۷
بیدخت ۱۶۵
بیدستر ۱۷۱- ۱۶۸
بیرجند ۱۶۵
بیرونی ۱٤۷- ۱٤۵- ۱٤٤
بیزانس ۱٤۹- ۱۲۳
بیستون ۱۱۰- ۱۰۹
بیلقان ۱۶٤
بیوراسپ ۱۱۳

پ

پائوروو ۱۷۲
پاتوموس (شهر) ۱۳۲
پادشاهی میانه مصر ۱٤۵- ۱٤٤
پارت ۱۷۸- ۱۳۷
پارتاکنوئی ۲۶
پارتی (زبان) ۱۳۰
پارتی ۱۰
پارس ۱۳٤ -۱۱۶ - ۷۵ - ۶۹ - ۲۶ - ۱۳
۱۸٤- ۱۳۹- ۱۳۷- ۱۳۵
پارسه ۶۳
پارس (قوم) ۱۰۳- ۲۸
پارسی ۱۹۱-۵۳-۳۸-۲۵
پارسیان ۱۷۶- ٤۷
پارسیان بمبئی ۱۹۲
پارن ۱۰
پاسارگاد ۱۷۹- ۷۵- ۶٤- ٤۲- ۳٤
پاسارگادیان ۶۳- ۲۶
پاسارگدائی ۶۳- ۲۶
پاکتی (سرزمین) ۱۳۱
پاکستان ۶-۱
پامیر ۲-۱
پانثیلایوئی ۲۶
پاینده (ابوالقاسم) ۱۶۲- ۱۰۲- ۹۸
پرتغال ۱
پردیس ۹٤- ۹۱- ۹۰
پرستشگاه ارتمیس اکباتان ۱۷۹
پرستشگاه ارتمیس ـ اناهیت ۱۸۱- ۱۷۸
پرستشگاه ارتمیس ایرانی ۱۸۱

پرستشگاه اسب سفید ۹۷
پرستشگاه اناهیت ۱۷۳-۱۷۵-۱۷۱-۱۷۸
۱۷۹-۱۸۰ -۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۷
۱۸۹- ۱۹۲
پرستشگاه اناهیت در کنگاور ۱۸۰
پرستشگاه ایزدان پارسی ۱۷۶
پرستشگاه شهربانو ۱۸۹
پرستشگاه کنگاور ۱۸۹
پرستشگاه ناهید ۱۷٤-۱٦٥
پرستشگاه ناهید در بمبئی ۱۹۱- ۱۹۰
پرستشگاه وهومن ۱۷۸
پرستش ناهید ۱۸۷
پشوتن بامی ۱۱٦
پلا (شهر) ۷٦
پل دختر ۱۸۹
پلوتارک ۱۸۷- ۱۷۹- ۱۳۰- ۷٦
پلوسی ۱٤٦- ۱۳۲
پلی‌ماک ۷٦
پلین ۱۲۷
پلینیوس ۱۷۸- ۱٤۳- ۱۰۱- ۱۰۰
پمپه ۱۷٦- ۱۷٤
پنتی کاپایون ۱۲٤
پنتی کپه ۱۲٥- ۱۲٤
پنتی کپی ۱۲٤
پندار ۱۲۱
پیتودوریس ۱۷٥
پیربروگل ٥۱
پیروز ساسانی ۱۸۷
پورداود ۱٥۹
پوزانیاس ۱۸۱
پوزنر ۱٤۱
پولیبیوس ۱۷٤
پونت (ناحیه) ۱۲۱
پونت‌اوکسن ۱٤۹
پونتوس ۱۷٥
پونتوس اخینوس ۱۲۲- ۱۲۱

ت

تاجیکستان ۱
تاریخ یلعمی ۱۸٤- ۹۹- ۱۳
تاریخ طبری ۱۸٤- ۹۹- ۹۷
تاریخ قم ۱٦۰- ۱٥۹
تاشکند ٦۳
تبریز ۱٦٤- ۱٥۹- ۱٥۳- ۲۸- ۱۷
تپهٔ سمیرامیس ۱۷٥
تجدد (رضا) ۱۰٥- ۱۰۲
تحدید نهایات الاماکن (کتاب) ۱٤۳
تخت‌جمشید ۱۱۰- ۹۷- ٦۷
تخت‌سلیمان ۱۰٦- ۱۰٥- ۱۰۳- ۹۷- ۹٦
۱۸۷- ۱٦۲- ۱٥۹- ۱٥۸
تخت کیخسرو ۱٥۸
ترک (سرزمین) ۱۳
ترکیه ۱۱۰- ۱۰۸- ۱۰۷
تل المسخوطه ۱۳۸- ۱۳٦- ۱۳٥- ۱۳۳
تنجه‌رو (رود) ۱۰۸
تنیوکسارکس ۷٤
توئیری ۱٤- ۱۳
تواریخ (کتاب) ٦۰
تور ۱٤- ۱۳
تورات ٦۰- ٥۹- ٥۸
توران زمین ۱۳
تورجی ۱۳

تورج ۱۴
تورکان ۱۴
توروس (سلسله جبال) ۱۰۷
توریک ۱۴
توز ۱۰۳
توبیریس ۷۴-۶۷
تومیلات (وادی) ۱۳۲
تهمورثشاه ۱۱۳-۱۰۵-۱۰۴-
تیردات ۱۸۲
تیشتر ۱۷۱
تیگر ۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹
تیگر (دژ) ۱۱۰
تیگران ۱۱۰
تیگرانوکرت ۱۱۰
تیگره ۱۰۹
تیگره خوده ۱۱۰-۱۰۹
تیگریس ۱۰۹
تیگلات پیلاسارسوم ۳۸
تیل ۱۸۳

ث

ثعالبی ۱۰۳-۹۸

ج

جاماسپ حکیم ۱۰۲
جزایر آنتیل ۱۸
جزیره ۱۱۸
جکسن (ویلیامز) ۱۰۲-۱۰۱
جم ۱۰۴-۶
جمشید ۱۲۲-۵
جنگل سیاه ۱۲۳
جوزمه ۱۶۳
جهان‌نامه ۱۱۸-۱۱۷
جی (شهر) ۱۰۴
جی (روستا) ۱۰۴
جیحون ۱۷-۸
جیس ۱۵۵
جیلبایا (روستا) ۱۶۳
جیمس سوریه ۶۵

چ

چاه آب ناهید ۱۹۱
چچ ۱۵۵
چیچست ۱۵۱
چیچک‌لو ۱۵۵
چیس ۱۵۵
چیش پیش ۸۴
چین ۱۰۲-۱۳
چینستان ۱۳

ح

حجاج ۱۱۸
حجاز ۱۳
حدائق معلقه ۵۲
حزقیال ۵۷
حسن بن محمد بن حسن قمی ۱۰۹
حسنلو ۳۳
حلقه زرین ۶
حله ۸۲-۵۰
حمزة بن حسن اصفهانی ۱۰۳

خ

خانبجر ۱۶۳

خاتون (زن خاقان ترک) ۱۸۹
خاستگاه ایرانیان ۷
خانوادهٔ ماهی‌گیر ۲۲
خاور ۱۳
خاور رود ۱۴۴
خدنگ ۱۰۴
خراسان ۹۰
خزران ۱۳
خزینه های استخر ۱۰۱
خسرو انوشیروان ۱۶۲
خسرو پرویز ۱۶۳- ۹۷
خسرو دوم ساسانی ۱۱۳
خشبات (محل) ۱۱۷
خشین ۱۲۲
خط تصویری ۲۴
خط فارسی باستان ۱۰۴
خلیج سوئز ۱۴۵- ۱۳۲
خلیج فارس ۱۳۳- ۱۷
خنجست ۱۶۲
خوارزم ۱۳۷- ۸
خوره برزه ۱۶۴- ۱۶۳
خوره رود ۱۱۵
خوزستان ۱۱۵
خونه ۱۶۳
خوی ۱۶۳

د

دئوئی ۲۶
دات‌مس ۵۵
دارا پسر دارا ۱۰۱
دارای دارایان ۹۵
دارمستتر ۹۶- ۵- ۸
داریوش- ۱۳۳- ۱۳۲- ۱۳۱- ۶۹- ۶۱-۱۱
-۱۴۱- ۱۳۹- ۱۳۸- ۱۳۷- ۱۳۴
-۱۷۱ ۱۵۰- ۱۴۹- ۱۴۷- ۱۴۴
۱۷۹ -۱۷۶
داریوش اول ۱۴۶-۱۲۱
داریوش بزرگ ۱۲۳- ۱۱۰
داریوش دوم هخامنشی ۹۷- ۹۵
داریوش مادی ۱۴۳
دانا سرشت ۹۸
دانمارک ۱
دانوب ۱۲۳- ۱۴- ۲
داهه (طایفه) ۷۴-۱۵
دجله ۱۲۰- تا ۱۰۷
دجله مفتح ۱۱۹
دجلة العوراء ۱۱۹
دختران پرستشگاه اناهیت ۱۷۷
دختر اورمزد ۱۸۳
دختر شاه پریان ۱۹۲
ددرشی (سردار) ۱۱۰
در (شهر) ۸۰
دربند قفقاز ۲۰
دربیک‌ها ۷۴
درنگیان ۱۳۷
درونوسی‌یوئی ۲۶
درویپکوئی ۲۶
درهٔ تجریوسف ۱۴۶
دریاچه ارومیه ۱۰۹- ۱۰۱- ۲۸- ۲۰-۱۸
دریاچه تلخ کوچک ۱۳۸
دریاچه تسماح ۱۴۶- ۱۳۹- ۱۳۳ -۱۳۲

دریاچه چیچست ۱۰۰- ۱۰۳- ۱۵۲
دریاچه زره سیستان ۱۸
دریاچه ساوه ۱۸
دریاچه قارون ۱٤٤
دریاچه موریس ۱٤٤
دریاچه نیریز ۱۸
دریاچه‌های تلخ (مصر) ۱٤٥- ۱۳۳- ۱۳۲
۱٤٦
دریای آزوف ۱۲٥- ۱۲٤
دریای اژه ۱٤٤
دریای پارس ۱٤۷- ۱۳٥- ۱۰۸
دریای پونتیک ۱۲۲
دریای تتیس ۱۸
دریای تیره ۱۲۲
دریای چی‌چست ۱٦۱
دریای چین ۱۲٤
دریای خزر ۳۲-۱٤
دریای سرخ ۱٤۷- ۱۳۳- ۱۳۱
دریای سیاه ۱۳۰-۱۲٥-تا ۱۲۱-٤۷-۳۷-۱٤
۱۸۱- ۱٤۹
دریای عمان ۱۷
دریای قلزم ۱٤٤- ۱٤۳
دریای مازندران ۲٥-۱۷
دریای محیط ۱٤۳
دریای مدیترانه ۱۳۰- ۱۸
دریای هند ۱۳۱
دژ پیش از تاریخ ایرانیان ۲۹
دژ مادی ۳۹
دژ نپشت ۱۰۱- ۹۸- ۹۷- ۹٥
دژ نوشت ۱۰۰
دشت کویر ۱۸
دشت‌گردان ۱۳
دشت مرغاب ٦۳
دشت نیزه‌وران ۱۳
دشنهٔ زرنشان ٦
دقیقی ۹۰
دگتل ۱۱٤
دلف (معبد) ٤۷- ٤٦
دلیل ۱٦٤
دمتریاس ۱۷٦
دمتریوس نیکاتور ۱۳۰
دمشق ۱۸۲
دن (رود) ۱۲٤
دنیپر(رود) ۱۲٤
دوآوان (محل) ۱۰۸
دورتیوس سریانی ۱۰۲
دون ۱۲٤-۲٥
دونا (دانوب) ۱۲۳
دونائو (دانوب) ۱۲۳
دونائی (رود) ۱۲٤
دوناو (دانوب) ۱۲۳
دونای (دانوب) ۱۲۳
دونتز(رود) ۱۲٤
دهستان ۱٥
دهی (قوم) ۱٥
دیاله ۱۵۳- ۱۵۲- ۱۵۱- ۱۱۲- ۱۰۸
دیاله (رود) ۱۰۸
دیجله ۱۱۲
دیله ۱۱۲
دیگله ۱۱۲
دیلمان ۱۱٥
دینکرت ۹۹- ۹٦- ۹٥

دینور ۱۶۴- ۱۶۳
دیودورسیسیلی ۱۴۳
دیودوروس ۱۴۷
دیوژن لرتیوس ۱۰۱
دیوکس ۴۱- ۴۰
دیولافوا ۷۷- ۷۴- ۷۳- ۶۹- ۶۷- ۶۵

ر

رئینرو ۱۶۴
را(رب النوع) ۱۳۹- ۱۳۷- ۱۳۵
رامسس دوم ۱۴۷-۱۴۵
راهبه پرستشگاه ناهید ۱۸۶
رخج ۱۵
رذ ۱۳۰
رز ۱۳۰
رسطف (روستا) ۱۶۳
روایات داراب هرمزدیار ۱۰۶
رود ارس ۶۷
رود پسول ۱۲۴
رود پیراو ۱۴۷- ۱۳۵- ۱۲۳
رود خاور ۱۴۴
رود خوبه ۱۱۵
رود دانوب ۱۲۳- ۱۴- ۲
رود دن ۲۰
رود دنیپر ۱۲۴
رود دون ۱۲۴
رود دونائو (دانوب) ۱۲۳
رود دونا (دانوب) ۱۲۳
رود دوناو(دانوب) ۱۲۳
رود دونائی (دانوب) ۱۲۴
رود دونای (دانوب) ۱۲۳
رود دونتز ۱۲۴
رود دیاله ۱۰۸
رود زالم ۱۰۸
رود سند ۱۳۱
رود سولا ۱۲۴
رود سیروان ۱۰۸
رود فیاگ‌دون ۱۲۴
رود کر ۱۱۵
رودگیزیل دون ۱۲۴
رودلیکوس ۱۸۲
رود نیل ۱۳۲- ۱۳۱
رود هالیس ۴۷
رودوگونه ۱۳۰
رودون ۱۳۰
روزا ۱۳۰
روس ۱۳
روم ۱۲۲- ۱۱۴- ۱۰۲- ۱۳
رومانی ۱۲۳
ری ۱۸۹

ز

زاب ۱۱۵- ۱۰۸
زاب بزرگ ۱۰۸
زاب کوچک ۱۰۸
زادسپرم (کتاب) ۱۱۶
زاگرس ۱۱۱- ۳۷- ۱۷
زالم (رود) ۱۰۸
زرتشت ۱۰۲ - ۱۰۰ - ۹۹ - ۹۸ - ۹۰
۱۵۲ -۱۵۳
زرسپ ۱۶۲
زروبابل ۶۱-۵۸

زرهٔ سیستان ۱۸
زلا (شهر) ۱۷۶- ۱۷۵- ۱۷۴
زلیتیس ۱۷۶- ۱۷۵
زمبان ۸۵
زنجان ۱۲۸
زند ۹۵
زو (پادشاه) ۱۰۸
زوتنبرگ ۱۰۳
زورا ۱۱۷
زهاب ۱۱۶- ۱۰۸
زهره ۱۸۷
زی بجوک (زاب کوچک) ۱۰۸
زی‌گور (زاب بزرگ) ۱۰۸

ژ

ژوزوا اوتنس ۱۶٤

س

سئیریم ۱٤-۱۳
ساتاگید ۱۳۷
سارد ۱۸۲- ۹۱- ٤۸- ٤۷- ٤٥
سارویه ۱۰۵- ۱۰٤
ساسان الاصغر ۱۸۳
ساسانی ۱۰٤
ساسانیان ۱۱۲
ساسسطراطیس ۱٤٥- ۱٤٤
ساکنان فلات ایران ۲۱
ساگارتیوئی ۲٦
سامره ۱۰۸
ساموس ۱٥۰
ساوجبلاغ ۱۰۳
سبلان (کوه) ۱۰۹
سپاهان ۱۱٥
سپندارمذ ٦
ستروئوخاتس ۲٦
ستوده (دکتر منوچهر) ۱۰۸
ستی اول ۱٤٦- ۱٤۰
سدرکه ۱۷٦
سراب ۱۰۳
سراسکند ۱۰۳
سرپل زهاب ۱۰۸
سرخاب ۱۲۹
سرم ۱٤
سرمت ۲٥-۱٤
سرمتی ۱۲۱- ۲٥- ۱٤
سرمی ۱۳
سروکشمر ۹۰
سزوستریس ۱٤٦- ۱٤٥- ۱٤٤
سزوستریس دوم ۱٤٦
سفرنامهٔ ابودلف مسعربن‌المهلهل ۱۰٦
سقراط ۹۳
سقلاب ۱۳
سکائه (جشن) ۱۷٤
سکائی ۱۲۱- ۱۱۰- ٥٥- ۲٥- ۱٤- ۲
سکائی‌ها ۱۷٥- ۱۷٤- ٤٦
سکاهای باتلاقی ۱۳۷
سکاهای دشتی ۱۳۷
سلم ۱۳
سلمان پاک (محل) ۱۰۸
سلوکوس ۱۸۱
سمرقند ۱۷۱- ۱۷۰- ٦۳
سمسر ۱٦٤

سند ۱۳۷- ۱۷- ۱۳- ۸
سن‌گرگوار ۱۸۳
سنگ نوشتهٔ داریوش ۱۱۰- ۲
سنوسرت ۱٤٥
سنی‌ملوک الارض والانبیاء ۱۰۳
سوئد ۲
سوئز ۱۳۹- ۱۳۲
سوئز (آبراهه) ۱۳۳
سوئز (سنگ یادبود) ۱۳۹
سوئیس ۱۸
سوچه ۱٥۳
سوریا ۱۳۰
سوریائی‌ها ۱۸۱
سوشیانت ۱۱٦
سومر ۸٥- ۸٤- ۸۳- ۸۲
سهرورد ۱۲۸
سیاوین ۱۲۲
سیت ۱٥
سیروان (رود) ۱۰۸
سیس ۱٥٥
سیسان ۱٥٥
سیسر ۱٦٤- ۱٦۳
سیلک ۷۳- ۳٤تا ۳۰-۲۹-۲۱

ش

شاپورخواست ۱٦٤-۱٦۳
شاپور یکم ۹٥
شالوف ۱٤۱- ۱۳۹- ۱۳۸- ۱۳٤- ۱۳۳
شام ۱۱۸
شاندور ۸۲
شاهزاده مادی ٤۱
شاهنامه ۱٦۱- ۱۱۳- ۹۰- ۱٥
شپیکان ۹٦
شط‌العرب ۱۱۸
شط بغداد ۱۱۳
شعار (دکتر جعفر) ۱۰۳
شمش (رب النوع) ٥٥- ٥۳
شوش ۱۷۱ - ۱۱٥ - ۸٥ - ٤۷ - ٤٥
۱۸٥- ۱۸۱
شهاب‌الدین سهروردی ۱۲۸
شهداد ۱۹
شهربانو ۱۸۷
شهرمردگان ۳۱
شیخ ابوسلیمان ۱۰٥
شیرسنگی ۱۹۲
شیرویه ۱۱۱
شیز ۱٦۰تا ۱٥٥- ۹۷- ۹٦
شیزیکان ۹٦
شیشوان ۱٥٥

ص

صورة الارض ۱۱۸

ط

طاق بستان ۱۸۷
طاهربن عبدالله ۹۰
طباطبائی (ابوالفضل) ۱۰٦
طبری (محمدبن جریر) ۱۰۲- ۹۷
طوج ۱۳

ع

عبادان ۱۱۹تا ۱۱۷

عبادبن حصین حبطی ۱۱۸
عجایب المخلوقات وغرائب الموجودات ۱۵۷-۱۵۸
عراق ۱۰۸-۱۰۲
عراقین ۱۳
عزرا (کتاب) ۶۱-۶۰
عضدالدوله دیلمی ۱۲۰
عماره ۱۰۸

غ

غرر اخبار ملوک الفرس وسیرهم ۱۰۳-۹۸

ف

فتوح البلدان ۱۶۳
فرات ۱۱۵-۱۱۴-۱۱۱-۱۰۸-۱۰۷-۵۲
۱۱۹ تا ۱۱۷
فرات علیا ۱۷۸
فراخ پیشانی ۱۱۶
فرانتز کومون ۱۰۰
فرانسه ۱۸
فراهان ۱۶۰
فرداسپ ۱۵۹
فردجان ۱۶۱-۱۶۰
فردوسی ۱۱۳
فرعون نخائو ۱۳۰
فرماسپ هندی ۱۰۲
فریدون ۱۱۴-۱۴-۱۳
فغفور ۱۳
فلات ایران ۲۴-۲۳-۲۱-۱۸-۱۷-۱
فلاندن ۱۸۰-۷۴
فم عضدی ۱۲۰
فند ۱۲۵
فنلاند ۱
فنیقیان ۱۳۵-۱۳۱
فوتیوس ۷۴
فورت بمبئی ۱۹۱
فوستر ۶۵
فیاگدن ۱۲۴
فیدورس یونانی ۱۰۲
فیروم ۱۴۴

ق

قباد ۱۶۱-۱۶۰
قبیله های ایرانی ۱۳
قره باغ ۸
قزقلعه ۱۶۴
قزل ایرماق ۴۷
قفقاز ۱۲۴-۱۴-۱۱
قلعه استخر ۹۸
قلعه دختر ۱۸۹
قهندز ۱۰۴
قیصر ۱۳

ک

کابل ۱۵
کاپادوکیه ۱۸۱-۱۷۸-۱۳۸-۴۷-۴۶
کاخ تیسفون ۱۱۱
کادوسی ۵۵
کارون ۱۲۰-۱۱۹-۱۰۸
کاساندان ۷۴
کاسپاتیروس (شهر) ۱۳۱
کاشان ۳۰-۲۹-۲۱

کامبیز ۷٥- ۷٤
کانال‌سوئز ۱٤۳- ۱۲۳
کانال نیل ۱٤۳؟
کبریت (ناحیه) ۱۳۹- ۱۳۸
کبوجیه ۷۹
کپور ۱۲٥
کپورچال ۱۲٥
کپه ۱۲٤
کتابخانه اسکندریه ۱۰۰
کتاب المشترک ۱٦۳
کتاب زراتشت ۹۸
کتاب کلده ۱۸۱
کتزیاس ۷٤
کتل دختر ۱۸۹
کتیبهٔ داریوش ۱۰۹
کرپرتر (سررابرت) ٦٦- ٦٥
کرج ۱۳
کرج (تنگه) ۱۲٤
کرخه ۱۰۸
کردستان ۱۰۱- ۱۰۸
کرزوس ٤۸- تا ٥٤
کرمان ۱۷
کریتوبول ۹٤- ۹۳
کریزانتاس ٥٤
کزنفون ۹۱- ۷۸- ٥٥- ٥٤- ٥۲- ٤۷
کست ۱۸۰
کسوچه ۱٥۳
کشتج دیره ۱۰۲
کشمر ۹۰
کعبهٔ زرتشت ۱۸۹- ۹٦- ۹٥
کفال ۱۲٥
کلمان اسکندرانی ۱۸۱
کلمنس الکسندرینوس ۱۷۳
کمال (شهر) ۱٦٤
کمرود ۱۲۲
کنت کورس ۷٦
کنگاور ۱۸۷- ۱۷۸
کواد ۱٦۲- ۱٦۱
کوپاریسون ۱۷٦
کوچ قبیله های ایرانی ۲٥
کوروش ٥٤ تا ٥۱ - ٤۸ - ٤٦- ٤٥ - ٤۲
۷۱- ٦۹- ٦۷- ٦٦- ٦٤ تا ٦۰- ٥۹ -
۹٤- ۸٤- ۸۳- ۷۹-۷۸- ۷٥- تا ۷۳
۱۷۹-۱۷٥-۱٤۳-۱۳۸-۱۳۷-۱۰۷
کوروش دوم هخامنشی ۱۸۹
کوروش کوچک ۱۷۹- ۱۷۳- ۹۱
کورنی ۱۳۰
کوفه ۱۱۸
کول‌تپه ۱٥۱
کولسره ۱٦۳- ۱٥۳
کوه‌های بختیاری ۲۱
کوه‌های قفقاز ۱۷
کویر ایران ۱۸
کویر لوت ۱۸
کویر مرکزی ۱۷
کیاکزار ٥۷- ٤٦
کیانی ۱٤۳
کیخسرو ۱٦۲- ۱٦۱

گ

گالاتاس ۵۵
گرکمیش ۵۷
گرگ ۱۲۹
گرگان ۱۰
گرگوار ۱۸۳- ۱۸۲
گرمانیوئی ۲۶
گشتاسپ ۱۲۹- ۹۹- ۹۸
گل تپه ۱۵۲
گل دره ۱۵۲
گل‌سوری ۱۲۷
گلمان‌خانه ۱۵۲
گناباد ۱۶۵
گنج شیزیکان ۹۶- ۹۵
گنجک ۱۵۹
گنجینهٔ شیزیکان ۱۶۲- ۱۰۱
گوتیان ۸۳
گوتیوم ۸۵
گودرز ۱۶۲
گورخرپشته ۳۴
گولنیشف (باستانشناس) ۱۳۵
گیزیل‌دون ۱۲٤

ل

لئوناتوس ۱۸۱
لائودیسه ۱۸۱
لپسیوس ۱۳۸
لنینگراد ۱۷۲
لودیا ٤۸- ٤٦- ٤۵
لوکونین ۱۶۶
لهراسپ ۱۱۳- ۱۱۲
لیبی ۱۳۸-۱۳۱
لیدی ۱۸۱
لیدیان ۱۸۱
لیزاندر ۹۱
لیکوس ۱۸۳
لیلان ۱٦٤-۱۵۹

م

ماجشنسف ۱٦۱- ۱٦۰
ماد ۱۷۹- ۱۳۷- ۸۳- ۵۷- ۵۳- ٤٦- ٤۵
مادعلیا ۱۷۸
مادی (تیره) ۵۵ - ۳۸ - ۲۸ - ۲٦-۲۵
-۱۵۳
مادی‌ها ۱۷٦- ۱۰۷- ۲۵
مادرسالاری ۲۱
مادر سلیمان (گور) ۷۳
مارافیوئی ۲٦
مارد (تیره) ٤۸
مارکوارت ۱۵۹
ماساژت ٦۷
ماسپیوئی ۲٦
ماندا ۸۳
ماندانا ۷٤
ماندروکلس ساموسی ۱۵۰- ۱٤۹
ماینمرج (روستا) ۱٦۳
متوکل خلیفهٔ عباسی ۹۰
متوکلی ۱٦۰
محمدبن اسحاق ندیم ۱۰۵
محمدبن محمود بن احمدطوسی ۱۵۸- ۱۵۷
محمدبن نجیب بکران ۱۱۷

مجمل التواریخ والقصص ۱۰۲
مختصرالبلدان ۱۶۴- ۱۶۳- ۱۶۰
مدائن ۱۰۷- ۱۰۱
مدینة الفیوم ۱۴۴
مراغه ۱۶۴- ۱۰۹- ۱۵۳
مردوئی ۲۶
مردوک ۸۶ تا ۸۳- ۵۲
مرغاب ۶۷
مرند ۱۶۳
مرو ۱۸۵- ۱۵- ۸
مروج الذهب ومعادن الجوهر ۱۶۲- ۹۸
مزدا اهورا ۱۲۴
مزدجان ۱۶۰
مزدجان فراهان ۱۶۲
مزدک ۱۶۱- ۱۶۰
مسرقان ۱۱۵
مسروقان ۱۱۵
مسعود (ح) ۱۶۳- ۱۶۱
مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین)-۹۸
۱۶۲
مشهد ۱۷
مصر ۱۲۳- ۱۰۳-۱۰۱- ۹۷- ۵۸-۴۸
۱۴۳- ۱۳۹- ۱۳۸ -۱۳۴ تا ۱۳۱
۱۴۷- ۱۴۴
مصرسفلی ۱۴۴- ۱۳۷
مصرعلیا ۱۳۷- ۱۳۵
معبد اناهیت ۱۷۴
معبدبوباستیس ۱۴۶
معبد دیونیزوس ۱۴۹
مغان ۹۹- ۷۵
مغرب ۱۳
مقدونیه ۱۰۱- ۷۶
مک (ناحیه) ۱۳۷
مگوئی ۲۶
ممفیس ۱۴۵
منوچهر ۱۱۵
موزهٔ ارمیتاژ ۱۷۲
موزهٔ بریتانیا ۸۱
موزهٔ قاهره ۱۳۵
موزه کلولند ۱۶۶
موزهٔ لوس انجلس ۳۲
موزه لوور ۱۳۲
موصل ۱۰۸
مهاباد ۱۶۴-۱۵۳
مهاجران هندواروپائی ۲۷
مه‌تورنو ۸۵
مهرداد اول ۱۳۰
مهرزرین ۶
مهریشت ۱۲۴
میافارقین ۱۱۰
میاندوآب ۱۶۴ ف
میانرودان ۱۲۰- ۱۱۱- ۱۱۰- ۱۰۸- ۱۰۷
میانه ۱۶۴- ۱۶۳- ۱۵۳
میترا ۱۷۳- ۱۷۱- ۷۸- ۵۵- ۵۳
میترک ۱۸۶
میتریدات ۱۷۴- ۱۲۱- ۶۱- ۵۷
مین (شاه مصر) ۱۴۵
مینورسکی ۱۰۹
میه (زبانشناس) ۱۳۰

ن

نئیت ۱۳۷

نائوکراتیس ۱٤٥
نابوپولسر ٥۷
نابوکد ٦۰
نابوکدنصر ٥۸-٥۷
نانایا ۱۸٥
نانه ۱۸۳
ناودان ۱۲۳
ناهید ۱۸۹-۱۸۷
ناهید (ستاره) ۱٦٤
نبو ۸٦-۸٤
نبونید ۸٦تا ۸۳
نخائو ۱٤۷-۱٤٥-۱۳۲-۱۳۱-٥۷
نرسه (شاه) ۱۸۸-۱۸۷
نروژ ۲
نقش رستم ۱۸۹-۱۸۸-۱۸۷-۹۷
نوارت ۱۲۸
نوبی ۱۳۸
نهر ابواسد ۱۱۹
نهر بهمن شیر ۱۱۹
نهر عیسی ۱۱۸
نیدینتوبل ۱۰۹
نیسا ۸
نیشابور ۱۸۹
نیل ۱٤۷-۱٤٦-۱٤٤-۱۰۸
نینوا ۸٥

و

وادی تومیلات ۱۳۲
وارت ۱۲۸
وارتوش ۱۲۸
وارتوهی ۱۲۸
واسط ۱۳
وال(گل) ۱۲۹
والغونه ۱۲۹
واهاگن (بهرام) ۱۸۳
وداها ٥
ورت(گل) ۱۲۸
ورثان ۱٦٤
ورجمکرت ۱۰٤
ورد(گل) ۱۲۹-۱۲۸
وردآورد ۱۲۸
ورذ ۱۲۷
ورودون(گل) ۱۳۰
وسترگارد ۱۲۲
ول(گل) ۱۲۹-۱۲۸
ولغونه (گلگون) ۱۲۹
وندیداد ۱٥٤-۱۰٤-۸تا ٥
ونگوهی دائیتی ۸-۷
ونوس ۱۸۷
وهرک (گرگ) ۱۲۹
وهرود ۸
وهمن ارتخشیر ۱۲۰
وهومن ۱۷۸-۱۷٤
ویج ۷
ویشتاسپ ۱۲۹-۱۰۱-۹٥-٦۹-٥٥
۱۷٦-۱۳۸-۱۳۷-۱۳٤
ویلیام جکسن ٦٥
وینیه ۱۷۷
ویونگهت ٥

ه

هارپاگ ٤۸
هخامنشی ۱۳٤-۹۱-۹۰-٦۹-۳۲-۱٥

هخامنشی (قبیله) ۲۶
هخامنشیان ۱۴۳-۱۲۱-۵۳-۱۹
هرا (پرستشگاه) ۱۵۰
هرات ۱۵-۸
هراکلیوس ۹۷
هرتسفلد ۹۵
هرمزدرسام ۸۱
هرمس بابلی ۱۰۲
هرمیپوس ۱۰۰
هروآباد ۱۵۳
هرودوت ۱۳۱-۷۴-۶۹-۶۷-۶۳-۴۶
۱۵۰-۱۴۹-۱۴۶-۱۴۵-۱۴۴-۱۴۳
هروم ۱۲۲
هزاره زرتشتان ۱۰۵
همدان ۱۹۲-۱۷۴-۱۶۴-۱۱۳-۴۰-۲۸
همدانی ۱۵۹
همدانیان ۱۶۳
هند ۱۳۸-۱۰۲-۷۵-۱۳-۶-۲-۱
هند واروپایی ۲-۱
هندوایرانی ۶-۵-۱
هندوایرانیان ۵
هنگری ۱۲۳-۱
هنگمتان ۴۰
هورخشت ۱۲۲
هیرکانی ۵۵
هیرمند ۱۵

ی

یاسوج ۱۵۳
یاشانلو ۱۶۴
یاقوت ۱۶۳-۱۲۰
یسنا ۹۳
یگانگی (فرنگیس) ۱۹۱
یمن ۱۳
یوحنا ۱۰۴
یوستی ۱۲
یوگوسلاوی ۱۲۴-۱۲۳
یونان ۱۳۰-۱۰۱-۹۷
یونانیان ۱۸۱
یهود ۵۷
ییم ۵
ییم خشئت ۱۲۲



TEHRAN UNIVERSITY
PRESS
1902
2001

IRANVEJ



۱۰۰۰۰ ریال


ISBN 964-03-3604-1
9 789640 336035

Dr. BAHRAM FARAVASHI
PROFESSOR OF TEHRAN UNIVERSITY